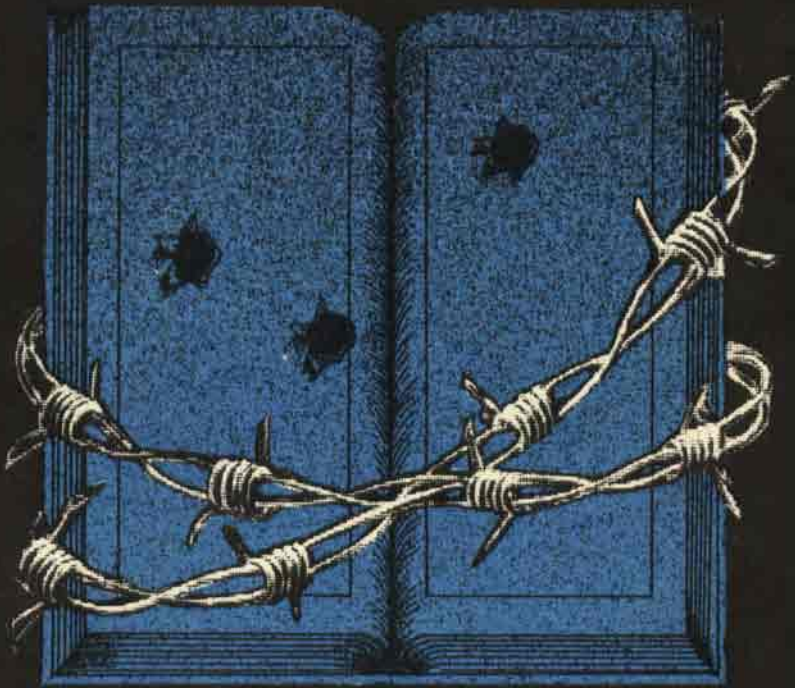


۳۴

شماره اول
۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹

کتابخانه جمعه



طرح از: علیرضا اسپهبد

اشتراک ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره
ریال ۳۵۰

ویژه داستان معاصر



از همه نویسندگان خواهشمندیم نسخه‌ی از
آثار چاپ شده پس از قیام ۵۷ خود را
برای نقد و احیاناً معرفی در اختیار دفتر
مجله بگذارند.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هایی از
کتاب‌جمعه هستیم، به‌ترتیب:

• ویژه فلسطین

• ویژه آفریقا

ویژه حاشیه‌نشینان

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به‌هرچه پربارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید؛ زمان دقیق انتشار هر
یک از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.

بعثت فرهنگی!

[به‌مناسبت حوادث دانشگاه‌ها]

هفته‌نامه سیاست و هنر



سر‌دبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان
ناشر: انتشارات مازیار
تنظیم صفحات: گرافیک کتاب جمعه

مکاتبات یا صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز بخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده باز گردانده نخواهد شد. از
دوستان و همکاران خواهش می‌کنیم نسخه
اصلی اثرشان را برای ما نفرستند.
شورای نویسندگان در حک و اصلاح
مطالب آزاد است.

نقل و استفاده از مطالب کتاب جمعه بی
ذکر مأخذ ممنوع است.

فتوکپی اصل مطلب همراه ترجمه باشد.
بهای اشتراک

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

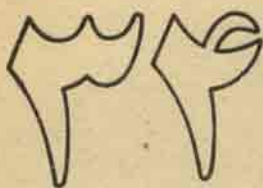
برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراک می‌توانند مبلغ لازم‌را
از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به‌حساب
شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه اتو بانک باشگاه)
واریز کنند و رسید آن را به‌ضمیمه نشانی خود و یا
قید این که مجله را از چه شماره‌ی می‌خواهند
به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه‌را می‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال



سال اول
۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹

کتابخانه

۱۳	در سواک آن سواران عبدالله کوثری
۱۴	چهار کاکل خونین عظیم خلیلی
۱۵	چهار سوار نیور ترنج
۱۷	زایش فاطمه ابطحی

نمایشنامه

۱۶	جیجک علیشاه استاد ذبیح بهروز
----	---------------------------------

اسناد تاریخی

۳	تلگرام به کارگران ایران سه نامه از جمعیت حقوقدانان ایران
۱۴۲	***

۱۴۶	قطره قطره
۱۴۹	شطرنج
۱۵۴	صندوق پستی

طرح و عکس

انقلاب فرهنگی

۲	۱. باغدادساریان
---	-----------------

مقالات و مقولات

آخرین صفحه تقویم

۴	۳. مراد با یاد چهار شهید
---	-----------------------------

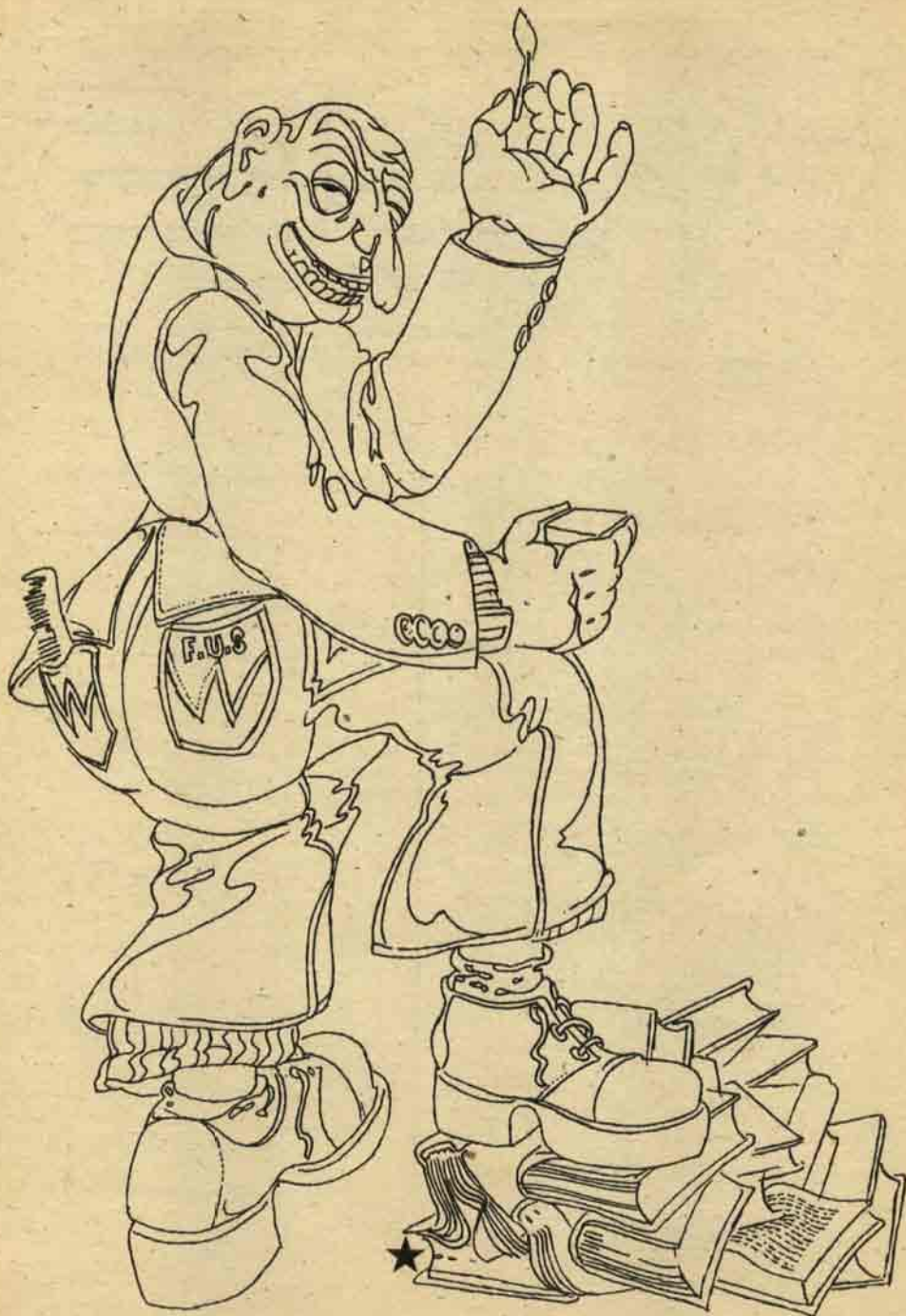
۱۰	۴. چگونگی چگونگی نخستین انقلاب کارگری جهان به قدرت رسید آلبر اولیویه
----	--

۶۴	۵. منوچهر هزارخانی زنان کارگر و مبارزه برای نظارت شورائی کارگری اودری وایز
----	--

۸۰	۶. خ. کمانوش دیدگاهها و نگرش در مردم‌شناسی (۲)
----	---

۱۰۵	۷. علی بلوکباشی شوراهای کارگری در چکسلواکی جیری پلکان
-----	---

۱۱۷	۸. فرهاد آسوری یادداشتی چند از تاریخ پر افتخار سازمان کارگران جعفر بیسموری
۱۳۹	۹. شعر



این دو تلگراف به مناسبت اول ماه مه خطاب
به کارگران ایران واصل شده است:

کارگران ایران

کارگران فولادسازی ایتالیا دروذهای برادرانه خود را به مناسبت جشن اول ماه مه به کارگران ایران تقدیم داشته، امیدوارند که کارگران، زنان، دهقانان و اقلیت‌های قومی ایران بتوانند آزادی‌های کامل سندیکائی و دمکراتیک را برای خویش تحصیل کنند، و با همکاری برادرانه بین سازمان‌های کارگری به استقرار صلح بین خلق‌ها دست یابند.

دبیرخانه ملی فدراسیون
کارگران فولادسازی ایتالیا - رم

از پاریس،

به مناسبت اول ماه مه کنفدراسیون دمکراتیک کار فرانسه CFDT آرزو می‌کند که کارگران ایران در ایجاد یک سازمان سندیکائی نیرومند، واحد و مستقل با موفقیت کامل‌ترین باشند. سازمان سندیکائی باید حفظ دستاوردهای کارگران را تضمین کند و با قاطعیت در پی کسب دستاوردهای نوین باشد. CFDT همبستگی بین‌المللی خود را با کارگران ایران تجدید می‌کند و مخالفت خود را با سیاست‌هایی مثل محاصره اقتصادی که استقلال ایران را در مقابل بلسوک‌ها بخطر می‌اندازد ابراز می‌دارد. CFDT آرزو می‌کند که مسأله گروگان‌ها هر چه زودتر از طریق مذاکره حل شود.

ژاک شریک

نایب دبیرکل، مسؤول بخش بین‌المللی



آخرین
صفحه
تقویم

چهار روز پس از به‌صدا در آمدن آژیر «انقلاب فرهنگی»، تفنگداران آمریکایی سراسر شب جمعته‌نی را در ایران می‌گذرانند، که البته این بار سوت خطری به‌صدا در نمی‌آید. کم‌تر از یک هفته بعد، سفارت ایران در لندن اشغال می‌شود. در این هنگامه، دور دوم انتخابات مجلس شورای ملی هم باید برگزار شود. جنگ در کردستان ادامه دارد و تاکنون قطعی شده است که دست کم دو شهر آن را تقریباً باید از نو ساخت، که البته اگر شمار زنده‌ها از این هم کم‌تر شود شاید دیگر نیازی بدین کار نباشد. شتاب گرفتن حرکت توفان آسانی که در نیمه دوم سال ۵۷ ایران و جهان را تکان داد فرصتی برای تأمل بر تک‌تک حوادث باقی نمی‌گذارد. هر رویدادی، به‌ر اندازه که تکان‌دهنده باشد، یک هفته بعد در برابر ماجراهای جدید کهنه شده است.

اما ناپدید شدن ناگهانی اخبار یک حادثه از صفحه اول روزنامه‌ها، به‌معنای کم اثر بودن آن نیست. شاید تا چند هفته دیگر اوضاع چندان بی‌چیده‌تر شود که دیگر کسی سراغ گزارش کارشناسان از عملیات «چراغ‌سبز» آمریکایی‌ها را نگیرد. هر چند که دولت و شورای انقلاب وعده‌تهدیه چنین گزارشی را داده‌اند. با این همه، آنچه در یک نیمه شب اردیبهشت ماه در حاشیه کویز گذشت، گوشه‌نی بود از جریانی که همچنان ادامه دارد: سلطنت‌طلبان، نه نابود شده‌اند نه اندیشه دویاره به‌دست آوردن حکومت را کنار نهاده‌اند. کسانی که همه توجه مردم را متوجه سفرهای شاه مخلوع کرده‌اند اکنون با وحشت در می‌یابند که حضور یا غیاب او عامل تعیین‌کننده‌نی نیست. هواداران رژیم سلطنتی، حتی زمانی که بازگشت خاندان سلطنت مطرح نباشد، بدان اندازه پشتگرمی دارند که با تفنگداران آمریکایی در میدان امجدیه قرار ملاقات بگذارند و پس از به‌هم

خوردن برنامه، بمب‌هائی را که برای اجرای آن آماده کرده بودند در میدان‌های پر رفت‌وآمد شهر منفجر کنند.

ظهور عناوین «جبههٔ رهاییبخش فدرال ایران» و «گروه بابک خرم‌دین» (در پاریس)، جزئی از آن‌ها که راه چشم پوشیدن برواقعیات را به‌دیگران می‌آموزند نباید باورنکردنی به‌نظر برسد. در نخستین ماه‌های سال گذشته اعلامیه‌هائی با امضای «جریک‌های تاسیونالیست ایران» بخش شد که موضوع آن‌ها «دفاع از میهن»، حمله‌ئی نه چندان صریح به‌روحانیت، و حملاتی تند به‌مارکسیست‌ها بود. با نگاهی به‌آن اعلامیه‌ها، اثر انگشت ساواک، نیروی مخصوص، لشکر گارد، و دیگر نیروهای حافظ رژیم سلطنتی را در آن می‌شد دید.

در هر حال، خود همین عنوان تازهٔ «جبههٔ رهایی‌بخش فدرال ایران» از بیگانگی بانیان جریان با مسائل سیاسی خبر می‌دهد و از این نکته که در آن جمع، هیچ کس از مفاهیم «جبهه» و «فدرال» چیزی نمی‌داند؛ و گرنه چنین عنوان بی‌ربطی را سر هم نمی‌کردند. اما برای سلطنت‌طلبان و به‌طور کلی ستون پنجم غرب در ایران، بیگانگی با مفاهیم سیاسی کمبودی به‌حساب نمی‌آید: جنبه‌های سیاسی کار را دیگران در جاهای دیگر بررسی می‌کنند و کافی است که انفجار هر بمب «جبههٔ رهایی‌بخش...» خیابان‌های تهران را خلوت‌تر از روزهای گذشته کند و کسان پیش‌تری متقاعد شوند که در ایران هیچ حرکتی علیه سرمایه‌داری غرب امکان ندارد.

بهر تقدیر، برای پیدا کردن سرنخ ستون پنجم غرب نیازی به‌کشف ده‌ها بمب و دستگیری ده‌ها بمب‌گذار نیست. اگر روشن شود چه مقام‌هائی دستور ناپود کردن هلیکوپترهای آمریکائی را داده‌اند آن‌گاه می‌توان ادعای «پاکسازی شدن ارتش» رامحک زد و با برخی اعضای «جبههٔ رهایی‌بخش فدرال ایران» از نزدیک آشنا شد. می‌توان تصور کرد که همهٔ میزبانان تفنگداران آمریکائی اکنون دیگر شاغل نیستند. اما در این صورت هم به‌جای بازدید صندوق عقب یک میلیون اتومبیل، بسیار آسان‌تر است که دستور پروازهای پایگاه‌های هوائی را ورق بزنیم و از خلبانان مأمور کوبیدن هلیکوپترهای آمریکائی بخواهیم که چند کلمه‌ئی برای مردم صحبت کنند. گفتنی است که سکوت مشکوک وزارت دفاع از سکوت شورای انقلاب هم طولانی‌تر شده است.

۱- یکی از روزنامه‌ها نوشت که نه تنها عصر جمعه پیش از تارک شدن هوا چند هلیکوپتر آمریکائی را باراکت زده‌اند، بلکه فردا صبح هم جت‌های نیروی هوائی ایران دوباره به‌سراغ آن‌ها رفته‌اند (صبح آزادگان، ۷ اردیبهشت ۵۹). در جای دیگر، خبرگزاری فرانسه به‌نقل از روزنامهٔ اونیتا - آرگان حزب کمونیست ایتالیا - خبر داد که روز ۲۳ آوریل (سوم اردیبهشت) یک هواپیمای C-۱۳۰ ایرانی که حاضر به‌اعلام هویت خود نبود وادار به‌فرود اجباری در جنوب شهر رم شد. اونیتا گزارش داده که در این هواپیمای ده نظامی ایرانی بوده‌اند وحرکت هواپیمای بسیار مشکوک بوده است (بامداد، ۱۰ اردیبهشت ۵۹).

پس از همه این‌ها، اندک مظلومیتی که ورود تفنگداران آمریکائی برای ایران فراهم کرده بود با نمایش بی‌مناسبت اجساد سوخته آمریکائی‌ها، در افکار عمومی جهان لوٲ شد. شیخ صادق خلخالی که معمولاً نمی‌تواند در برابر شوشهٴ ورفتن با اجساد لت‌ویار مقاومت کند مقرر کرد که در برابر ده‌ها دوربین تلویزیونی قطعات اجساد جزغاله شده را با چاقوی جیبی زیرورو کنند... رسانه‌های خبری غرب که علی‌الاصول دیدن خون را برای تماشاگران تلویزیون مضر می‌دانند نمایش شیخ خلخالی را بی‌کم و کاست نشان دادند و دربارهٴ آن با شدت تمام به تبلیغات پرداختند. درست روشن نشد که درخواست غرامت در برابر تحویل اجساد، که آمریکائی‌ها آن را به‌آیت‌الله بهشتی نسبت دادند، تا چه اندازه واقعیت دارد؛ اما در هر حال، میلیون‌ها مردمی که در سراسر جهان نمایش مشنوم اجساد جزغاله و چاقوی جیبی یاسداران شیخ خلخالی را دیده‌اند احتمالاً در برابر تبلیغات تند آمریکائی دربارهٴ فرهنگ و اخلاق مردم ایران قادر به مقاومت نخواهند بود.

در همین زمان، ماجرای گروگانگیری گسترده‌تر شد. هر چند که باز هم پای ایران در میان است، اما این بار دیگر ایران قربانی آن به‌شمار می‌رود. قضیه گروگانگیری دوم، از نظر بُعد کنونی و آتی، تأثیری کم‌تر از اولی ندارد. اگرچه معمولاً با کشوری که اتباعش به‌گروگان گرفته شده‌اند همدردی می‌شود، با این همه، استفاده از افکار عمومی جهان برای ایران آن قدرها آسان نیست. درست است که ایران برای توجیه به‌گروگان گرفتن آمریکائی‌ها دلالتی کم و بیش سیاسی می‌آورد، اما خواست‌های مهاجمان سفارتخانه ایران در لندن هم ظاهر شسته رفته‌نی دارد؛ دولت ایران باید حقوق ملت ایران را به رسمیت بشناسد. علاوه بر این، کشوری که نمایندگان سیاسیش به‌گروگان گرفته شده‌اند، همیشه دلیر و بی‌پروا اعتراض می‌کند؛ اما مسؤولان سیاست خارجی ایران بیش‌ترین کاری که تاکنون توانسته‌اند، سپردن قضیه به‌دست پلیس انگلستان بوده است. بنی‌صدر در پاسخ به‌پیام تاجر - نخست وزیر انگلستان - اعلام کرده است که ترجیح می‌دهد همهٴ گروگان‌ها بمیرند و تسلیم درخواست‌های مهاجمان نشود.

در برخورد با ماجرای گروگانگیری در لندن، نخستین مشکل، درآمیختن

۲- البته قطب‌زاده، مثل همیشه، در ستیز با عقل و شرع و عرف و منطقی و عدالت بی‌پرواست. او، بی‌آن که صاحب مسند قضاوت باشد اعلام کرده است که «اگر خون از دماغ گروگان‌ها بیاید ۹۱ زندانی مورد بحث اعدام خواهند شد» (کیهان، ۱۳ اردیبهشت). بی‌آنکه توضیح بدهد این زندانی‌ها کیستند، اتهام‌شان چیست، چه ارتباطی با مهاجمان دارند، و چگونه می‌توان بی‌محاکمه اعدام‌شان کرد. اگر فرصتی می‌بود، نمایش شیخ خلخالی و حکم قطب‌زاده می‌توانست موضوعی باشد برای رساله‌هایی دور و دراز در باب فرهنگ، انحطاط فرهنگ، و فرهنگ منحط.

جنبه‌های سیاسی و اخلاقی است. دولت ایران، البته، می‌تواند به دولت انگلستان اعتراض کند که مصونیت دیپلمات‌هایش حفظ نشده، اما با این واقعیت روبه‌روست که خود دست به گروگانگیری زده است و بناچار، دائماً باید تلاش کند تا ماجراهای تهران و لندن جدا از یکدیگر بررسی شوند. صدور بیانیه‌های اعتراض آمیزی نظیر آنچه دولت‌ها در این گونه موارد منتشر می‌کنند، در این مورد برای دولت ایران مایهٔ ریشخند خواهد بود.

مهاجمان سفارت ایران کیستند؟ نخستین فرضی که مطرح شد وابستگی آن‌ها به عراق بود که اتهامی دور از ذهن به نظر نمی‌رسد. دیپلمات‌های عراقی در کارهای غیرقانونی و زدوخوردهای گانگستری در کشورهای خارجی، پروندهٔ سیاهی دارند و هر سال چندین دیپلمات عراقی از کشورهای دیگر اخراج می‌شوند. با توجه به سابقهٔ عراق در این قبیل فعالیت‌ها، هجوم بردن و گرفتن و کشتن اتباع کشورهای دیگر - و نیز خود عراقی‌ها - از دولت آن کشور هیچ بعید نیست.

فرض دوم این است که آمریکا و انگلستان مستقیماً در این کار دخالت دارند. در این حالت، ضمن بیش‌تر گنج کردن مسئولان حکومت ایران و درگیر کردن مقامات قدرت سر خود به اقدامات پراکنده و متناقض، دست به یک گروکشی واقعی می‌زنند: گروگان‌هایمان را بدهید، گروگان‌هاتان را بگیرید. - پیداست که در این معامله، دولت ایران نمی‌تواند جز تبلیغ برای ارزش شهادت، دست به هیچ واکنش قاطعی بزند. در هر حال، مارگرت تاچر در پیامی به بنی‌صدر به نحوی ضمنی ایران را مسؤول عادی کردن عمل اشغال سفارتخانه‌ها، گروگانگیری و نقض مصونیت دیپلمات‌های خارجی دانسته است.

فرض سوم می‌تواند چنین باشد که مهاجمان به راستی ایرانیان عرب نژادند و سرکوبی بی‌قید و شرط درپادار مدنی و آسیاب دادگاه‌های انقلاب خوزستان که مدام حکم اعدام بیرون می‌دهد کار را به این جا کشانده است. محاکمات سرپائی دادگاه‌های انقلاب خوزستان - که می‌توان دادگاه‌های صحرائی، در مخوف‌ترین شکل ممکن به حساب‌شان آورد و اعدام‌های فوری و دستجمعی سرانجام می‌تواند به چنین انفجاری بینجامد. وجود روابط عشیره‌نی و توطئه‌چینی سران قبائل از یک سو، و از سوی دیگر سرکوبی شدید سازمان‌های سیاسی مترقی محلی و اساساً کمبود چنین سازمان‌هایی در خوزستان نیز به نوبهٔ خود فضا را برای واکنش‌هایی از این قبیل مساعد می‌کند.

اما می‌توان شواهدی یافت که حتی اگر فرض آخر صادق باشد، ماجرا در همین حد نخواهد ماند. ایرانی بودن و احتمال صداقت مهاجمان در حرفی که می‌زنند مانع از آن نمی‌شود که غرب، بی‌درنگ از کل ماجرا به سود خود بهره‌برداری کند. سود فوری

این ماجرا برای غرب این است که روی گروگان‌های آمریکائی دست به‌معامله بزند؛ و بهره‌درازدت آن می‌تواند فراهم آوردن مقدمات اجرای طرح‌های پیچیده‌تری باشد. با آن که قاعدتاً دولت‌های غرب در محکوم کردن امر گروگان‌گیری هیچ‌گونه انعطافی نشان نمی‌دهند، در این مورد خاص، مقامات انگلیسی از همان ابتدا به‌ارزش‌گذاری بر انگیزه مهاجمان پرداخته‌اند. در حالی که سازمان‌های تندرو فلسطینی در نظر غرب «تروریست» شمرده می‌شوند، کمیسر اسکاتلند یارد در اشاره به‌مهاجمان سفارتخانه ایران گفته است که «نظر ما درباره‌ی درستی یا نادرستی انگیزه‌ی آن‌ها هرچه باشد، باید بدانند که بر آوردن خواست‌های‌شان در توان ما نیست.»

از سوی دیگر، ادعای مهاجمان که اهل «عربستان» اند، بارها در رسانه‌های خبری غرب تکرار خواهد شد تا جایی که «عربستان» در فرهنگ خبری و سیاسی جهان معادل استان خوزستان ایران شناخته شود. عراق، حتی اگر در ماجرا دخالتی نداشته باشد، از این نکته یا شادی استقبال می‌کند.

تبلیغاتی از این قبیل، زمینه‌نی برای طرح‌های آینده فراهم خواهد کرد تا حاکمیت ایران بر خوزستان را تردیدپذیر جلوه دهد. شاید امروز نتوان با قاطعیت گفت که سیاستمداران غرب برای جدا کردن خوزستان از ایران طرحی دقیق در دست دارند. اما کم و کیف ماجرائی مانند گروگان‌گیری در سفارت ایران هر چه باشد، غرب یقیناً فرصت را برای همدردی‌های ضمنی با «مبارزان» (که معمولاً در غرب متفوق‌ترند) و فراهم کردن زمینه‌ی تجزیه ایران از دست نمی‌دهد. مسائل جاری ایران، ضعف دولت، و احتمال کشتار وسیع و جنگ داخلی، تصمیم غرب را به‌دخالت مستقیم برای حمایت از یک جناح و لاجرم خطر قطع نفت ایران به‌روی کشورهای صنعتی را به‌همراه می‌آورد. بنابراین پیش از روشن کردن هر آتشی باید نفث را از میدان به‌سلامت بدر برد.

در این لحظه، تفکیک مفروضات و عوامل احتمالی اشغال سفارت ایران هنوز ممکن نیست. اما آنچه واقعیت دارد این است که مجموعه‌ی اشخاص، محافل، و دستگاه‌هایی که در اصطلاح «حکومت ایران» خوانده می‌شوند از حل، و گاهی حتی درک، مسائل اجتماعی در مانده‌اند؛ و این خود به‌خود زمینه را برای برنامه‌ریزی و دخالت قدرت‌های خارجی آماده‌تر می‌کند.

●
بنی‌صدر روز به‌روز حسابش را از شرکای حکومت بیش‌تر جدا می‌کند و آن‌ها را به‌حاشیه‌ی میدان می‌راند. حرف او در دانشگاه تهران در اشاره به «تولد حاکمیت دولت» لفاظی صرف نبود. رویدادهای چند روز بعد نشان داد که بنی‌صدر احتمالاً آیت‌الله خمینی را متقاعد کرده که برنامه‌های آشوب‌طلبانه سران حزب جمهوری اسلامی به‌سود حکومت نیست. روز اول ماه مه، بنی‌صدر به‌اصفهان رفت تا میتینگ و سخنرانی خودش را شخصاً راه بیندازد و ناچار نباشد با سران حزب شریک شود.

جدا از تاکتیک‌های بنی‌صدر برای عقب زدن پانذ رقیب، در سیاست او چیز بدیعی به‌چشم نمی‌خورد؛ نشان دادن چماق بزرگ و مشت آهنین؛ تبلیغات کلیشه‌نی که گویا عده‌نی آشوبگر مزاحم مردم کردستان شده‌اند و هرگاه بیرون بروند دولت به‌کردها با‌دآشی درخور خواهد داد؛ تظاهر به‌این که ارتش را در کنترل دارد، اما در واقع در پی فرماندهان ارتش می‌دود و سعی در توجیه اقدامات‌شان دارد (درست مانند بختیار که با تمام قوا از رنجاندن فرماندهان ارتش پرهیز می‌کرد). چالب است که با آن همه موعظه‌های بنی‌صدر در نفی سانسور، حتی مطبوعات نیمه جان هم نتوانستند به‌پیام استمداد عزالدین حسینی برای صلیب سرخ و والد‌هایم اشاره‌نی بکنند، رادیو - تلویزیون که جای خود دارد.

آیا بنی‌صدر تصور می‌کند که بازگشت به‌شرائط «عادی» گذشته امکان‌پذیر باشد؟ حتی در این صورت نیز در هم کوبیدن مداوم شهرهای کردستان، راه بی‌بازگشت «زمین سوخته» است. ارتش تقریباً حداکثر نیرویش را به‌کار انداخته تا شهرهای کردستان را از دور، با توپخانه، و از هوا با راکت نابود کند. مهاپاد را در محاصره اقتصادی می‌گذارند و راه‌ها را مسدود می‌کنند - حال آن که محاصره اقتصادی آمریکا محکوم می‌شود. حتی اگر در این کشور هیچ اتفاقی نیفتاده بود و مردم یادگان‌ها را نگشوده بودند، باز رفتار حکومت در کردستان جانی برای بازگشت به‌شرائط «عادی» باقی نمی‌گذاشت. بنی‌صدر «خودمختاری» را غیرقابل قبول می‌داند اما در برابر آن «تجزیه‌طلبانه» عمل می‌کند، چرا که شیوه برخورد خود او و ارتش با مسأله کردستان، تنها به‌جنگ با «کشوری خارجی» شباهت دارد. بنی‌صدر در آرزوی بازگشت به‌زمان گذشته است، اما راهی که می‌رود او را هر چه بیش‌تر از موقعیت دلخواهش دور می‌کند. برگشتن مردم کردستان به‌خانه‌های‌شان و اطاعت از استاندار منصوب تهران، دیگر امکان ندارد - دست کم به‌این دلیل ساده که در چند شهر کردستان کم‌تر خانه‌نی باقی مانده و بسیاری خانواده‌ها نابود شده‌اند؛ در يك ماه گذشته شمار آوارگان کرد به‌چندین ده هزارتن رسیده است.

هیچ قوم و ملت‌نی با اجرای سیاست «زمین سوخته» نابود نشده است و فرماندهان ارتش باید این نکته را از تجربه ویتنام آموخته باشند. در هر حال، بنی‌صدر هم شاید روزی دریابد که بازگشت به‌گذشته ممکن نیست. اما ممکن است که در آن زمان دیگر برای هیچ کاری فرصت نداشته باشد.

م. مراد

۱۳ اردیبهشت ۵۹



با یاد چهار شهید

درست یا نادرست، گویای چگونگی روش و منش اوست و شناخت مردم از او. انسانی کوشنده برای خلقش... و چنین باشد.

از زندگی و خانواده‌اش خبر داشتم که فرزندان زحمت و کارند، و آزمشتی که برای تحصیل کشیده‌اند و می‌کشند. در محیط غریب و دشمنکام و بی‌ترحم شهرهای بزرگ.

در کنفرانس قانونس اساسی - که جمعیت حقوقدانان پانیش بود - طواق به‌نماینده‌گی از خلقش سخن می‌گفت. چه شیرین و صمیمی! چه فارغ از مجامله و لفاظی!... همچون رودی روان و غرئده، با ایمان و اعتقاد کامل و امید بزرگ. و چه برجان می‌نست!

نمی‌دانستم عضو یک سازمان سیاسی هستند. چرا که شور و اشتیاق و صمیمیت واحد فداکاری برای نمایاندن عقیده سیاسی

من آن‌ها را می‌شناختم. با هم دیدارهایی داشتیم و گپ و گفتی؛ اما با طواق آشنا تر بودم که قاضی بود، انسان کامل بود و یک ایلیماتی به‌تمام معنی.

شنیده بودم که زندان دیده است و مبارزه کرده (یعنی هر چهارشان) و کار قضاوت را بوسیده تا به‌سرزمینش و قومش نزدیک تر باشد. اصلاً این خلق گونی رشته جانش به‌سرزمینش بسته است. در جای دیگر و میان مردم دیگر، همچون ماهی از آب برون افتاده است. چندان جست‌و‌خیز خواهد کرد تا به‌سرزمینش باز گردد. و این خود عشقی و علاقه‌ئی بی‌حساب را باعث می‌شود یا از آن سرچشمه می‌گیرد.

نیز می‌گفتند از او سلب صلاحیت قضائی شده است (اخیراً) به‌خاطر اعتقاداتش و مبارزه‌اش حتی در محیط کار... و این همه،



جائی نمی‌گذارد. خاصه که شخص دریند سیاست‌بازی نباشد و تمام جانش را به‌کار و عمل بسیار، و عقیدهٔ سیاسی را برای رستگاری ملتش بخواهد نه ملتش را برای اثبات عقیده و مسلک.

شنیدم که عبدالحکیم و توماج (کم‌تر کسی می‌دانست که نامش شیرمحمد است و شهرتش درخشنده توماج. همهٔ مراجعین - که فراوان هم بودند - فقط توماج می‌شناختندش) از طرف ستاد کاندیدای مجلس خبرگان شده‌اند و خواندم که تمام رای خلق‌شان به‌آن‌ها اختصاص یافته است. بیش‌ترین رای در آن منطقه. و یعنی که اینان نماینده و مظهر فردا فرد قوه‌شان بودند و برگزیدهٔ آنان، تا آینده و ادارهٔ سرزمین‌شان را رقم بزنند. اما... و همهٔ خلق‌های ما را از حق تعیین سرنوشت‌شان محروم کرد.

و بعد... انتخاب شورای شهر بود. و طواق هم از طرف ستادشان تعیین شد و بیش‌ترین رأی را آورد. خیلی از «فارس‌ها» هم به‌طواق رأی دادند که می‌شناختندش.

هفت برگزیده، با اختلاف آرائی فاحش از این قوم بود. و نجات این قوم چنان بود که سه تن از این برگزیدگان ایلباتی استعفا کردند تا «فارس‌ها»ی شهرنشین هم بتوانند به‌شورای شهر راه یابند. و تصمیمات شورا از جانب همه گروه‌ها گرفته شود!

پس از هر دوی این انتخابات گونه‌ها... من شادی و غرور پیروزی را دیدم که در سکوت و فروتنی، در سینه‌هاشان و عسق چشم‌هاشان جشن گرفته بود. چرا که در هر دو بار بهترین جوانان‌شان را انتخاب کردند... اگر حاکمان، دستی را که با یکدلی به‌سوی‌شان دراز شده بود بریدند، و اسفا بر حاکمان! اکنون چهارتن نمایندگان خلق ترکمن، چهار انسان شریف رزمنده، نامردانه و سبعانه به‌قتل رسیده‌اند. اینان شهیدان راستینند. من

آن‌ها را می‌شناختم و می‌دانم که در زندگی، در کار، و حتی در سکوت نیز شهید بودند. هنگامی که بی‌سلاح و مراقب و پاسدار در کوچه و بازار و میان جمع می‌گشتند، تگاهی که بر نم‌نشسته «کاسه - کاسه» چای می‌نوشتند، هنگامی که برای پیشبرد هدف‌شان به «مصلحت» می‌نشستند، و در هر هنگام دیگر... زیرا زندگی چنین کسانی خود شهامت است.

کار سترگی در پیش داشتند و با همه کارشکنی‌ها و مخالفت‌ها، تال‌حظهٔ کشتار، مردانه پای فشردند. یادتان گرامی است: ۱. مصلحت. قوم به‌صلاح و مصلحت بسیار اهمیت می‌دهند و برای هر تصمیم‌گیری به‌آن متوسل می‌شوند با این عبارت که «مصلحت نم؟» (صلاح چیست؟)

گرامی تر باد!

معصوم و بی تکلف روی نمد، بر پشتی
یا بالشی تکیه کردن یا بر آرنج یله دادن، جای
کم رنگ را از قوری کوچک در پیاله تا نیمه
ریختن و با نان خوردن، «بیشمه» عید و
«چکیرمه» مهمانی، و آن سخن به آهستگی
گفتن و اندیشناک شنیدن... آرامش، آرامش،
همچون پهنه دست... و آن لیخندهای گرم،
لیخندی نه روستائی که شبانی، با محبت عمیق
و نگاه مهمان‌نواز، و آن سخن‌ها، مثل‌ها و
آرمان خواهی‌ها... گوئی تمام خلق‌شان در آن
حلقه کوچک شش نفری جمع بود!

بی شک اگر این چهار تن نیز چون حاجی
آخوند، هر روز در آستانه قدرتی به‌شناختنی
و اطاعت می‌نشستند - اگرچه دست‌شان به خون
بسیار آلوده می‌بود - امروز در آسان بودند.
اما...

من این چهارتن را خوب می‌شناسم.
مردم‌شان را نیز می‌شناسم. بیش از چهل سال با
آنان زیسته‌ام و ناچار با آنان هم‌شهریم گرچه
از قوم و قبیله‌شان نیستم. آینده را در خشم و
قهرشان می‌بینم. سرد و سنگین. آنان که ستم
هزار ساله را تحمل کرده‌ و زنده مانده‌اند. این
بارهم فاجعه را تاب خواهند آورد.
سکوت و تحملتان مقدس است، خشم و
«جدلتان» نیز مقدس باد!

ع - الف.

۲. بیشمه، نوعی شیرینی.

۳. چکیرمه، نوعی پلو با گوشت.

۴. جدل، اصطلاحی است. «ترکمن جدل»
یعنی ترکمن لجباز است و جدال‌انگیز.



سه شعر،

به یاد چهار شهید ترکمن

در سوگ آن سواران

خونشعله سر بر آورد از دشت تا کرانها
چندان که ریخت بر خاک گیسوی ارغوانها
پیراهنی ز خون کن جانهای عاشقان را
وانگه بگو بر آرند بر چوب، سرخ جانها
از جوشش درون، باز پر همهست دریا
هان تا گشاده دارند در باد، بادبانها
خضم ستاره اند این ظلمتزیان فرتوت
گو تا ستاره پنهان دارند آسمانها
ای آفتاب! برخیز زان پیش تر که شویند
در خون روشن تو دستار این و آنها
در سوگ آن سواران نه شگفت اگر بروید
توفانی از شقایق بر خاک ترکمانها
از واژه ها چه جوئی؟ بگذار این سخن را
باشد که موج آتش برخیزد از زبانها.

اسفند ۵۸

عبدالله کوثری

چهار

کاکل خونین

چهار سوار
خونین و خمیده
بر پشت اسب‌هاشان از راه می‌رسند،
با سینه‌ئی دریده به سرنیزه‌های زهر آگین
و چهره‌هائی به زلالی چشمه‌ها
خون جامه‌هاشان
سپیده را شعله‌ور می‌کند
وبرتارک طلسم می‌وزد.
سواران چنینند!
از رؤیت دریا و نیزارهای سبز
که در کنار مرداب روئیده‌اند
تشنه می‌شوند.

در شبی بی‌قلمرو
پای در رکاب می‌نهند
تا خواب سرزمین ویران خویش را در نوردند
به هنگامی که عقاب
چهار ستاره را به منقار می‌برد
از فراز دریا
به جانب کویر.

عقابان چنینند!
هنوز در اندیشه قلّه‌اند
که پای بر آن نهند
تا چنگ درافکنند در خون ستارگان
اما

در این تلخزارِ مرگ
آب و علف به خاک و دریا می‌رسد.

چنین است حکایت مردان
نام‌شان در متن کتاب‌ها
نام زندگی می‌شود.

اسفند ۵۸

عظیم خلیلی



چهار سوار

در سوگ چهار شهید ترکمن

از دور دست‌های سپیده آمدند

از دور دست‌های باور و خاطره

چهار سوار

چهار بیدار

از شعور آفتاب آمدند

آسانگذر، از دهلیزهای ظلمت

چهار سوار

چهار بیدار

با چار خنجر خونین بر گلو

با چار تبسم روشن بر لب

چار سوار

چار بیدار.

تیمور ترنج

ذبیح بهروز:

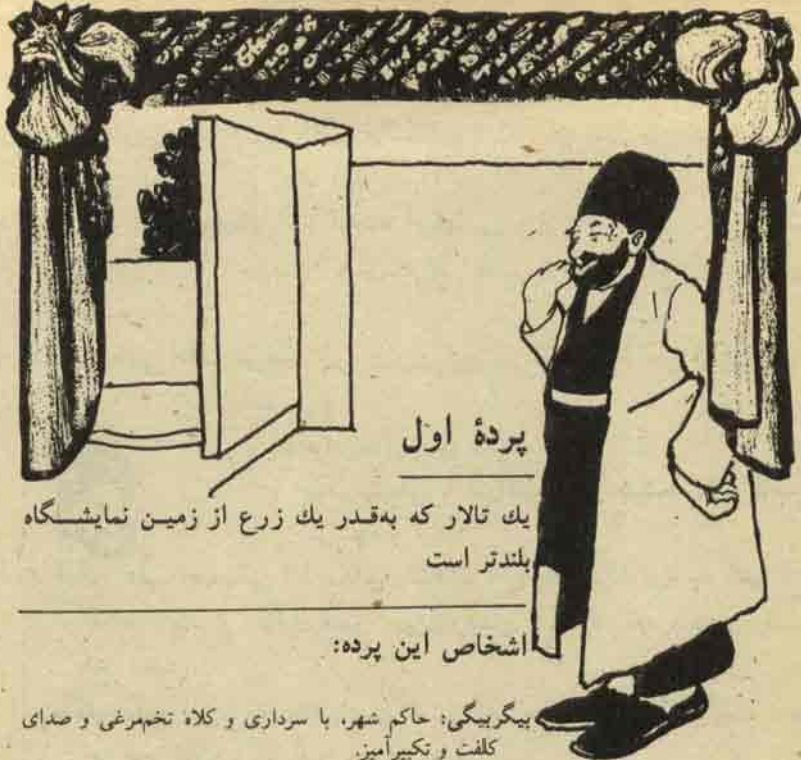
جیجک علیشاه

یا
اوضاع سابق دربار ایران



تجدید چاپ این اثر با اجازه خانواده بهروز صورت گرفته است.

تصاویر ضمیمه اثر روتروا شلیت است که برای شناخت تیپ‌ها و لباس‌های آن دوره از هفته‌نامه ملا نصرالدین نقل شده است.



پرده اول

يك تالار كه به قدر يك زرع از زمين نمايشگاه
بلندتر است

اشخاص اين پرده:

بيگريبيگي: حاكم شهر، با سرداري و كلاه تخم مرغی و صدای
كلفت و تكبيراميز.
حاجی علی اصفهانی: تاجر، با عبا و عمامه شیر و شکری و لهجه
اصفهانی. عارض است، مالش را در راه دزدها برده اند.
حاجی فاضل: با عبا و عمامه. يواش، توی دماغ حرف می زند.
ناصر و مستشار بيگلريبيگي و شاعر ديوانخانه.
يك زن: با چادر و چاقچور. عارض است.
يك دختر: به سن هشت سالگی، دختر زن پيش.
فراش باشی: با لباس فراشی و نشان.
چند نفر فراش: با لباس معمولی فراشی.
چندین نفر عارض زن و مرد: با لباس های مختلف و متداول.

پرده بالا می رود

عارضها (با صدای بلند): - آی، به فریاد ما برسید! آخ، چه کنیم؟
فراشها (مردم را با تکره می زنند): - مردکه، خفه شو! چرا زور میدی؟... باجی،
نفست بگیره!

يك عارض پير: - ای آقای فراشباشی، ده روزه هر روز صبح تا شوم اینجا معظلم. آخر به داد منم برسید!

حاجی علی اصفهانی (با لهجه اصفهانی و فریاد بلند): - آخ، مالم رفتس... آخ، جونم رفتس... آخ، هُمس رفتس... آخ، هر چه بود رفتس...

فراش باشی (به فراش‌ها): - بزنید تو سر این پدرسوخته‌ها! چرا این قد داد می‌زنید؟ زنکه صَب کن!...

فراش‌ها مردم را می‌زنند.

بیگلریگی با همراهانش از پشت تالار داخل می‌شوند.



حاجی علی اصفهانی (با صدای بلند): - آخ، چه کنم! وای، چه کنم! آخ، به دادم برسید!... مالم رفتس جونم رفتس... آه، هر چه داشتم رفتس! آخ، رفتس...

بیگلریگی (می‌نشیند به اطراف نگاه می‌کند... همراهانش می‌نشینند): - په! این مرد که چرا این قدر جیغ می‌زند!

حاجی علی اصفهانی: - آخ، مالم رفتس، جونم رفتس، هُمس رفتس... اهی ...

گریه می‌کند.

بیگلریگی: - این مرد که را بیارید بینم چشمه، چی میگه... سر ما را خورد!

حاجی علی را فراش‌ها پیش می‌کشند.

حاجی علی (با حالت پریشان، دست‌ها را از عبا بیرون نیاورده): - آخ، آقای بیگلریگی، به دادم برس!... مالم رفتس، جونم رفتس، آخ، هُمس رفتس، بولام رفتس، گوشه جگرم رفتس...

بیگلریگی: - مرد که، نفست بگیره، خفه شو! آخه درد تو بگو بینم چته... په!...

حاجی علی: - آخ، آقا، مالم رفتس، جونم رفتس...

بیگلریگی: - مرد که! تو این همه مردمو معطل می‌کنی... بزنید تو سرش!

حاجی علی: - آخ، آقای بیگلربیگی، توبه کردم! مالم رفتس، جونم ر...
بیگلربیگی: - مرده! تو چرا دستتو از عبا بیرون نکردی؟ تو مگه آدم
نیستی؟ ادبت کجوا؟

حاجی علی: - آخ، آقای بیگلربیگی! مالم رفتس، جونم رفتس، عقلم
رفتس، ادبم رفتس، آخ هر چی داشتم رفتس، همه رفتس. شما مالمو
بگیر بده تا من این لنگامم از عبا بیرون بو کنم.
با دو دست می زند به لنگش

بیگلربیگی (با تغیر): - بزئید تو سرش بیرونش کنیدا!
فراش ها می زنند به سر حاجی علی و به زور بیرونش
می کنند

حاجی علی: - آخ، مردم، به فریادم برسیدا!... آخ، مردم!
بیگلربیگی: - بزئید تو سرش! بزئید تو سرش کنیدا!
حاجی علی نمی رود. فراش ها می کشندش روی
زمین و او فریاد می کند.

فراشباشی: - نفست بگیره! مرده، خفه شو! بی غیرت، خفه شو!
حاجی فاضل (نگاهی به اهل مجلس می کند، تو دماغی): - شمع و گل و
پروانه تمامی همه جمعند... خیر آقایان، زحمت نکشید، بفرمائید.
می رود و در زیر دست بیگلربیگی می نشیند.

عارض ها - (با هم حرف می زنند): - آخ، آقای بیگلربیگی، به داد ما برس!
آخ، محض رضای خدا...

بیگلربیگی: - فراش باشی! این عارض های پدرسوخته را ساکت کن!
حاجی فاضل، هنوز نیامده سرش درد گرفت... پیشخدمت باشی!
پیشخدمت: - بله قربان. (تعظیم می کند)

بیگلربیگی: - يك قلیون بیار برای جناب حاجی فاضل.
پیشخدمت تعظیم می کند و خارج می شود.
حاجی فاضل: - هین، اوهون!...

چند سلفه می کند و چند آب دهن در دستمال
می اندازد.



تا جهان است آنچنان باشی

زنده و خوشدل و جوان باشی

حاضرین: - به‌به! احسنت! احسنت! ماشاءالله! در واقع جناب حاجی

معدن فضل هستند. در بدیهه گفتن معرکه می‌کنند. به‌به! احسنت!

عارض‌ها: - آقای بیگلریبیگی، به‌داد ما هم برس!

یک زن بلند گریه می‌کند.

فراش‌باشی: - آخه مردم، خفه شیدا! چه قدر داد می‌زنید؟ اقلأ از آقای

حاجی فاضل خجالت بکشید!

حاجی فاضل: - گر صبر بد انسان را اندر دل و جان لختی

مجنون نشدی مجنون، لیلی نشدی لیلی.

فرهاد، که صبرش بود، که چون که بستان کند

هر چند که خودمی گفت من خسته شدم خیلی.

صبرست که هر چیزست هر چند که او تلخ

است،

بی صبر نشاید کرد بر هیچ عمل میلی.

پیشخدمت قلیان می‌آورد.

حاضرین: - به‌به، حضرت حاجی، احسنت! فی‌الحقیقه احسنت، احسنت،

مکرر، مکرر!

حاجی فاضل: - خیر، آقابان، قابل نیست، خیر، لطفکم مزیدا!

عارض‌ها: - آقای بیگلریبیگی، جون آقای حاجی فاضل!...

هر کدام از عارض‌ها یک چیزی می‌گویند.

حاضرین (با اصرار): - حضرت حاجی، مکرر! مکرر!...

حاجی فاضل: - گر صبر بد انسان را اندر دل و جان...

در اینجا از بس که عارض‌ها فریاد می‌کنند حاجی

فاضل سکوت می‌کند.

فراش‌باشی: - هیس! مردم، نفستون بگیره! چه قدر داد می‌زنی!

یک زن (در حالت گریه): - آخه به‌داد منم برسیدا! آخ... آخه مام آدمیم!

فراش‌باشی: - زنکه، نفست بگیره! خفه شو، چه قد جیغ می‌زنی، اینجا که



حوموم نیس!

حاضرین: - آقای حاجی فاضل، مکررا مکررا!

بیگلربیگی: - آقای حاجی فاضل، مکررا مکررا!

حاجی فاضل: - گر صبر بُد انسان را اندر دل و جان لختی

مجنون نشدی مجنون، لیلی نشدی لیلی.

فرهاد، که صبرش بود، که چون که بستان کند

هر چند که خود می گفت من خسته شدم خیلی.

زن و دختر، بلند گریه می کنند

بیگلربیگی: - آخ، این زنکه سر ما را بُرد! از بس که گریه کرد نگذاش

که ما کاره کنیم... این دو تا را بیار بینم آخه چه مرگشونه.

اشاره می کند به زن و دختر کوچک.

فراشباشی: - زنکه، بیا جلو. دخترتم بیار. گریه نکن

بیگلربیگی: - زنکه، بگو بینم چته؟

زن، بلند گریه می کند.



بیگلربیگی: - داد زن، زنکه!

فراشباشی: - آخه نفست بگیره!

زن: - آقای بیگلربیگی، يك شووری داشتم اسمش حاجی کاظم... دو سال

پیش عمرشو داد به شما...

زن و دختر گریه می کنند.

بیگلربیگی: - آخ، زنکه پدر سوخته، منو دیوونه کردی! آخه درد تو بگو!

زن: - چشم، آقای بیگلربیگی، ببخشید! (با حالت گریه شروع می کند):

شوورم همین يك دختر و داش. اون و خ هفت سالش بود. وختی که شوورم

مُرد، گفتند برادرش که عموی بچه باشه قیّمه. هر چه شوورم پول داش،

گفتند باید ورداره وختی که بچه بزرگ شد بهش بده. منم گفتم خوب،

عموشه، اختیار داره. اما عمویك پسری داره اسمش شیخ عبدالحسین. دو

تا زن داره و يك سالم از شوور من که عموش بود بزرگتره. از روزی که

شوورم مُرده هر روز می آمد به خونه ما سری می زد. عمو گفت باید يك كاری بکنیم که پسرَم که میاد تو خونه شما مَحْرَم باشه. من گفتم اختیار دارید. بعد يك روز گفت که من عقد این دختر را واسه پسرَم خوندم، حالا مَحْرَمه.

زن در اینجا گریه می کند.

بیگلربیگی: - زنکه، خفه میشی یا بدم بیرونت کنن؟ این که گریه نداره!
زن: - چشم، آقای بیگلربیگی، اختیار دارید... حالا چند روزه شیخ عبدالحسین آمده میگه باید عروسی کنیم. زن من نه سالشه، زنمه، میخوام ببرم. هرچه میگم آقا این بچه هنوز این چیزا را نمی فهمه، میگه من یادش میدم، به تو چه؟... آقای بیگلربیگی، به دادم برس! من چه طور این دختر به این کوچکی را بدم به آدمی که از باباشم بزرگتره و دو تام زن داره؟ بلکه این بچه هم راضی نباشه. هر چه هم رفتم پیش شیخ الاسلام عزّولابه کردم،... میگه عموش اختیار داره، عقدش دُرُسّه، شیخ عبدالحسین خوب آدمیه... آقای بیگلربیگی، دستم به دامننت! به دادم برس! این دختر بیچاره گناهی نکرده. مالاشو خوردن، خودشم میخوان از من بگیرن.

بیگلربیگی: - عجب! عجب!... این چیغ و دادا و این که نداشتی آقای حاجی فاضل شعراشونو بخوانند برای این حرف های مهمل بود؟ به به، عجب کاری برای ما پیدا شد! زنکه، این حرف ها که گریه نداره. اینجا لازم نبود بیانی. مگه تو نرفتی پیش شیخ الاسلام؟

زن: - بله آقای بیگلربیگی، رفتم.

بیگلربیگی: - خوب، آقای شیخ الاسلام چی چی گفتند؟

زن: - گفت عموش اختیار داره. هر کاری بکنه اختیار داره. حکم خدا این طوره... ولی، آقای بیگلربیگی، این بچه این چیزها را نمی فهمه. بلکه راضی نباشه.

بیگلربیگی: - زنیکه، نفست بگیره! یعنی تو بهتر از شیخ الاسلام می دانی؟ ها؟ (رو می کند به حاجی فاضل:) آقای حاجی فاضل، شما چه می فرمائید؟ حاجی فاضل: - آقای بیگلربیگی، زن ناقص عقل است. از این جهت است که شهادت دو زن برابر يك مرد است. شرع مطهر این طور فرموده. حکم

شرع همان است که حضرت مستطاب حجة الاسلام فرمودند. عمو حق دارد که دختر غیربالغ را بهر کس بدهد؛ و لابد بهتر از پسرعمو در دنیا کیست؟ پیر بودن و زن جوان داشتن عیب نیست. بلکه زن جوان بهتر است که شوهر پیر داشته باشد، زیرا که شوهر جوان غالباً نادان و ناسازگار است.

حاضرین: - به‌به! جَف القلم!

یکی از حاضرین: - به‌به! در واقع آقای حاجی معرکه می‌کنند!

زن (گریه می‌کند): - رحم به این بچه کوچک بکنید!

بیگلربیگی: - زنکه! این که از صبح تا حالا نگذاشتی ما کار کنیم، صحبت کنیم، شعر گوش کنیم، برای همین حرف‌های مهمل بود؟ حالا جوابتو شنیدی، برو گم شو! (با تغیر): فراشباشی! همه این عارض‌های پدرسوخته را بیرون کن!... هر که پشه لَقدش می‌زنه می‌دوه میاد دیوانخانه عرض کنه... عجب گیری افتادیم!...

فراشباشی و فراش‌ها با ترکه عارض‌ها را می‌زنند

بیرون می‌کنند.

فراشباشی: - پدرسوخته‌ها! نگفتم جیغ و داد نکنید؟... حالا برید گم شید!

بیگلربیگی: - عجب گیری افتادیم! از صبح تا شوم باید به این حرف‌های

مهمل برسیم.

حاجی فاضل: - آقای بیگلربیگی! اوقات شریف خودتان را ببخود تلخ نکنید.

این مردم نادان هستند. شما برای رضای خدا این کارها را می‌کنید.

یک نفر از حاضرین: - قربان، عیبی نداره، اوقات شریف خودتان را تلخ

نکنید!

یکی دیگر: - قربان، شما از آدم‌های نفهم چه توقع دارید؟

پیشخدمت: - قربان، ناهار حاضر است.

بیگلربیگی: - آقایان، بفرمائید برویم ناهار بخوریم. آه، هی! عجب خوب

کاری پیش گرفتیم!

سرش را تکان می‌دهد.

پرده می‌افتد

پرده دوم

یکی از تالارهای دربار.

صدر اعظم، مورخ الملک، مفخر الشعراء، ندیم دربار، و چند نفر دیگر ایستاده اند با هم حرف می‌زنند. کریم شیرینی داخل می‌شود.

کریم شیرینی (با لهجه اصفهانی): - آقایان وزرا، آقایان امرا، سلام علیکم و قلبی لذیکم!

صدر اعظم (با صدای کلفت و با تکبر): - علیکم السلام حاجی کریم، احوالت چطوره؟

کریم شیرینی (دستش را با دهنش تر می‌کند و می‌زند به گردنش): - آقای صدر اعظم، میندازیم!

صدر اعظم رویش را برمی‌گرداند، اخم می‌کند و چیزی نمی‌گوید.

وزیر دواب (داخل می‌شود و تعظیم می‌کند. به صدر اعظم، با لهجه ترکی ایلاتی): - سلامون علیکم.

بعد به مفخر الشعراء و کریم شیرینی چپ‌چپ نگاه می‌کند و رویش را برمی‌گرداند.

صدر اعظم: - علیکم السلام آقای لِّله باشی، احوال شریف؟

وزیر دواب: - از مرحومت شما بوسیاری خوب است.

کریم شیرینی: - آقای وزیر دواب!

وزیر دواب نگاه نمی‌کند.

آقای وزیر دواب! آقای وزیر دواب!

وزیر دواب نگاه به او نمی‌کند،

وزیر دواب با صدر اعظم حرف می‌زند.

آقای وزیر... آقای وزیر دواب! عرضی داشتم...

وزیر دواب (روی را به طرف کریم شیرینی می‌کند، با تشر و تغیر): - بله.

کریم شیرینی: - با... چه طورید؟

۱. حذف شد. (ک.ج.)

وزیر دواب (با تغیر و تشر): - مرتیکه! باز امروز آمدی اینجا؟ اگر با من حرف بزنی بدرت را می‌سوزانم... به من دیگر حرف نزن، خفه شو!
 کریم شیره‌ئی بلند می‌خندد. دیگران هم غیر از صدراعظم و ندیم دربار پوزخنده می‌کنند.

کریم شیره‌ئی: - اهن! اهن! هه!

ندیم دربار (خیلی یواش و معقولانه): - آقای حاجی کریم! خواهش دارم به سرکار وزیر دواب جسارت نکنید. ایشان اوقات‌شان زود تلخ می‌شود، آن وقت اوقات همه هم تلخ خواهد شد.

کام شیرین بزم تلخ مکن غره ماه وجد سلخ مکن

کریم شیره‌ئی (خیلی یواش و شمرده، به تقلید ندیم دربار): - آقای ندیم... سرت تو جیبم، جیبم تو خلا!

حاضرین همه بلند می‌خندند به غیر از صدراعظم که

چپ‌چپ به اطراف خود نگاه می‌کند.

از پشت پرده صدای یساول‌ها بلند می‌شود.

یساول‌ها: - برید، برید! بایست! برید! بی‌ا!

شاه یواش یواش به اطراف نگاه می‌کند و داخل

می‌شود. همه چند مرتبه تعظیم می‌کنند.

شاه: - وزیر دواب! باز امروز هم که اوقات گهمرغی است!

وزیر دواب (تعظیم می‌کند): - گوربان، این مرتکه نمی‌گوزا...!

اشاره می‌کند به کریم شیره‌ئی

شاه (با تغیر و تند): - می‌دانم... می‌دانم... خوب.

شاه می‌نشیند روی صندلی.

وزیر دواب: - گوربان‌ت گردی...

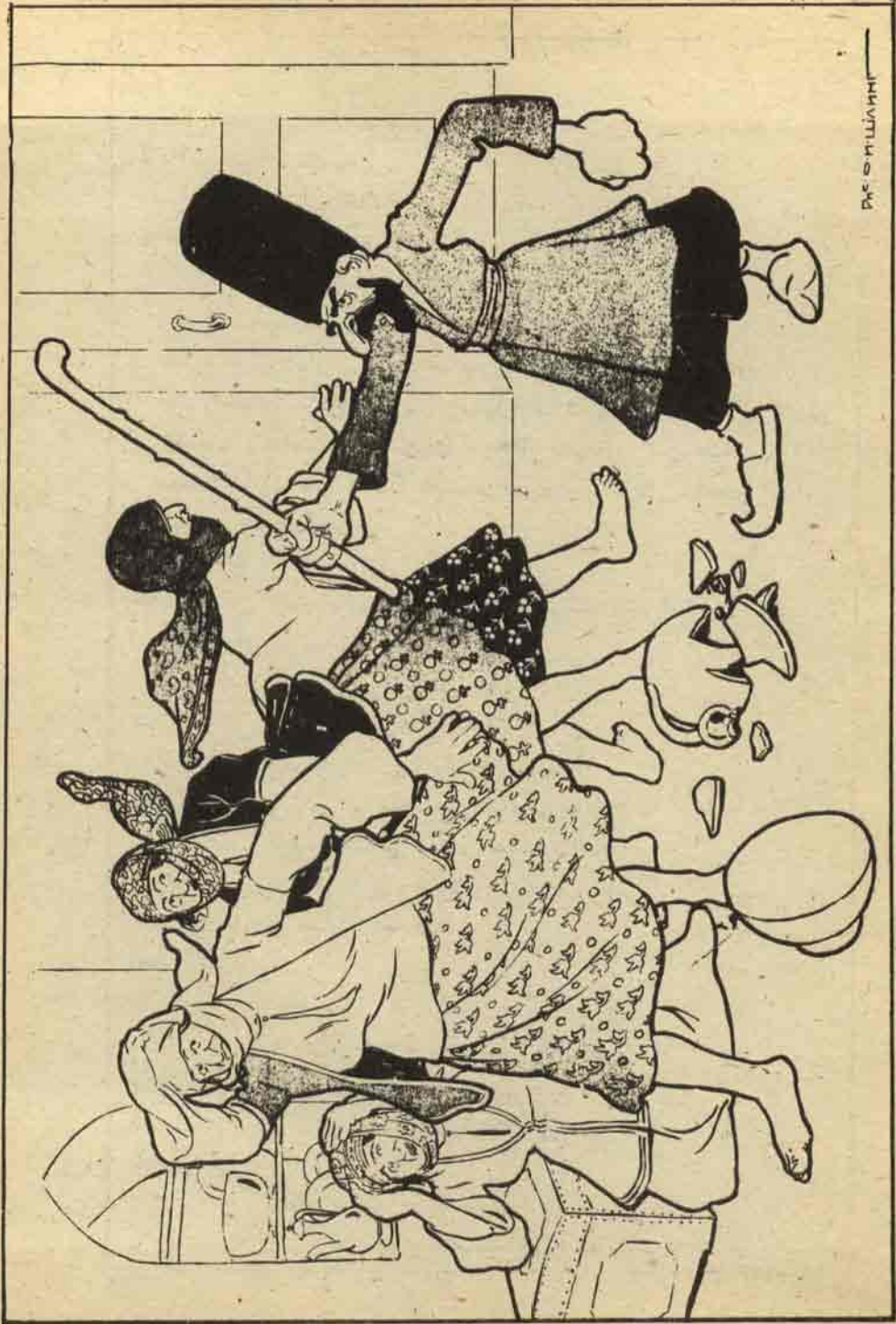
شاه: - می‌دانم... حالا بسه. (به صدر اعظم): اخبارات مملکت چه

است؟

وزیر دواب: - گور...!

۱. نمی‌گذارد... (به‌طور ناقص) ل.ج.

۲. قربان... (به‌طور ناقص) ل.ج.



—
P. 0. 11111111

شاه (با اخم): - هیس!

صدراعظم: - قربان خاکپای جواهر آسایت گردم... اخبارات و اوضاع ممالک محروسه از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب همه بر حسب مرام و آیات انتظام و رفاهیت در اطراف و اکناف حکمفرماست... هر کجا شهریست، چون روی عروسان آراسته؛ و هر کجا بنده‌نیست از همگنان در آئین بندگی بگوی سبقت برده. چندان که در سراسر خطه واسعه این کشور چیزی جز زلف خوبان پریشانی ندارد ودلی جز دل ساغر خونین نباشد... و جناب مَفخر الشعرا ی چیچکی مصداق این مضمون را در قصیده روزانه خود بدرشته نظم در آورده و به عرض خاکپای اقدس همایونی خواهد رسانید.

وزیر دواب: - گور...

شاه: - هیس! نفست بگیرد!... خوب، معلوم می‌شود اخبارات خوب است...

مَفخر، بگو بینم چه ساخته‌ای؟

وزیر دواب: - گوربا...

شاه (با تشر و اخم): - مردکه، خفه شو!

وزیر دواب (به خودش): - این چه نوکری شد؟!

مفخر الشعرا (پیش می‌آید، تعظیم می‌کند و می‌خواند): -

شها، تو شاهی و گیتی سراسرند آسیر

نه مثل داری و مانند و نی شبیه و نظیر!

حاضرین: - به‌به، احسنت! احسنت!

مفخر الشعرا: -

کنجاست آن که ترا بنده نیست در عالم؟

هر آن که نیست، بگو آید و کند تقریر!

حاضرین: - احسنت! احسنت! به‌به!

شاه سرش را تکان می‌دهد.

مفخر الشعرا: -

جهان سراسر در زیر حکم تو است، ای شاه

کنون که حکم چنین شد، جهان ببند و بگیر!

بگیر قیصر روم و فرست سوی کلات!
 بیار شنگل چین و بنه بر او زنجیر!
 حاضرین (با صدای بلند): - احسنت! احسنت! احسنت! جفا القلم! به به! مکرر، مکرر!
 مفخرالشعراء تأمل می کند. به اطراف نگاه می اندازد.
 شاه: - خوب، دوباره بگو.

مفخرالشعراء: -



بگیر قیصر روم و فرست سوی کلات!
 بیار شنگل هند و بنه بر او زنجیر!
 فرست لشکر جرّار تا به مملک حبش!
 بکوب سومه تاتار تا کنار سبیر!

حاضرین: - به به! احسنت!

کریم شیره‌ئی (با صدای بلند): احسنت! احسنت! احسنت! اهن! احسنت، هه!

شاه و حاضرین می خندند.

مفخرالشعراء سلفه می کند.

مفخرالشعراء: -

چو تخت ایرج داری، شها، بناز و بهال!
 چو تیغ سر کج داری، بزَن به فرقی نکیر!

حاضرین: - احسنت! به به!...

مفخرالشعراء: -

خدای نام تو را ورد و ذکر مرغان کرد
 بدین جهت همه چک چک کنند گاه صغیر.

حاضرین: - به به... احسنت، بکر است!...

مفخرالشعراء: -

شها، تو شاهی و اینها همه وزیر تواند
 توهمچو مایه و اینها همه خمیر فطیر.

حاضرین: - احسنت! احسنت! صدقت!

مفخرالشعراء: -

توئی که چوبه تیرت بشد زبای فلك

توئی که تیغ تو برید ابر را چو پنیر!
 حاضرین (با صدای بلند): - احسنت! احسنت! به‌به! مکررا مکررا چوب، تیر،
 یا، فلک... به‌به!
 ندیم دربار: - به‌به! جمیع فنون عروض و بدیع، استعاره، کنایه، تشبیه،
 تجنیس، همه در این یک بیت جمع‌اند... به‌به!
 صدراعظم: - به‌به! در واقع ایجاد کلام کرده: ابر، پنیر، تیغ!
 وزیر دواب (به‌خود، با اوقات تلخ): - به، این مرتکه تمام نمی‌کوند!
 کریم شیره‌ئی: - آقای وزیر، ... دارم واست!
 وزیر دواب می‌خواهد حمله بکند به کریم شیره‌ئی
 شاه (باتغیر): - آن گوشه چه خیره؟... وزیر دواب، ساکت نمیشی؟ مفخر
 بگو!

وزیر دواب: - گور...

شاه: - هیس!

مفخرالشعراء: -

توئی که چوبه تیرت بشد زیبای فلک
 توئی که تیغ تو برید ابر را چو پنیر!
 توئی که در حرمت فرش‌های قالی هست
 ولی شهان دگر خود نداشتند حصیر!
 ندیم دربار: - صدقت! احسنت!...

مفخرالشعراء: -

توئی که آشپز درگهت ز دیگ سیاه
 میان قاب، به‌شب، روز می‌کند کفگیر!
 حاضرین (با صدای بلند): - احسنت! احسنت! پکر است...
 مفخرالشعراء: -

که بود جز تو ز شاهان روزگار، که داشت
 به‌هر دهی ز اروپا، چهار فوج سفیر؟

کی است جیجکی آن خود که مدحتت گوید

کتاب وصف ترا وصف کی کند تفسیر!

شاه و حاضرین: - احسنت، احسنت! بَارَكَ اللهُ! به به!...

صدراعظم: - آقای مَفْعَر، احسنت! خیر الکلام! به به!

وزیر دواب: - گور...

شاه (با تغییر): - خفه شو حالا... (به صدراعظم): صدراعظم! خیلی خوب

گفته... رئیس خلوت!

رئیس خلوت: - بله قربان!

تعظیم می کند.

شاه: - يك طاقه شال و صد تومن بده به مَفْعَر.

رئیس خلوت (تعظیم می کند): - امر، امر همایونی است!

صدراعظم (تعظیم می کند): - قربان! مورخ الملك تاریخ روز گذشته را

به شیوه هر روزه چون عقد منثور به پیشگاه آورده.

شاه: - خوب، مورخ الملك، بخوان ببینم!

مورخ الملك (تعظیم می کند و می خواند): - بامدادان که خدنگ زرین

خورشید از کمان کران خاور به سوی گنبد نیلی رنگ پرتاب شد و خسرو

رخشندۀ چهارمین چرخ برین با سمند باد پا و کمند پرتو، دیو تاریکی را

به بند کشید... پادشاه جمجاه اسلام پناه، لب از لب شیرین نگار و دست

از زیر توده زلف پر چین دلدار برداشته و بر حسب فرمان مطاع اغتسیلوا

به سوی گرمابه شتافتند و در آن جایگاه دلپسند که آب گرمش از چشمه

حیوان گوی بیشی بُردی و عطیر گلابش رونق گلستان نمرود در هم

شکستی، دلاکان شوخ شیرین رفتار و رگ مالان چابک دست آرغوانی

عذار که روی هر يك از صحیفه آرتنگ مانی نمونه‌ئی و موی هر تن از

سنبل پرچین گلله‌ئی بود دست بالا کرده با آب و گلاب، چنانچه شیوه و

آداب خسروان است، از سر تا پا وجود ذیجود همایونی را بشستند. و

پس...

وزیر دواب: - گور...

شاه: - زهرمار!

وزیر دواب (با اوقات تلخ): - مرتکه، دیگر کار به کار من نداشته باش!
شاه و دیگران لب خند می‌زنند و زیر چشم نگاه

می‌کنند.

کریم شیره‌ئی: - آقای وزیر دواب! حالا که قبله عالم امر دادند دیگه
جسارت نمی‌کونم، معذرت می‌خوام.

پیشخدمت (تعظیم می‌کند): - قربان! جلال‌الدین محمد ابوالحسن بن جعفر،
الملقَّب به «اقیانوس العلوم انباری» داماد کمال‌الدین، احمد حسین
ابوالقاسم بحر العلوم شاش‌گردی، می‌خواهد به پابوس مشرف شود.
خنده حاضرین

شاه (با تبسم): - بیاد.

اقیانوس العلوم (داخل می‌شود تعظیم می‌کند. يك شیشه كوچك در دستش
است. با لهجه عربی بغدادی): - ایها الملك، به سلامت باشند! يك قلیلی
آب تربت آورده‌ام برای ملك عظیم. كثير اصلی است. حینی که می‌آدم،
در بحر توفان شد. همه سکان مَرکب خوف الغرق داشتند. يك خورده در
آب مَجعول کردم، علی الفور طوفان مرفوع شد. كلما طوفان می‌شد،
رئیس المَرکب افرنجی می‌آمد می‌گفت تراب! تراب!... خلاصه، شفا باشد
جميع علل را.

شاه: - خیلی خوب، بیارید قدری برای شفا و تبرک می‌خوریم.

اقیانوس العلوم پیش می‌رود شیشه را می‌دهد به شاه.

شاه قدری می‌خورد، مزه مزه می‌کند.

شاه: - اقیانوس العلوم! این آبش شور است.

اقیانوس العلوم: - ایها الملك به سلامت باشند! آب الدجله والفُرات قليل ملح
دارد.

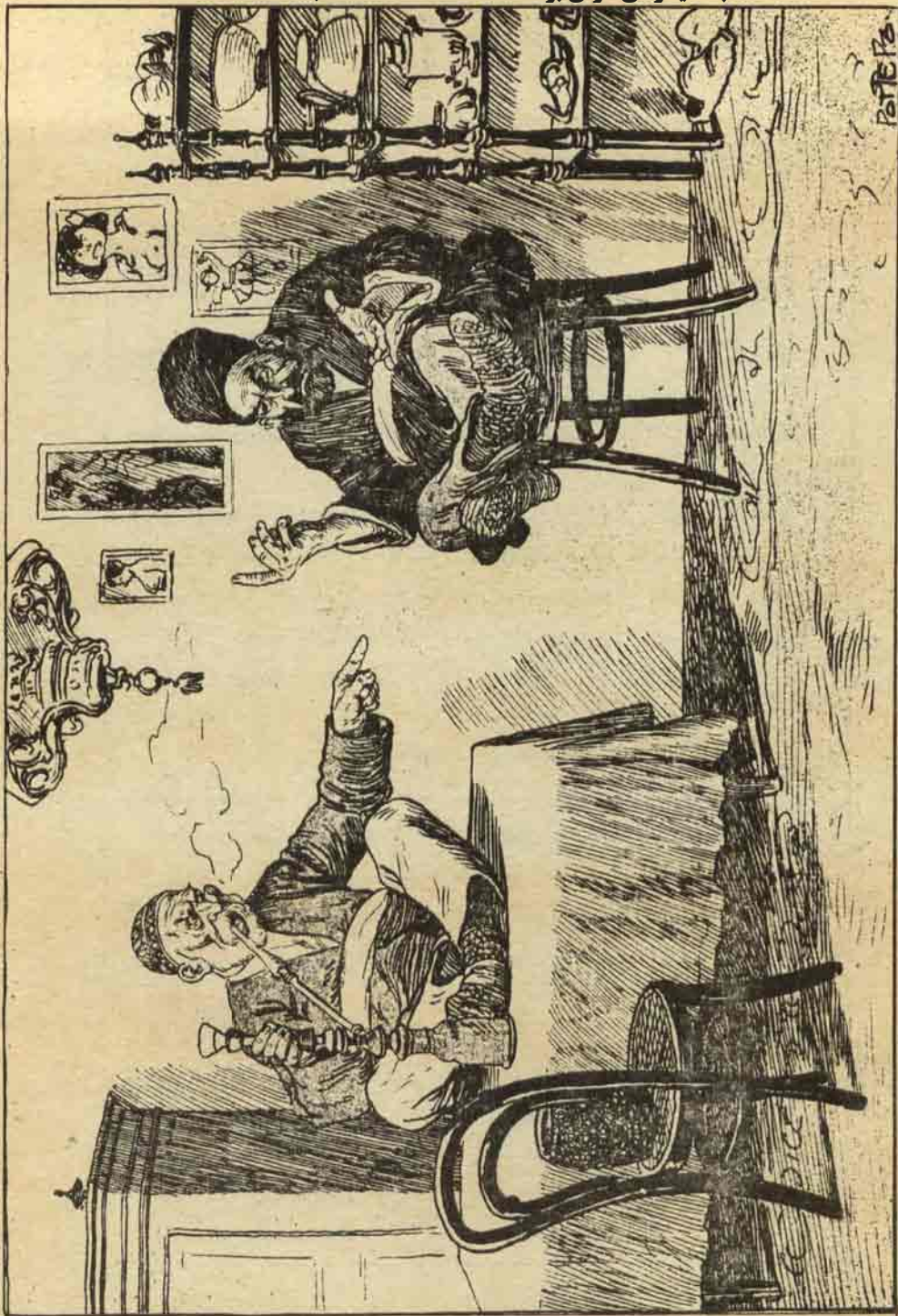
کریم شیره‌ئی: - سرکار آقای وزیر دواب، نمک را به ترکی چی گویند؟

وزیر دواب: - دیگر چی می‌خواهی بگویی؟

کریم شیره‌ئی: - سبيلاتو کفن کردم هیچی.

همه به طرف وزیر دواب و کریم شیره‌ئی نگاه می‌کنند.

شاه نگاه می‌کند و با شیشه بازی می‌کند.



صدراعظم و حاضرین: - به‌به، احسنت، احسنت! ... داد سخن پروری داده،
به‌به!

شاه: - رئیس خلوت!

رئیس خلوت: - به قربان

تعظیم می‌کند.

شاه: - يك عصای مرصع بده به مورخ الملك.

رئیس خلوت تعظیم می‌کند.

شاه: - الحق خوب نوشته... بارك الله! (رو می‌کند به وزیر دواب): خوب، بگو
بینم چته؟

وزیر دواب: - گوربان، این مرتکه نمی‌گوزارد با زندگی کنیم (اشاره می‌کند
به کریم شیره‌ئی): هر چه انسان می‌گوید، او هم يك چیزی از خودش
می‌گوید. و من هم هر وخ می‌خوام چیزی بگویم یا مُفُ خورالشهراشیر
می‌خواند، یا مورخ‌المولک کاغذ می‌خواند یا صدری اعظم حرف می‌زند.
یا این می‌آید، یا آن می‌رود. آخر پس من چه کار کنم؟ به، این که
نمی‌شود!

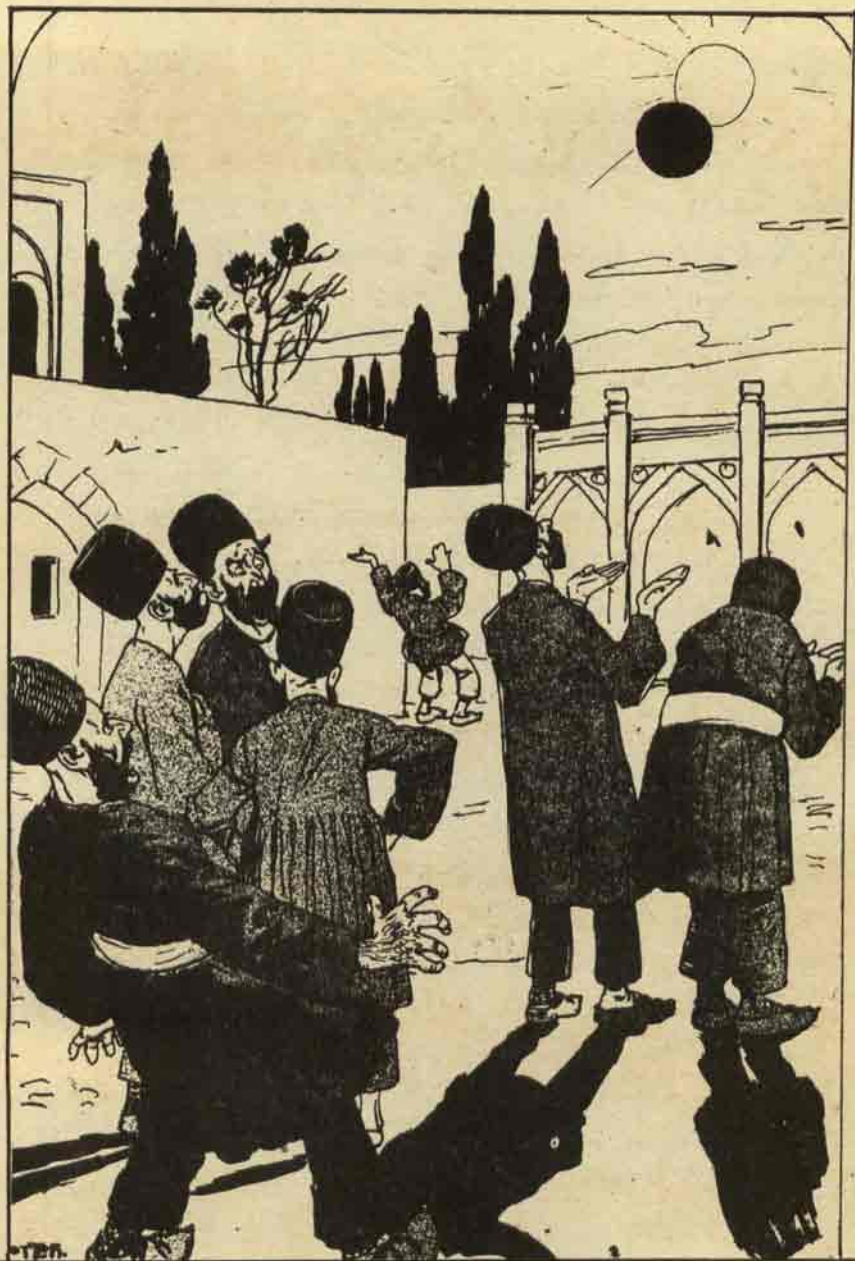
حاضرین هنه می‌خندند.

شاه (با خنده): - این که از صبح تا حالا قورقور کردی عرضت همین بود؟
به‌به! مردکه، تو چرا این طورزود اوقات تلخ میشه؟

شاه با گوشه چشم اشاره به کریم شیره‌ئی می‌کند که
سر به سر وزیر دواب بگذارد.

وزیر دواب: - گوربان، این مرتکه حیا ندارد، آبرو ندارد، امر بدهید با من
ابدأ حرف نزن!

شاه: - خوب، درد تو همینه؟ کریم، دیگه وزیر دواب را اذیت نکن!
کریم شیره‌ئی: - امر، امر همایونی است. (تعظیم می‌کند، آهسته به طرف وزیر
دواب می‌رود، وزیر دواب به او چپ چپ نگاه می‌کند.) آقای وزیر
دواب، غلط کردم! من نمی‌دونستم شما به این زودی اوقات تلخ میشه.
بیخشید، عفو بفرمائید! (دست می‌زند به شانه وزیر دواب.) دیگه از بنده
جسارت نخواهد شد!



مورخ الملك: - ... و پس با لنگ‌های قشنگ و مندلی‌های رنگارنگ، بدن همایون و اندام میمون را آهسته آهسته خشک کرده، و لباس خسروی که در جهان فقط قد و بالای این دادگر عالی‌نسب را سزا است بپوشانیدند. و بعد از آن، شاهنشاه دادگر کمی در سر بینه که هوای ملایم آن رشک خزینه است، برحسب پیشنهاد سرکار حکیم السلطنه که بقراط در پیش او قیروطی نباشد و ارسطو از اعجاز انفاسش ادویه خود در پستو کند و جالینوس از کمی بضاعت در محضرش چون عروس در پرده خجلت پنهان شود، استراحت کردند و پس از استراحت، از آنجا برخاسته خرامان خرامان به سوی دربار که محل عز و قرار و عدل و دادگستری است روانه شدند. از جمله بندگان ...

وزیر دواب (به خود): - پَه! مرتکه تمام نمی‌کوند!

مورخ الملك: - ... درگاه، به حضورِ اعلی رسانیدند که در حدود کرمان و بلوچستان، ملخان بی‌فرمان بر کشت و زرع روستائیان هجوم کرده سبب اتلاف محصولات و مزروعات و قحط و غلا و گرانی شده‌اند. - چون این خبر ملالت اثر در محضر مُطاع مذکور رفت، فی الحال امر عالی صادر گردید که به اهالی فلک‌زده آن سامان امر و مقرر دارند که چون ارزاق و مأكولات از کنش دبو سرشت ملخان گران شده و اهالی در سختی و بدبختی افتاده‌اند فرمان همایون بر آن است که مردم آن سامان در این سال چیزی دیگر به جای نان که حقیقتاً جز گندمی بیخته و بریان نیست به دست آورده بخورند و به دعاگویی ذاتِ ملکوتی صفات مشغول شوند تا مایه خشنودی درگاه خسروانی شود. - و نیز گفتند که جماعتی از کفارِ فجّارِ فرنگ با لشگری آراسته باساز و زنگ و اردوئی از دخترانِ قشنگ که سرپرستی از زخمیان درمیدان جنگ می‌کنند، بر اقصای حدود و نفورِ ممالک محروسه هجوم کرده بلادِ اسلام را تسخیرکنان پیش می‌آیند. پس، حکم جهان مطاع صادر شد که چون تیر شهاب و سرعتِ سحاب، فرمان همایون را به ایشان رسانند و امر کنند که آن ناپاکان بی‌ایمان فوراً مسلمان شده هرچه دخترِ ماه منظر در اردو است با ایلچیان و هدایا به سرا پرده همایونی فرستند و مردانِ ایشان هم سلاح ریخته و از همان راه که

آمده اند بر گردند و الا نایره غضبهم همایونی شعله ور شده به رعایای این خاندان حکم خواهد شد که ایشان را به حال خود گذاشته تا این که خسته و درمانده شده با چشمی گریان ودلی بریان به خانمان ویران خود که منبع کُفر و شرک و معدنِ قهر و غضب خداوندیست برگردند. و نیز ملاً حَزَقْلِ جهود که اجداد غیر محمودش در ضمن اصحاب اخدود به شمار بوده، از قوم خود پسری ما لعنت و دختری آفتاب صورت آورده پیشکش حرم همایونی کرد و چون هر دو منظور نظر آفتاب اثر همایونی افتادند دو پارچه قصر از قصرهای خالصه شاهنشاهی را با دویست هزار تومان و چه نقد در باره او امر و مقرر کرده و به لقب کلیم الملکی در میان اقران و امثال سرافراز و مفتخر گردانیدند...

وزیر دواب: - گور...

شاه (با تشر، تند): - مردکه خفه میشی یا پدرتو بدم بسوزانند؟
مورخ الملك: - ... و نیز چند نفر سرکردگان سپاهیان که از دست تنگی به جان آمده برای دریافت و جوهات خود شورشی کرده بودند، برحسب حکم اعلی همه را از دار فنا آویختند. چه، سرباز را از آن «سرباز» گویند که بایستی سر خود را در راه شاه پرستی بیازد، و در این صورت موافق رأی آفتاب جای همایونی نبود که کسی که دعوی سربازی می کند و از دادن جان باک ندارد از گرسنگی و دست تنگی به فغان آید و از خزانه عامره و جوهات طلب نماید. چنانچه آخوند ملا نحسی اهوازی در کتاب گنبدستان می فرماید:

چو سرباز، زر از شهشه بجست
بباید سرش کندن از تن، نخست.
که گر او نیارد شکم باختن
کجا سر بیازد که تاختن؟
شکم باختن، اول بندگی است
شکم بنده، بی گفت، با سگ یکی است.
از آن «روزه» افضل بود از «جهاد»
که مفت است و کم خرج، بهر عباد!

وزیر دواب (سرش را تکان می دهد): - دوز.

کریم شیره‌ئی: - ریشت به...!

همه با شاه قاه قاه می خندند.

وزیر دواب (با قداره کشیده می دود به طرف کریم شیره‌ئی): - پدرت را می سوزانم!

کریم شیره‌ئی (می دود به طرف پشت صندلی شاه): - قربان، پناه آوردم!

پیشخدمت‌ها از وزیر دواب مانع می شوند.

شاه (با حالت خنده و خشم): - وزیر دواب، خجالت بکش! اقلاً از

اقیانوس‌العلوم و اسم‌هایش حیا داشته باش!

وزیر دواب (با حالت برآشفستگی): - قربان، به! این این حرف‌ها را می

زند، قبله عالم هم این گونه می گوئید. خانه‌زاد بعد از شصت سال دیگر

نوکری نمی‌کنم! نمی‌کنم! بس است!

پس پس می‌رود که خارج شود

شاه (با تشر): - مردکه، این اسمش کریم شیره‌ئی است. مردکه، این کارش اینه

که همه را بخنداند. تو نباید از او اوقات تلخ بشه. تو هم بگو، بخند... (با

حالت غضب): بهت بگم: اگر اذیتش کردی سر تو می‌دم بیرن! ها!

وزیر دواب (با حالت برآشفستگی): - خانه‌زاد دیگر گوشه‌نشین خواهم شد،

خدا حاقظ!

تعظیم می‌کند پس پس می‌رود.

شاه (باتبسم): - وزیر دواب، قهر نکن! بیا مردکه، تو هم بگو، جوابش را بده.

وزیر دواب پیش می‌آید.

شاه: - بیا، بیا.

وزیر دواب (با حالت برآشفستگی): - خوب پس من هم می‌گویم.

شاه: - خوب، بگو ببینم.

وزیر دواب (با حالت برآشفستگی قداره را می‌کشد و رو می‌کند به کریم

شیره‌ئی): - بیا بیرون از پشت صندلی، کارت ندارم. (کریم شیره‌ئی بیرون

می‌آید) این چه چیز است؟

کریم شیره‌ئی: - قداره.

وزیردواب (با تغیر): - تو هم ریشت به...!

شاه و حاضرین، خنده بلند.

شاه (در حالت خنده): - به‌به! مرده شورت ببره به! آباد کردی!

هنوز شاه و حاضرین می‌خندند

مردکه، این هم قافیه شد؟

شاه سرش را تکان می‌دهد.

به به! این چیه؟ قداره. تو هم ریشت به...! - به به!

وزیر دواب: - به! قربان، شما بد عادت کردی مردم را. به، این چه کاری

شد؟ هر چه او می‌گوید همه به‌من می‌خندید، این کار شد؟ (پس پس

می‌رود، تعظیم می‌کند): خداحافظ!

شاه (با خنده): - وزیر دواب، بیا یک قافیه دیگر هم بگو!

وزیر دواب (تعظیم می‌کند، همین طور پس پس می‌رود): - خداحافظ!

صدراعظم: - آقای وزیر دواب! اعلیحضرت همایونی ارواحنا فداه فرمودند

بیائید!

شاه (با خنده): - ولش کن پره. (به وزیر دواب): برو گم شو دیگر اینجا نیا!

(از روی صندلی برمی‌خیزد): صدراعظم، بگو همه بیایند سرِ ناهار.

پرده پائین می‌افتد:

پرده سوم

یک اتاق معمولی، با فرش قالی و نمد.

میرزا بزرگ و رئیس محاسبات، با ریش سفید و قد

خمیده.

چند نفر میرزا، با لباس بلند قبا و لباده.

۱. حذف شد. (ک.ج.)

۱. حذف شد. (ک.ج.)

پرده بالا می رود

میرزا بزرگ و چند نفر میرزای دیگر نشسته‌اند
مشغول نوشتن هستند و با هم حرف می‌زنند.

وزیر دواب (از پس پرده صدایش بلند می‌شود): - من پدرشان در میارم. من هم شیر می‌خوانم.

وزیر دواب داخل می‌شود با اوقات تلخ، و با خودش حرف می‌زند. میرزا بزرگ و میرزاهای دیگر همه بلند می‌شوند تعظیم می‌کنند.



وزیر دواب: - میرزا بوزورگ!

میرزا بزرگ: - بله قربان!

پیش می‌رود. سایر میرزاها می‌نشینند مشغول کار و نوشتن می‌شوند.

وزیر دواب: - من از دربار قهر کردم، گوتم نمی‌روم. ولی خواهند خودشان آمد و منم را بکشند.

میرزا بزرگ: - یقین است. البته. بی‌حضرت اجل کارشان از پیش نمی‌رود. یقین است خواهند آمد.

وزیر دواب: - بله، خواهند آمد... بله...
میرزا بزرگ: - بله.

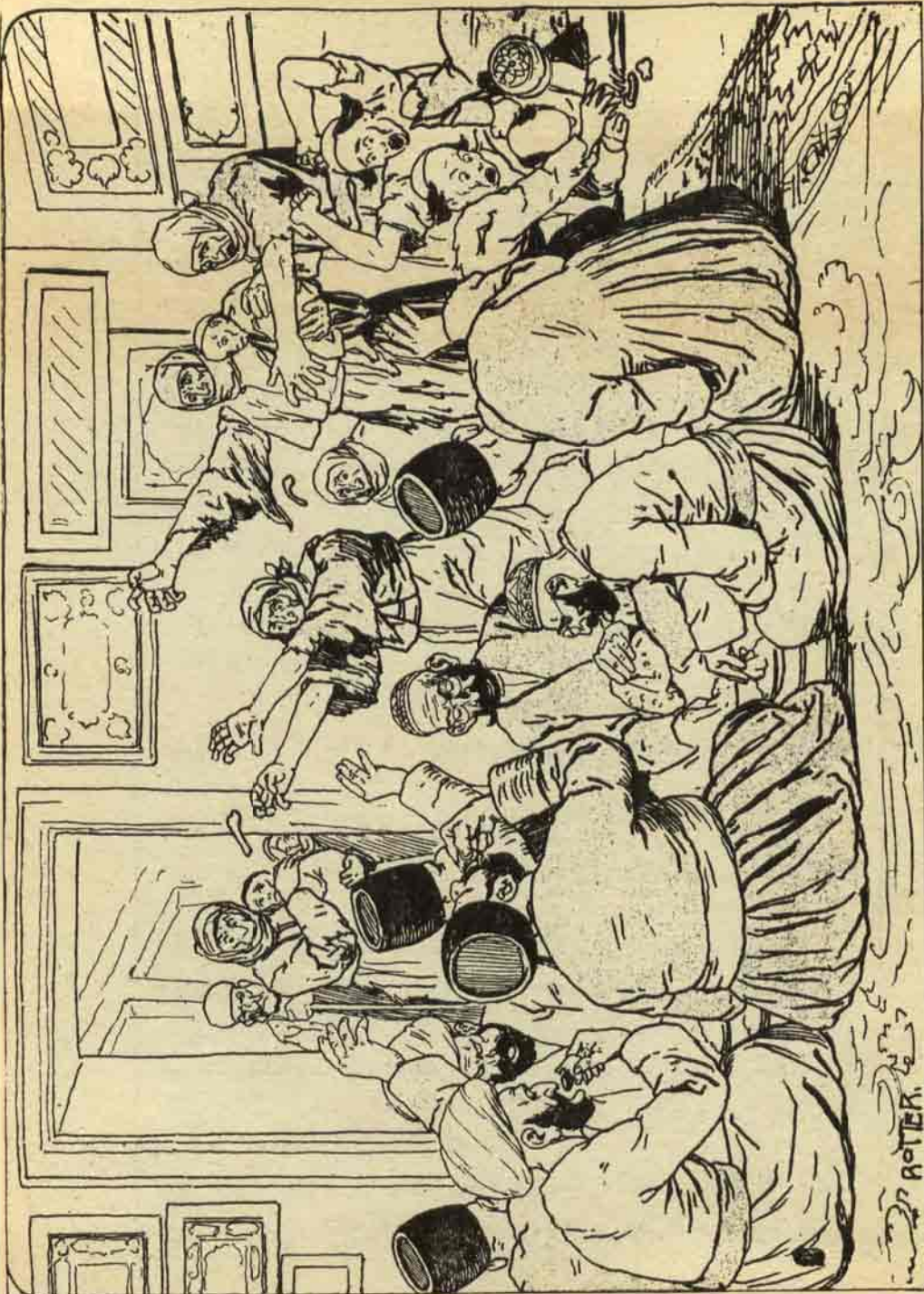
وزیر دواب: - هر روز که می‌روم دربار همه شیر می‌خوانند هی شاه خوشش می‌آید... من که می‌خواهم يك عرضی کنم هی می‌گویند هیس، هیس، خفه شو! ... من پدرشان را در می‌آورم!

میرزا بزرگ: - قربان چه عرض کنم... بله...

وزیر دواب: - میرزا بوزورگ! تو هم باید هر روز يك شیری مثل مُف خورالشهرا بگویی، برای شاه بخوانم خوشش بیاید.

میرزا بزرگ: - قربان، بنده چه طور می‌توانم مثل مفخر الشعرا شعر عرض کنم؟ ایشان چهل سال است در این کار استخوان خورد کرده، امروز کسی در ایران و توران نمی‌تواند مثل ایشان شعر بگوید.

وزیر دواب: - حالا تو هم از مُف خورالشهراء تعریف می‌کنی؟ اگر شیر



نگوئی پدرت را در می آورم... اگر نگوئی پدرت را در می آورم... تو این

همه مال من را خوردی نمی توانی شیر بگوئی؟

یا حالت تغیر در اتاق قدم می زند.

میرزا بزرگ: - قربان، بنده اهل دفتر هستم. بنده که شاعر نیستم

وزیر دواب: - پدرسوخته، چرا شاعر نیستی؟

میرزا بزرگ: - قربان، او از بچگی کارش همین بوده.

وزیر دواب: - تو در بچگی چه کار می کردی؟

میرزا بزرگ: - قربان، او چهل سال در این کار استخوان خورد کرده.

وزیر دواب: - پدرسوخته، تو چرا نکردی؟

میرزا بزرگ: - قربان، من طبع شعر ندارم.

وزیر دواب (با تغیر): - فراشباشی!... فراشباشی!...

فراشباشی داخل می شود، تعظیم می کند.

بزن توی سرش!... پدرسوخته، این همه مال من را می خوری طبع شیر

نداری؟

فراش باشی می زند به سر میرزا بزرگ.

میرزا بزرگ: - آخ قربان، چشم!... چشم، هر چه بخواهید عرض خواهم

کرد...

وزیر دواب: - اگر نگوئی پدرت را می سوزانم!...

میرزا بزرگ: - قربان، عرض می کنم!... ولی یقین به خوبی مفخر الشعرا

نخواهد شد...

وزیر دواب: - اگر نشد پدرت را می سوزانم... بزنی توی سرش!

میرزا بزرگ: - چشم، قربان!... چشم!... خوب، مضمونش چه باشد؟

وزیر دواب (قدر فکر می کند): - خوب، اولش این طور باشد: همه نوکر شاه

هستند... شاه، آب را مثل پنیر می برد... پلو شب توی قاب می کنند... همه

خمیر هستند... پایش را در فلک می گذارند چوب می زنند... مرغ چك چك

می کند... همه جا قالی فرش کرده اند...

میرزا بزرگ (درحین شنیدن این حرف ها سرش راتکان می دهد. با حالت

تعجب): - قربان، مفخرالشعراء همچون چیزها در پیش شاه نخواهد گفت.

وزیر دواب (با تغیر): - پس من دروغ می گویم؟
 میرزا بزرگ: - خیر، قربان، بنده همچو جسارتی نکردم... مقصود این بود که
 شاید يك جور دیگر گفته حضرت اشرف خاطر تان نیست.
 وزیر دواب: - مرتکه، گفتم همین طور گفت شاه هم خوشش آمد. همه نیم
 ساعت گفتند به به، حالا تو می گوئی این طور نبود؟
 میرزا بزرگ (قدری فکر می کند): - قربان، این گونه حرف ها معنی ندارد!
 وزیر دواب (با تغیر): - پس، مرتکه! من دروغ می گویم؟ بزیند توی...
 میرزا بزرگ: - چشم، چشم، قربان، درست می فرمائید... الان عرض
 می کنم...

وزیر دواب: - ها، پدر سوخته، اول گفتی نمی توانم... حالا می گوئی بله... ها،
 کتک مردم را آدم می کند... خوب، بگو... زود بگو... پدرت را در می آورم...
 میرزا بزرگ (به خودش): - خدایا، چه گیری افتادم!... این چه نوکری
 شد؟... شاه آب را مثل پنیر می برد مرغ چک چک می کند که معنی ندارد!
 (به وزیر دواب): قربان، بنده در راه نمک خوارگی عرض می کنم این حرف ها
 خنده داره... شاید شاه اوقاتش تلخ شه غضب بکنه.

وزیر دواب: - مرتکه! من اوقاتم تلخ است، تو هم حرفی مفت می زنی. بزیند
 تو سرش!... مرتکه، من خودم آنجا بودم مفت خورالشهرا همین طور گفت...
 میرزا بزرگ (در بین کتک خوردن): - آخ... آخ... قربان، هر چه می خواهید
 عرض می کنم... چشم، چشم، به من چه؟ اختیار با خودتان است... خودتان
 می دانید...

وزیر دواب: - خوب، بگو. حالا بگو.
 میرزا بزرگ (به خودش): - خدایا، چه کنم؟ این مرد که نمی فهمه. من
 نباید اختیارم را بدم دستش. (به وزیر دواب): قربان، عرض خواهم کرد. ولی
 اجازه دارم که اگر بهتر هم توانستم بگویم عرض کنم؟
 وزیر دواب: - مرتکه، من دیوانه شدم! چه قدر حرف می زنی!... بگو، گه بخور،
 خلاص کن!

میرزا بزرگ: - چشم، قربان، چشم.

می نشینند مشغول فکر می شود.

وزیر دواب: - مرتکه، زود بگوچه قدر معطل می کنی!

میرزا بزرگ: - چشم، قربان! چشم، حالا تمام می شود.

پیشخدمت (داخل می شود): - قربان، ندیم دربار می خواهد شرفیاب شود.

عرض می کند ازحضور قبله عالم آمده.

وزیر دواب (به میرزا بزرگ): - مرتکه! نگوفتم کارهاشان می ماند خودشان

می آیند عقب من؟... زود بگو... زود تمام کن! (به پیشخدمت): بگو بیاید.

(قدم می زند و دستش پشت سرش): بگو بیاید.

ندیم دربار (کمی خم می شود): - سلام علیکم.

وزیر دواب (با تغیر): - علیکوم السلام.

ندیم دربار: - قبله عالم امر دادند سر ناهار حاضر شوید.

وزیر دواب (با تغیر): - من دیگر نوکری نمی گویم... قسم خورده ام... دیگر

پایم را آنجا نخواهم گذاشت.

ندیم دربار: - سرکار وزیر، چرا حضرت اشرف به این زودی اوقات تان تلخ

می شود؟

وزیر دواب: - خودت نمی بینی که این مرتکه، کریم شیرینی، چه می کند چه

می گوید؟

ندیم دربار: - قربان، اگر درست ملاحظه بفرمائید تقصیر او هم نیست. به او

اشاره می کنند که مخصوصاً این حرفها را بزند.

وزیر دواب: - کدام پدرسوخته اشاره کرده است به او؟

ندیم دربار: - آخ! سرکار وزیر، فحش ندهید... خواهش دارم فحش ندهید،

اسباب مسؤولیت بنده هم خواهد شد.

وزیر دواب: - بگو! (با تغیر) بگو بینم کدام پدرسوخته اشاره کرده

است، پدرش را در بیاورم!

ندیم دربار: - قربان، چرا تکلیف شاق می کنید؟... چه طور بنده می توانم

همچو چیزی عرض کنم؟ شما باید خودتان ملتفت این مسائل باشید. خیر،

خواهشمندم تشریف بیاورید.

وزیر دواب: - خیر، من دیگر نوکری نخواهم...

ندیم دربار: - خیر، خواهش دارم. خوب، بنده را مرخص بفرمائید.

وزیر دواب: - کوچا؟ کوچا؟ حالا نروید...
تدیم دربار: - خیر... اجازه بفرمائید... خداحافظ!

خارج می شود

وزیر دواب: - خدافیظ... خوب، من فکر می کنم... (به میرزا بزرگ): (مردیکه! دیدی گوتم خودشان می آیند عقبم، همه کارها لنگ می ماند؟ -

میرزا بزرگ (با تبسم): - بله قربان... بنده که می دانستم.

وزیر دواب: - خوب، شیرها را تمام کردی؟

میرزا بزرگ: - بله... بله قربان، تمام کردم.

وزیر دواب: - خوب، بخوان ببینم...

میرزا بزرگ: - چشم... این است.

گرشه سر کین باشد، سر، ابرمیش بُرد

در گریه همی افتد سُکانِ مَلَاءِ اَعْلٰی.

طباخ تو، ای خسرو، نَسِرِ فلکش در دیگ

با قاب یلو آرد آن نَسِرِ همه شب‌ها.

بلبل جو رخت دیدی، اندر قفس او خواندی

ز آن رو که تو گُل هستی ای شاه جهان آرا!

من بندهٔ این شاهم، جز شاه نمی خواهم

هر چند که گویندم از خسرو و شروان‌ها.

پیش می رود و کاغذ شعر را می دهد.

قربان، بفرمائید!



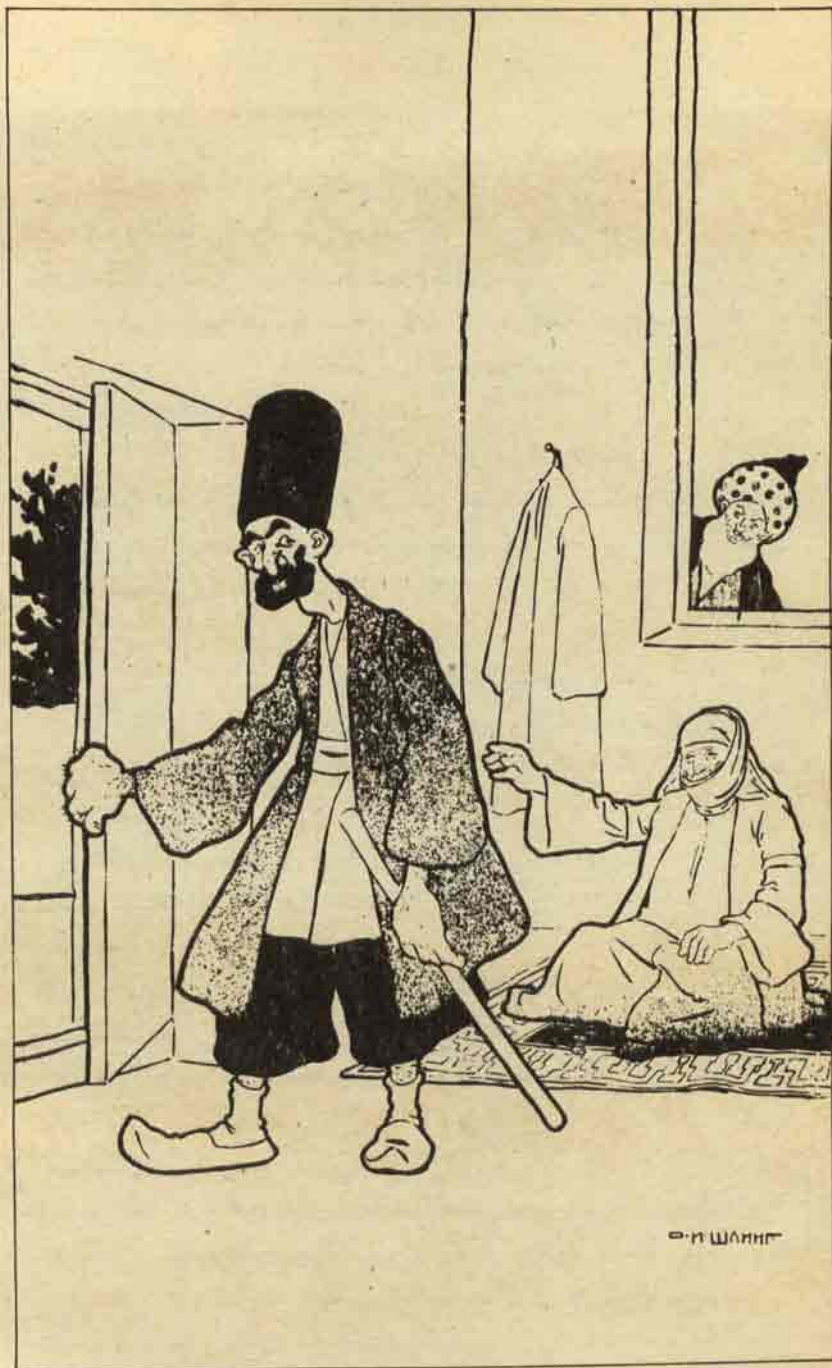
وزیر دواب (کاغذ شعرها را می گیرد): - خوب... هه، هه... اهن...

میرزا بزرگ: - يك دفعه خواهش دارم اینجا خوب مطالعه بفرمائید. برای این که اگر شعر را درست نخوانند خراب می شود... خوب... بفرمائید.
 وزیر دواب: - من خودم می دانم... گه نخور!
 پشت می کند به میرزا بزرگ که بیرون برود.
 میرزابزرگ (دامن وزیر دواب را می گیرد): - قربان، خواهش دارم يك مرتبه بخوانید... خواهش دارم قربان!
 وزیر دواب (خودش را از دست میرزا بزرگ می کشد): - مرتکه! من خودم می دانم، گه نخور!
 میرزا بزرگ (دوباره وزیر دواب را می گیرد): - قربان، خواهش دارم!
 وزیر دواب: - مرتکه، گه نخور! ... ولم کن!
 میرزا بزرگ: - قربان، خواهش دارم!
 در وقتی که میرزابزرگ اصرار می کند و وزیر دواب قبول نمی کند وفحش می دهد، پرده می افتد.

پرده چهارم

اتاق ناهارخوری شاه. يك صندلی و يك ميز.

پرده بالا می رود. شاه روی صندلی نشسته، جلوش ميز ناهار است و مشغول خوردن است. پیشخدمت آب می آورد، اول خودش می خورد بعد می دهد به شاه.
 شاه: - صدراعظم! این مردکه را که از فرنگستان آمده بگو بیاید.
 صدراعظم: - (تعظیم می کند): - بله قربان.
 صدراعظم اشاره به رئیس خلوت می کند. رئیس خلوت خارج می شود.
 رئیس خلوت با سفیرالملک داخل می شوند تعظیم می کنند.
 شاه: - مردکه، کی آمدی؟
 سفیرالملک: - غَغْبِن، سه چهارم غوزه. (قربان سه چهارم روزه).



© ۱۳۸۸

شاه (با حالت تغیر): - مردکه، تو اهل کجا هستی؟

سفیرالملک: - غغبن، ایغانی (قربان، ایرانی).

شاه: - مردکه، ایغانی دیگه چی چیه؟... چرا این طوری حرف می‌زنی؟

سفیرالملک: - غغبن، چهاغ سال دغ بلجیک بودم.

شاه (با تغیر): - مردکه، منو مسخره کردی؟... میرغضب امیرغضب!

میرغضب فوراً داخل می‌شود.

سر این مردکه را همینجا پیرا

سفیرالملک فوراً غش می‌کند می‌افتد.

صدراعظم (تعظیم می‌کند): - قربان، سر ناهار است، شگون ندارد. بیچاره

نفهم است، غلط کرد... بنده شرط می‌کنم دیگر این طور در حضور

قبله‌عالم چیزی به‌عرض نرساند.

شاه: - پس بزئید تو سرش!

پیشخدمت‌ها می‌زنند به‌سر سفیرالملک.

صدراعظم، اگر محض خاطر تو نبود همین حالا سرشو می‌بریدم.

صدراعظم (به‌شاه تعظیم می‌کند، بعد رو می‌کند به‌سفیرالملک): - مردکه چرا

مثل آدم حرف نمی‌زنی؟

سفیرالملک: - قربان، توبه کردم... غلط کردم... توبه کردم...

شاه: - خوب، حالا بلد شدی حرف بزنی؟

سفیرالملک: - بله قربان... بله...

شاه: - خوب، بگو ببینم بلجیک چطوره؟ راه‌ها امنه، ارزانیه؟

سفیرالملک: - قربان، راه‌ها از توجهات ملوکانه خیلی امن است. ولی همه

چیزها خیلی گران است، خصوصاً نان و گوشت.

شاه: - چرا نانواها و قصاب‌ها را به‌دار نمی‌زنند؟

سفیرالملک: - قربان، چه عرض کنم.

شاه: - به‌نظرم شاه آنجا خیلی بی‌عرضه است. خوب، احوالش چه طور بود؟

سفیرالملک: - احوالش خیلی خوب بود. عرض سلام می‌رساند. یک سفیر هم

فرستاده، هر وقت امر و مقرر بفرمائید به‌خاک بوسی شرفیاب شود.

شاه: - لقب سفیر بلجیک چه چیزاست؟

سفیرالملک: - قربان، لقب ندارد.

شاه: - معلوم می‌شود آن پدرسوخته هم از تو بی‌عرضه‌تر است. فارسی بلده؟

سفیرالملک: - بله قربان، بله...

شاه: - بگو عصری به‌خاک بوسی سرافراز شود... خوب، پدرسوخته! حالا

دیدی چه طور مسجّع و مقفّی حرف می‌زنی؟ برو گم شو!

سفیرالملک پس پس می‌رود، تعظیم می‌کند.

رئیس خلوت (داخل می‌شود، تعظیم می‌کند): - قربان، اقیانوس‌العلوم انباری،

دامادِ بحر‌العلوم شاشگریدی یک قدری خرمای تبرک شده آورده می‌خواهد

به‌خاک بوسی سرافراز شود.

شاه: - خوب، بیاید.

رئیس خلوت تعظیم می‌کند، خارج می‌شود.

اقیانوس‌العلوم: - ایهاالملک‌العظیم این خرماها تبرک است، به‌جهت

ملك الملوك آورده‌ام.

پیش می‌رود، بشقاب خرما را پیش شاه می‌گذارد.

شاه یک دانه خرما برمی‌دارد. در حال خوردن:

شاه: - اقیانوس‌العلوم! این خرما را کی تبرک کرده؟

اقیانوس‌العلوم: - ایهاالملک‌الملوک! خودم تبرک کردم.

شاه و حضار می‌خندند.

شاه: - باریک‌الله‌معلوم می‌شود شما خیلی کارهای خوب می‌کنید.

اقیانوس‌العلوم: - بلا، ایهاالملک!

کریم شیره‌ئی: - التّیّه، التّیّه!

همه می‌خندند

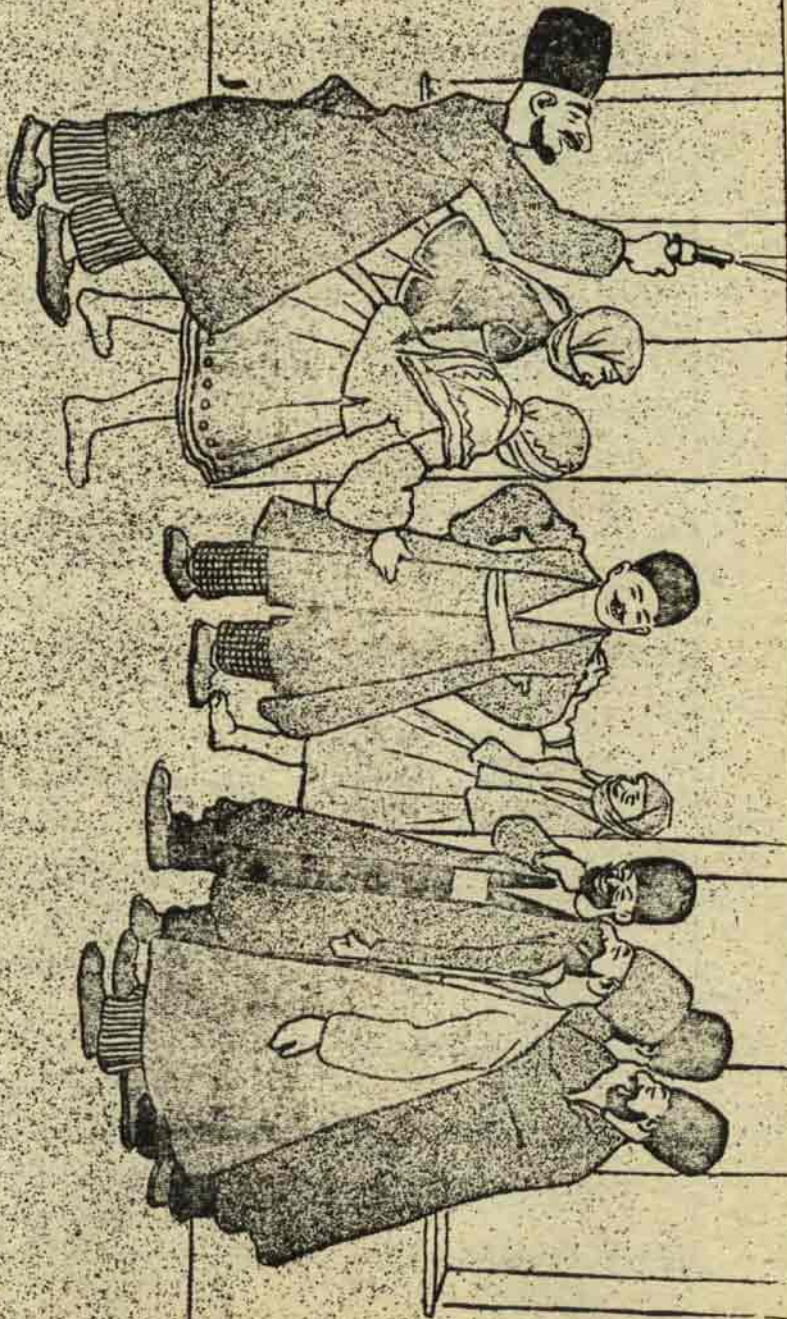
شاه: - خوب، بگو ببینم، اقیانوس‌العلوم انباری! چه علم‌ها خوانده‌ای که

اقیانوس‌العلوم شدی؟

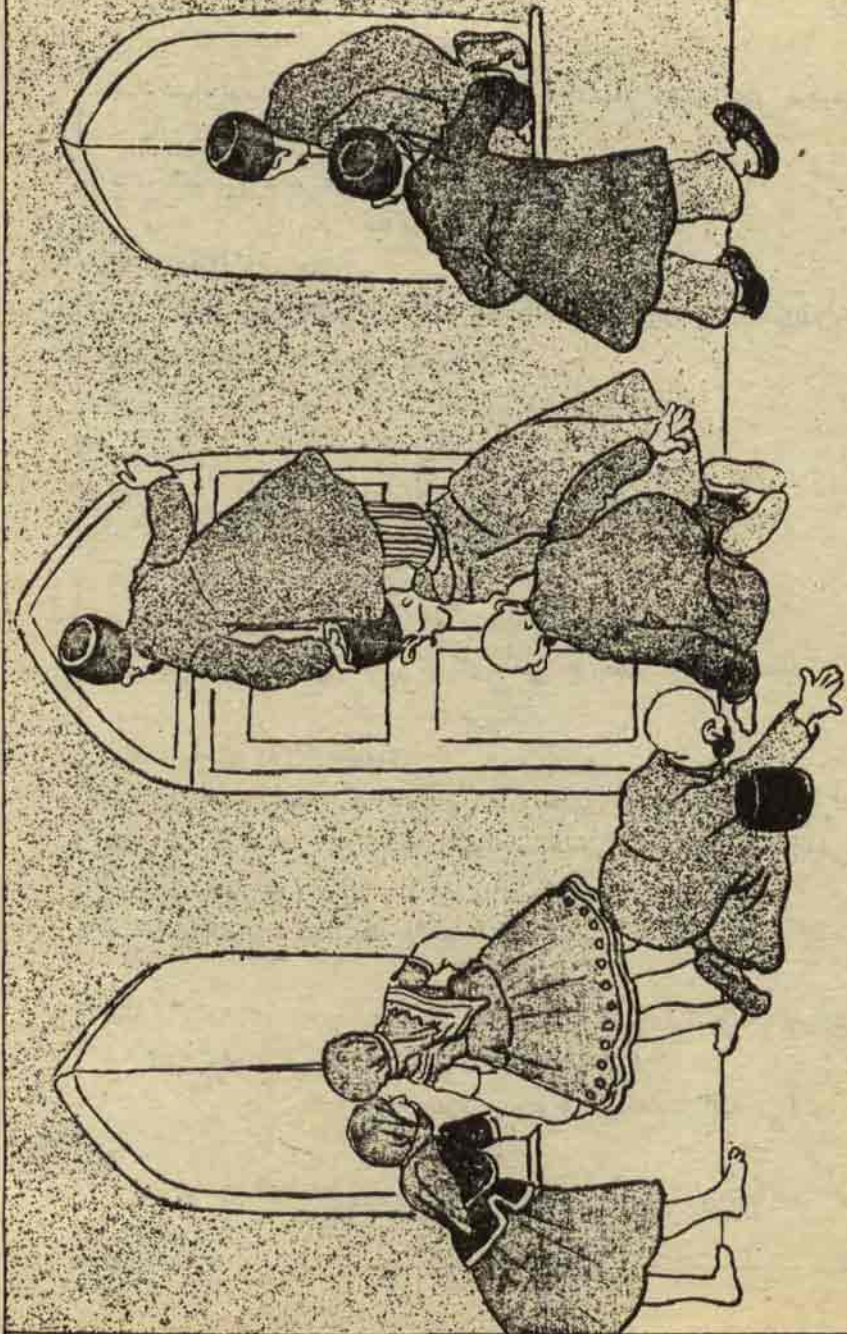
اقیانوس‌العلوم: - ایهاالملک‌الملوک! صرف‌نحو، قواعد، منطق، حکمت،

طبابت، فقه، اصول، علوم ارضیه، فنون سماویه، جفر، زمل، اسطرلاب...

کریم شیره‌ئی: - هُش، هُش!



www.avayebuf.com



همه می خندند.

اقیانوس العلوم: - ... نجوم، فلک، علم اعداد، علم آبدان، علم موسیقی، علم معرفت البلدان...

کریم شیرینی: - هر هر، هُش، چُش.
همه می خندند

اقیانوس العلوم: - علم...

شاه: - خوب، بس است. ماشاء الله ماشاء الله تمام اینها راشما خوانده اید؟

اقیانوس العلوم: - بلا... ایها الملك!

کریم شیرینی: - التبه... دُرشت است... لابه لانون وحلوا!

همه می خندند.

شاه: - خوب، جناب اقیانوس العلوم! بلجیک خوردی؟

اقیانوس العلوم: - بلا... ایها الملك العظیم!

همه می خندند.

شاه: - خوب، به به!... ببینم: کجا بلجیک خوردی؟

اقیانوس العلوم: - نمی دانم در کربلائی معلی خوردم یا در نجف اشرف.

همه تبسم می کنند.

شاه: - یقین داری که خوردی؟

اقیانوس العلوم: - بلا، ایها الملك! بهمان حَجَری که بوسیده ام خورده ام!

شاه: - بزیند تو سر این مردکه! (پیشخدمت‌ها می زنند به سر اقیانوس العلوم).

مردکه! همه علوم تو هم مثل همین است؟

اقیانوس العلوم: - ایها الملك العظیم! بالله و تالله که صیغه قسم است، خورده ام.

شاه: - مردکه! احمق! بلجیک اسم یک مملکتی است، تو بلجیک خوردی؟

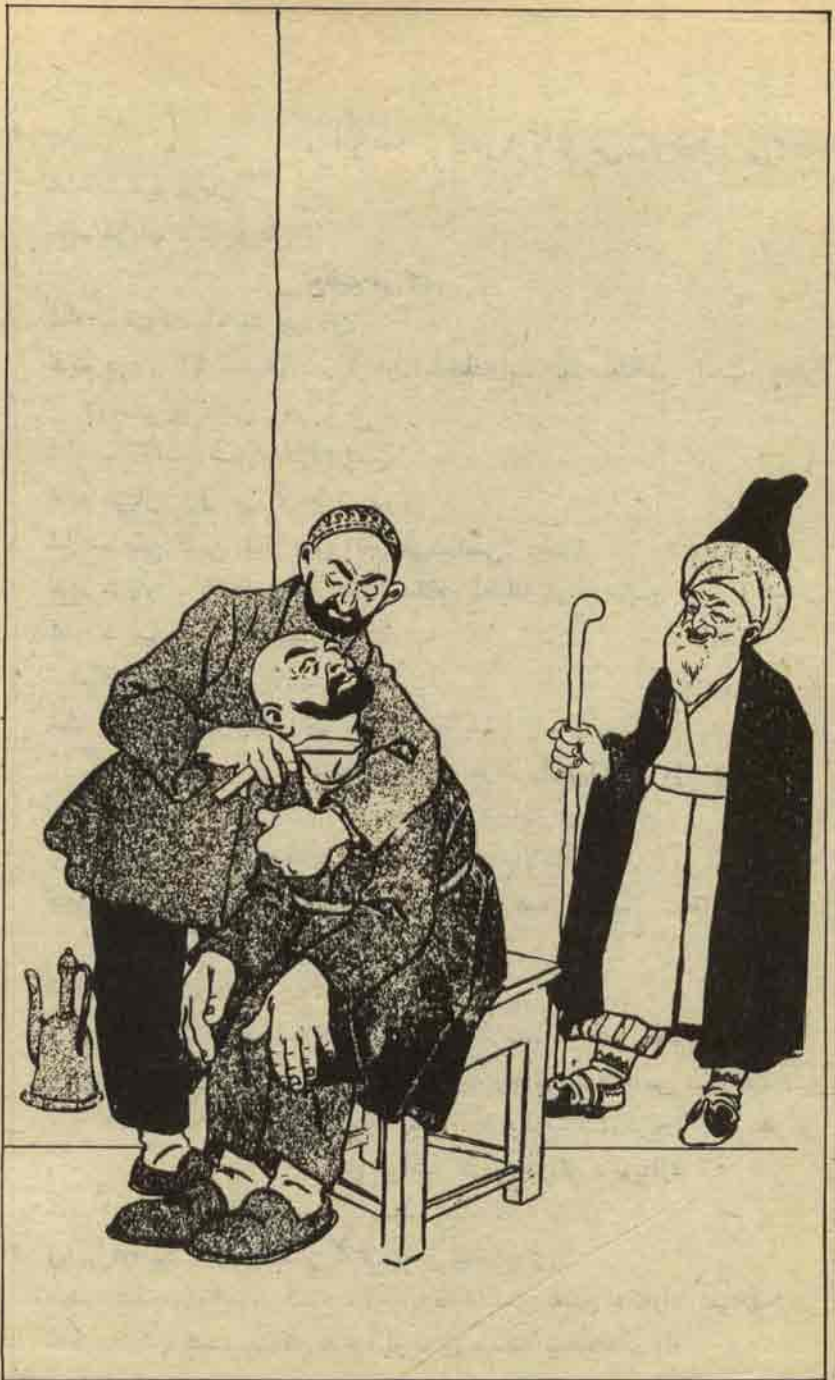
رئیس خلوت، این مردکه پدرسوخته را بیرون کن!

رئیس خلوت و چند نفر پیشخدمت اقیانوس العلوم را

می کشند بیرون.

پدرسوخته! اگر محض خاطر این عمامه نبود پدرت را می سوزاندم... برو

گوشو!



در این حال ندیم دربار داخل می شود تعظیم می کند.

شاه: - ندیم دربار!

ندیم دربار: - بله قربان!

تعظیم می کند.

شاه: - مردکه، بلجیک خوردی؟

ندیم دربار (با تبسم): - قربان، بلجیک اسم یک مملکتی است، چیز

خوردنی نیست.

شاه: - کجاست؟ کدام طرف است؟

ندیم دربار: - قربان، آن طرف تبریز.

شاه: - هیچ کسی را از اهل آنجا می شناسی؟ دیدی؟

ندیم دربار: - بله قربان... شیخ الاسلام بلجیک پارسال اینجا بود.

شاه: - یقین داری؟ خودت دیدی؟

ندیم دربار: - بله قربان...

شاه: - این پدرسوخته را هم بیندازید بزنید!

پیشخدمت هاندیم دربار را می اندازند می زنند.

ندیم دربار: - آخ، قربان... آخ... آخ... قربان، گه خوردم!

شاه: - مردکه! اهل بلجیک همه کافرند؛ تو شیخ الاسلام شان را می شناسی؟

ندیم دربار: - قربان، تصدقت کردم!... می دانم همه کافرند... شیخ الاسلام هم

رفته بود آن‌ها را مسلمان بکنه... آخ!

شاه: - بزنید! بزنید!

وزیردواب (داخل می شود): - آخ، قربان، نزنید، من شیر گفتم! (خودش را

می اندازد روی ندیم دربار؛ قربان، به‌خانه زاد ببخشید... من شیر گفتم...

درحالتی که می دود به طرف ندیم دربار، کاغذ شعر از

دستش می افتد. کریم شیرهنی برمی دارد.

ندیم دربار: - آخ، آقای وزیر، دستم به‌دامنت!

وزیر دواب: - قربان، شیر گفتم. به‌من ببخشیدش.

صدر اعظم (تعظیم می کند): - قربان، ببخشیدش به‌این خانه‌زاد. نمی فهمد.

شاه: - ولش کنید... مردکه! هرچه از تو می پرسند ببخود نگو بله.

وزیر دواب: - قربان! من هم مثل مفت خورالشهرها شیر گفتم.

همه می خندند.

شاه: - وزیر دواب! تو که تا به حال شعر نمی گفتی... حالا تو هم شاعر شدی؟ بلکه خودت نگفتی؟

وزیر دواب: - بله قربان، شیر گفتم... خودم هم گفته ام.

شاه: - بخوان ببینم چه مهملی به هم بافتی.

وزیر دواب (می گردد عقب کاغذ): - په، این کاغذ کو؟ (همه می خندند).

آخ، این کاغذ چه طور شد؟... په! پدر این میرزا بزرگ بسوزد!

شاه و حاضرین می خندند.

په! چرا می خندید؟ این که خنده ندارد! (شاه و دیگران می خندند). په! این

کاغذ کو؟...

شاه (با تبسم): - مردکه، کدام کاغذ؟

کریم شیره‌ئی: - آقای وزیر دواب! کاغذ شما همین است؟

کاغذ را نشان می دهد.

وزیر دواب: - آخ، همین است... گوربانت برم، حاجی کریم، بده به من!

(پیش می رود که کاغذ را بگیرد، کریم شیره‌ئی پس می رود) - آخ!

گوربانت برم حاجی کریم، شیرها را بده! (می دود به طرف کریم شیره‌ئی)

جان من بده، گوربانت!

کریم شیره‌ئی (با خنده و حرکات مسخره‌گی): - آخ نمیدم... آخ نمیدم...

شاه و همه می خندند.

کریم شیره‌ئی: - آقای وزیر دواب، بفرمائید!

کاغذ را می دهد.

شاه: - خوب، وزیر دواب، بخوان ببینم.

همه تبسم می کنند.

وزیر دواب: - هه هه... این.

قدری به کاغذ نگاه می کند.

شاه: - د بخوان! چته؟

وزیر دواب: - چشم، قربان!

گر شه سرگین باشد سزأطر میش برده
در گریه‌ها می افتند سگان ملاء علی
طباخ تو، ای خرا! پسر فلکش زردک
باقلا پلو و آرد، پیشتر همه شب‌ها
بول بول به رخت دیدی اندر قفس آخوند...
همه بلند می خندند.



شاه (باخنده): - به به! عجب شعری گفتی!... به به!
صدراعظم (با تبسم پیش می آید): - آقای وزیر دواب، بس است!
وزیر دواب (با تغیر): - باز همه می خندند... صبر کن تمام شود!
صدراعظم (با حالت تبسم): - آقای وزیر دواب، عرض کردم بس است!
شاه (با حالت خنده): - صدراعظم! این کاغذ را بگیر بخوان چه نوشته.
وزیر دواب: - من خودم می خوانم.
صدراعظم: - خوب، التفات بفرمائید...
کاغذ را بزور از دست وزیر دواب می گیرد.
شاه: - صدراعظم، بخوان ببینم چه نوشته.
صدراعظم: -

گر شه سرگین باشد، سرا بر متش بُرد
در گریه همی افتند سگان ملاء علی
طباخ تو، ای خسرو، نسر فلکش در دیگ،
با قاب پلو آرد آن نسر همه شب‌ها
بلبل چو رخت دیدی اندر قفس، او خواندی
گونی که تو گل هستی، ای شاه جهان آرا!
من بنده این شاهم، جز شاه نمی خواهم
هر چند که گویندم از خسرو و سروان‌ها.



شاه: - صدراعظم، بدوعری نیست!... وزیر دواب! این معرها را کی گفته؟
وزیر دواب: - گوربان، این شیرهارا خودم گفتم.
شاه: - مردکه! این‌ها معراست... اگر دروغ گفتی سرت را می برم... گه نخور!
وزیر دواب: - گوربان... میرزا بزرگ...

شاه: - خوب، معلوم شد... نفست بگیرد!... صدراعظم! (شاه از روی صندلی بلند می‌شود) خوب، حالا همه مرخص هستید. عصر، همه با لباس خوب بیائید که سفیر بلجیک می‌آید.

همه تعظیم می‌کنند و خارج می‌شوند.

شاه: - وزیر دواب! بمان کارت دارم.

شاه و وزیر دواب تنها، دیگران همه خارج شده‌اند.

شاه: - وزیر دواب! امروز عصری سفیر بلجیک می‌آید. آن میز بزرگ را می‌دهی می‌گذارند در اتاق سلام... چند صندلی هم می‌گذارند دورش، يك سفره قلمکار هم بیندازند روش تا ما بیاییم.

وزیر دواب: - چشم گوریان... ولی، گور...

شاه: - هس... نفست بگیرد!

پرده می‌افتد

پرده پنجم

پرده بالا می‌رود

وزیر دواب (در دربار، تنها در اتاق قدم می‌زند. اوقاتش تلخ است): - همه تقصیر این میرزا بوزورگ پدر سوخته است. پدرش را در می‌آورم. من به او می‌گویم شیر بگو، او میر می‌گوید. من پدرت را در می‌آورم... پیشخدمت باشی! پیشخدمت باشی!...

پیشخدمت باشی (داخل می‌شود): - بله قربان. (تعظیم می‌کند).

وزیر دواب: - برو فراشباشی را بگو بیاید.

پیشخدمت باشی تعظیم می‌کند و خارج می‌شود.

وزیر دواب (تنها): - من پدرش را آتش می‌زنم!

فراشباشی با پیشخدمت باشی داخل می‌شوند و تعظیم

می‌کنند.

بروید این میرزا بوزورگ پدر سوخته را زنجیر کنید بیارید!

فراش باشی (تعظیم می‌کند): - چشم قربان!

پیشخدمت باشی و فراش باشی هر دو خارج می‌شوند.

وزیر دوآب: - همه تقصیر این میرزا بوزورگ است. من می گویم شیر بگو، او میر می گوید... پدرش را می سوزانم!... ید! من امروز ناهار نخوردم. گورسنه هستم و خودم نمی دانم... پدرشان را درمی آورم... پیشخدمت باشی! - پیشخدمت باشی (داخل می شود تعظیم می کند): - بله قربان.

وزیر دوآب: - پدرسوخته، من امروز یادم رفت ناهار بخورم... پدرتان را در می آورم!... پدر همه می سوزانم!

پیشخدمت باشی: - قربان! بنده چه تقصیری دارم؟... خوب، هر چه می فرمائید حاضر کنم میل بفرمائید.

وزیر دوآب: - پدرسوخته! حالا زبان درازی می کنی؟... پدرت را می سوزانم! پیشخدمت باشی: - قربان، اختیار داری!

تعظیم می کند

وزیر دوآب: - خوب، چه بخورم؟

پیشخدمت باشی: - هر چیز میل مبارک است امر بفرمائید از آشپزخانه همایونی حاضر کنیم.

وزیر دوآب: - خوب، چند ساعت داریم به عصر؟

پیشخدمت باشی: - قربان! یعنی می فرمائید چند ساعت داریم به غروب؟

وزیر دوآب: - پدرسوخته! من می گویم به عصر تو می گوئی یعنی به غروب؟ پدرت را در می آورم!

پیشخدمت باشی: - قربان، بنده چه تقصیر دارم؟ آخر عصر يك وقت معینی نیست که عرض کنم فلان قدر داریم به عصر.

وزیر دوآب: - پدرسوخته! یعنی قبله عالم نمی فهمد.

.....

پیشخدمت باشی: - هویج میل دارید؟

وزیر دوآب: - نه.

پیشخدمت باشی: - ترب میل دارید؟

وزیر دوآب: - نه.

پیشخدمت باشی: - خیار چنبل میل دارید؟

۱. چنان که بیداست در این جا چند سطر جا افتاده است. (ک.ج.)

وزیر دواب: - نه.

پیشخدمت باشی (با خودش): - خدایا، چه بگم؟ (کمی فکر می کند): قزبل

قورت میل دارید؟

وزیر دواب: - نه.

پیشخدمت باشی: - پس، قربان، گرسنه تان نیست. چیزی میل ندارید.

وزیر دواب: - مرتکه! من می گویم گورسنه هستم تو می گوئی چیزی میل

نداری؟

پیشخدمت باشی: - چشم، قربان!

وزیر دواب (با تغیر): - پس، مرتکه! چرا نان و پنیر خیکی و نعنای نگفتی؟

پیشخدمت باشی: - هر چه بفرمائید حق دارید؛ همین یکی را فراموش کردم...

می فرمائید بروم از آشپزخانه همایونی نان و پنیر خیک و نعنای خشک بیاورم.

وزیر دواب: - یک نفر بفرست برود از اندرون ما پنیر خیک بیاورد.

پیشخدمت باشی (تعظیم می کند): - چشم قربان.

خارج می شود.

وزیر دواب: - پیشخدمت باشی!... پیشخدمت باشی!...

پیشخدمت باشی (برمی گردد): - بله قربان؟

تعظیم می کند.

وزیر دواب: - بگو پنیر از هر دو خیک بیاورند. توی اندرون دو تا خیک است.

پیشخدمت باشی: - چشم قربان.

تعظیم می کند و خارج می شود.

وزیر دواب تنها در اتاق قدم می زند، با اوقات تلخ.

وزیر دواب: - امروز پدرش را در می آورم... پیشخدمت باشی! پیشخدمت

باشی!

پیشخدمت باشی (داخل می شود): - بله قربان.

وزیر دواب: - برو آن سفره قلمکار را با هفت نه تا صندلی بیاور.

پیشخدمت باشی: - چشم قربان

تعظیم می کند و خارج می شود.

وزیر دواب (با خودش، تنها در اتاق): - باید یک آدمی پیدا کنم که هم اهل

دفتر باشد، هم از مُف‌خورالشَهرَا بهتر شیر بگوید... هر روز يك شیری بگوید من ببرم پیش شاه بخوانم خوشش بیاید. این میرزا بوزورگ کاری ازش نمی‌آید.

پیشخدمت باشی با چند فراش صندلی‌ها را می‌آورند.

وزیر دواب: - پیشخدمت باشی!

پیشخدمت باشی: - بله قربان. (تعظیم می‌کند.)

وزیر دواب: - تو يك کسی سراغ نداری که هم اهل دفتر باشد هم مثل مُف‌خورالشَهرَا شیر بگوید؟

پیشخدمت باشی (با خودش): - خدایا، چه بگم که فحش نشنوم کتک هم نخورم؟... خدایا، امروز چه گیری افتادیم! (به وزیر دواب:) قربان، بنده سراغ ندارم... ولی این نایب حسن فراش گفته بود يك همچو آدمی می‌شکاسد.

نایب حسن:-(در حالی که مشغول گذاشتن صندلی‌هاست). بنده کی همچو عرضی کردم؟

پیشخدمت باشی: - خدمت سرکار آقای وزیر دواب دیگه دروغ نگو، انکار هم نکن... تو دیروز نگفتی؟

وزیر دواب: - مرتکه، چرا پنهان می‌کنی؟

پیشخدمت باشی: - دیگه چرا پنهان می‌کنی؟... عرض کن!

نایب حسن: - قربان، من همچو غلطی نکردم!

وزیر دواب: - بزنید تو سرش!

فراش‌ها می‌زنند به سر نایب حسن.

نایب حسن: - قربان! این پیشخدمت باشی با من دشمنی داره.

وزیر دواب: - اگر این مردیکه را که هم شاعر است هم اهل دفتر، فردا نیاوری پدرت را می‌سوزانم!

يك پیشخدمت با يك سینی و دو بشقاب پنیر داخل

می‌شود تعظیم می‌کند.

وزیر دواب: - از هر دو پنیر آوردی؟

پیشخدمت: - بله قربان.

وزیر دواب می‌نشیند روی يك صندلی و پیشخدمت بشقاب را می‌گذارد روی صندلی دیگر.

وزیر دواب: - آخ، خیلی گورسنه هستم! ... پدر سوخته‌ها!... (مشغول خوردن می‌شود): پیشخدمت باشی!

پیشخدمت باشی: - بله قربان.

وزیر دواب: - از سرِ ده دو خیک پنیر به جهت اندرون آورده بودند.

پیشخدمت باشی: - بله قربان.

وزیر دواب: - يك خیک به جهت من آورده بودند، يك خیک به جهت خانم... (يك قدری پنیر از بشقاب برمی‌دارد می‌دهد به پیشخدمت باشی): بخور بین چه طور است.

پیشخدمت باشی (پنیر را می‌گیرد می‌خورد مزه مزه می‌کند سری تکان می‌دهد): - قربان، خیلی خوب است... به به!

وزیر دواب: - این از خیک من است.

پیشخدمت باشی: - بله قربان، باید همین طور باشد... بله.

وزیر دواب (قدری پنیر از بشقاب دیگر برمی‌دارد می‌دهد به پیشخدمت باشی): - پیشخدمت باشی! از این بخور بین چه طور است؟

پیشخدمت باشی (پنیر را می‌گیرد می‌خورد، مزه مزه می‌کند، سرش را تکان می‌دهد): - به به! این هم خیلی خوب است... در واقع تعریف دارد. خیلی خوب است... به به!

وزیر دواب: - این از خیک خانم است.

پیشخدمت باشی: - بله، باید همین طور باشد... بله خیلی تعریف دارد.

وزیر دواب: - خوب بگو بینم مالِ خیک من بهتر است یا مالِ خیک خانم؟

پیشخدمت باشی (با خودش): - خدایا، پناه بر تو! چه بگم که کتک نخورم؟ (به وزیر دواب): قربان، گمان می‌کنم مالِ خیک خانم بهتر است!

وزیر دواب: - ها، یارک‌الله! بله... می‌دانی چرا پنیر خیک خانم بهتر است؟

پیشخدمت باشی: - خیر قربان... بنده چه عرض کنم.

وزیر دواب: - خیک من تو راه سوراخ شد باد زد - اما خیک خانم هیچ باد نزده.

پیشخدمت باشی: - بله قربان، همین طور است که می فرمائید. پنیر خیک خانم خیلی تعریف دارد.

میرزا بزرگ (از پشت پرده صدایش بلند می شود): - آخ، من بیچاره چه کردم؟ آخ، خدا!

وزیر دواب: - ها! (کمی گوش می دهد): آخ، این پدر سوخته را آوردند! میرزا بزرگ (با زنجیر و چند نفر فراش داخل می شود): - آخ، قربان، چه تقصیری کردم؟... آخ! بعد از سی و دو سال خدمت، این جزای منه؟... امروز از صبح تا حالا يك دقیقه خوش نبودم... آخ، چه تقصیری کردم؟ وزیر دواب: - پدرت را امروز می سوزانم!

میرزا بزرگ: - آخه قربان، چه تقصیری کرده ام؟ وزیر دواب: - پدر سوخته! برای قبله عالم میر می گویی... من به تو نگفتم شیر بگو؟... پدرت در می آورم!

میرزا بزرگ: - قربان! بنده عرض نکردم که بنده شاعر نیستم نمی توانم شعر عرض بکنم؟... قربان، بنده اهل دفتر هستم!

وزیر دواب: - پس چرا گفتی؟... پدرت را می سوزانم! میرزا بزرگ: - قربان! حضرت اجل آن قدر اصرار کردید... بنده هم به قدر مقدور چیزی عرض کردم.

وزیر دواب: - پدر سوخته، خفه شو! تو دیگر معزولی امروز روز آخرتست. نایب حسن گفته يك آدم بیاورد که هم شیر از مُفت خورال شهرها بهتر بگوید هم اهل دفتر باشد.

نایب حسن: - قربان، این پیشخدمت باشی با من دشمن است... بنده همچو کسی سراغ ندارم.

وزیر دواب: - بزنی تو سر این پدر سوخته!... اگر نگویی بیاید، پدرت را در می آورم!... بیرونش کنید.

فراش ها بیرونش می کنند.

میرزا بزرگ: - قربان! بنده را تصدق کنید! مرخص بفرمائید، بنده دیگر می خواهم در این آخر عمری گوشه نشین بشوم.

وزیر دواب: - پدر سوخته، خفه شو!... پدرت را می سوزانم... این پدر سوخته

را بیندازید... (فرش‌ها میرزا بزرگ را می‌اندازند). حالا آن سفره قلمکار را بیندازید رویش.

میرزا بزرگ: - آخ، قربان، بنده را به‌خدا ببخشید! توبه کردم! دیگر نوکری نمی‌کنم...

وزیر دواب: - خفه شو پدر سوخته!... آن صندلی‌ها را بگذارید دورش.
میرزا بزرگ: - آخ، به‌فریاد من برسید!... آخه من چه تقصیری کردم؟
وزیر دواب: - بزنی تو سرش!

فرش‌ها (از پشت پرده): - برید!... برید!... بایست!... بایست!...
شاه و صدراعظم و سفیرالملك و سفیر بلجیک و سایر اجزا داخل می‌شوند.

شاه (با حالت تعجب و تغیر): - وزیر دواب! وزیر دواب! این دیگه چه چیز است؟ این کیه؟

همه در حالت تعجب هستند.

وزیر دواب: - گوربان این میرزا بزرگ است... قبله عالم فرمودید.
شاه (با تغیر و تعجب): - مردکه! من گفتم «میز بزرگ» را بگذار اینجا!
وزیر دواب: - گوربان، این هم میرزا بزرگ است دیگر، میرزا کوچک که نیست!

شاه: - بزنی تو سر این پدر سوخته!

فرش‌ها می‌زنند.

وزیر دواب: - گور...

شاه: - بزنی بیرونش کنید!

فرش‌ها وزیر دواب را بیرون می‌کنند.

میرزا بزرگ (با حالت پریشان از زیر سفره قلمکار سر بیرون کرده): - آخ! تصدقت کردم، بدادم برسید! (از زیر قلمکار بیرون می‌آید می‌رود به‌طرف شاه): آخ، قربان، بدادم برسید!

شاه: - خوب، بس است. پدرش را می‌سوزانم!

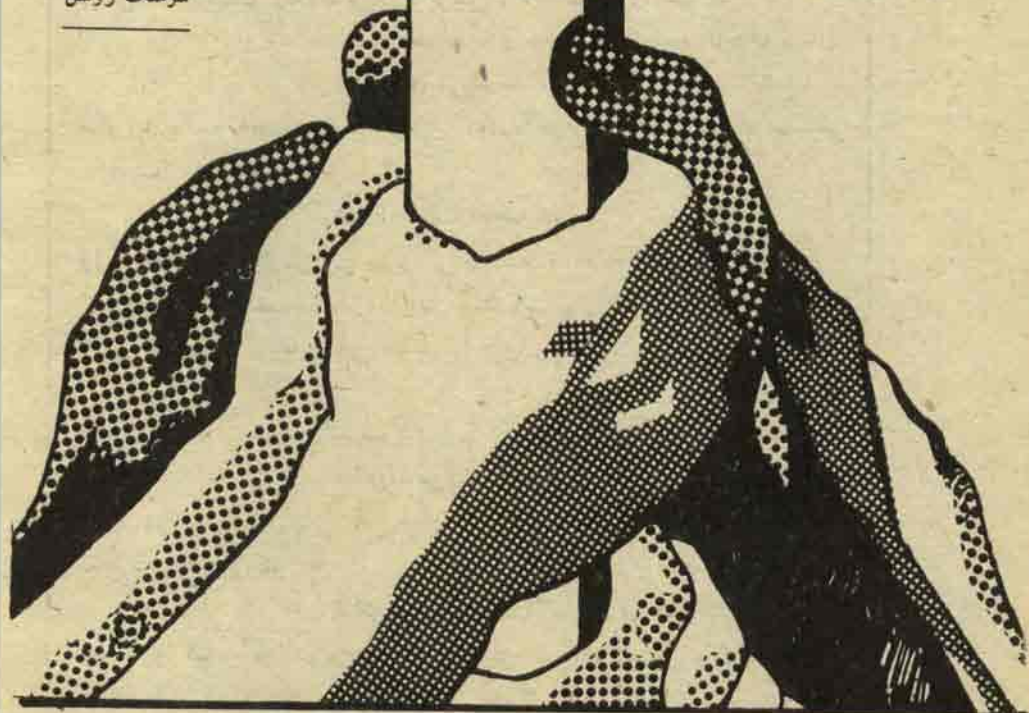
پرده می‌افتد

چگونه نخستین انقلاب کارگری

جهان به
قدرت
می رسد

«من به نشانه نفرت از کسانی که میهنم را
تسلیم کرده اند و به نشانه نفرت از نظم
کهنه اجتماعی آمده ام تا زیر پرچم کارگران
پاریس بروم.»

سرهنگ روسل



اوت ۱۸۷۰

فرانسوی‌ها، بی‌خبر از همه جا و همه چیز، در رؤیا به سر می‌برند. ارتش مقتدر
پروس و ارتش بی‌تحرک و بی‌سازمان امپراتوری دوم فرانسه درگیر جنگ‌اند. روز ۶
اوت از بورس [پاریس]، قوطی پخش شایعات، خبر می‌رسد که ارتش پروس شکست
خورده و ۲۵۰۰۰ اسیر جنگی داده است. شایعه در همه جا می‌پیچد. روزنامه‌مارسی‌یز

آن را در بوق می‌دمد. هر کس مدعی است که متن خبر را خودش دیده است. آدمون دوگنگور در دفتر خاطراتش می‌نویسد: «چه توهم غریبی!» اما نه، این توهم برای فرانسویانی که سه چهارمشان در خواب و خیال‌اند غریب نیست، عادی است. همان روزی که فرانسوی‌ها خیال می‌کردند فاتح‌اند، شهرهای فروشوایلز و فورباخ سقوط می‌کنند و آژاس تسلیم می‌شود.

فردای آن روز شهر گیج و ساکت و بی‌حرکت است. اما از آن عصر دوباره جنب‌وجوش شروع می‌شود، چون اپوزیسیون بی‌می‌برد که شکست امپراتوری سکوی پرش بی‌تظیری برای اوست. سرود ماریسی یز و فریاد «زنده‌باد جمهوری!» در شهر می‌پیچد. دولت سراسیمه می‌شود و می‌خواهد بیست نفر از نمایندگان چپ، از جمله گامبتا، آراگو، و ژول فاور را دستگیر کند و بهیل - ایل بفرستد. امیل اولیویه حکومت نظامی اعلام می‌کند و خواستار تشکیل مجلس می‌شود. روز ۹ اوت، در مجلس پیشنهاد ژول فاور مبنی بر فرستادن کمیته‌نی ۱۵ نفری از نمایندگان تام‌الاجتبار برای عقب راندن تهاجم خارجی از سوی رئیس مجلس مخالف قانون تلقی و رد می‌شود. نمایندگان چپ به هیجان می‌آیند و مردم را برای نجات وطن فرا می‌خوانند. گرانیه دو کاسانیاک از این سرسختی اپوزیسیون حیرت می‌کند و فریاد می‌زند: «این که سرآغاز یک انقلاب است!»

اما انقلاب از بیرون مجلس آغاز می‌شود. کارگران بلویل به میدان کنسکورد می‌ریزند و فریاد می‌زنند: «مرگ بر اولیویه!» این خواست آن‌ها اتفاقاً زود برآورده می‌شود. در پایان جلسه، کابینه او جایش را به کابینه پالیکاو می‌دهد. وخامت وضع نظامی به فضاحت اوضاع اقتصادی می‌کشد. روز ۱۳ اوت ورشکستگی مالی به حدی است که مجلس مجبور می‌شود به جای ۵۰۰ میلیون فرانک، دستور چاپ ۲۴۰۰ میلیون فرانک اسکناس جدید را بدهد.

در این میان وضع انقلابیون چگونه است؟ محافل کارگری به سبب بیکاری یا اجبار به کار کردن در صنایع، جنگی، مخالفت با جنگ و کناره‌گیری از درگیری زیر عنوان صلحدوستی، در ضعف و بی‌سازمانی به سر می‌برند. تنها بلانکیست‌ها مانده‌اند که با کمال میل حاضرند بازی ۱۷۹۳ را تکرار کنند. «پیرمرد» که مخفیانه از بروکسل گریخته و به پاریس آمده، اکنون دستجات مسلح و آماده‌نی دارد. پس از چند جلسه در خانه‌نود، تصمیم گرفته می‌شود که روز ۱۴ اوت به ایستگاه آتش‌نشانی لاولت حمله برند و جنگ‌افزارهای موجود در آن را ضبط کنند.

۱۴ اوت

جنگ هنوز دور است و بولوار لاولت در این روز تعطیل، آرام و آراسته است.

مردم دور شعبده‌بازان حلقه زده‌اند یا زیر آفتاب لخت‌کننده تابستانی به آرامی گردش می‌کنند و می‌کوشند گرفتاری‌های‌شان را فعلاً فراموش کنند. بلانکیست‌ها هم این جا و آن جا پراکنده‌اند و انتظار رسیدن ساعت مقرر را می‌کشند. ساعت ۳ بعدازظهر، صدای سوتی بلند می‌شود. صد نفری به سرعت گرد هم می‌آیند و به‌ایستگاه آتش‌نشانی هجوم می‌برند. بلانکی و ثود پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کنند. جنگ درگیر می‌شود. طرف، آن طور که تصور می‌شود، کوتاه نمی‌آید. سعی می‌کنند مذاکره کنند، اما گروه‌بان‌ها سر می‌رسند و دوباره نبرد در می‌گیرد. فریادهای «زنده باد جمهوری!»، «مرگ بر پروسی‌ها!» و «مسلح شوید!» کسی را برنمی‌انگیزد. مردم وارفته و مبهوت مشغول تماشای يك رژه‌اند. بلانکی خود را در میان توده‌نی که بیست سال به‌دنپالاش می‌گردد، و هنوز پیدایش نکرده، گم و گور می‌کند. شب هنگام، ثود و بریده در اثر بی‌احتیاطی در بولوار دستگیر می‌شوند. پالیکانو، که يك دروغ‌بیش‌تر یا کم‌تر برایش تفاوتی ندارد، از این فرصت طلائی بهره می‌گیرد و [در مجلس] اعلام می‌کند: «این‌ها مزدوران پروسی‌اند. مدارکش درجیب من است و می‌توانم نشان‌تان بدهم.» اما، به‌گفته بلانکی، هیچ يك از نمایندگان نگفت: «نشان بدهید.»

پایان اوت

پالیکانو سیاست سکوت [در برابر حوادث] را منظم‌آ دنبال می‌کند. مطبوعات فقط شایعات و اخبار نادرست پخش می‌کنند و با این کار بر اضطراب پارسی‌ها می‌افزایند. تی‌یر، دشمن‌امپراطوری و جنگ، دوباره وارد صحنه می‌شود. اما نمی‌تواند نقش آقای «مگه به‌شما نگفتم؟» را درست و حسابی بازی کند، چون نقش فرماندهی هم وسوسه‌اش می‌کند، چراکه در کتاب‌های تاریخی‌اش از هنر قشون و نقشه‌های جنگی آن قدر گفته بود که حال بتواند خودش را يك استراتژ واقعی بداند. تی‌یر می‌خواهد مدافع پاریس باشد، به‌بقیه فرانسه کاری ندارد. می‌گوید: «من بودم که تمام استحکامات پاریس را ساختم.» آرزو می‌کند که دشمن، پاریس را محاصره کند تا به‌او نشان بدهد که يك‌من دوغ چقدر کره دارد. روز ۱۹ اوت، تصویب‌نامه‌نی ایجاد يك «کمیته دفاع از استحکامات پاریس» را اعلام می‌کند که به‌زودی قرار می‌شود از خدمات آقای تی‌یر هم استفاده کند. کمیته‌چی‌ها مشغول و راجی‌های خودشان بودند که روز ۲ سپتامبر خیر سقوط سدان می‌رسد. تی‌یر کاملاً گیج می‌شود. وزیر امپراتوری که این خبر را به‌او می‌دهد، از او می‌پرسد آیا قصد دارد کاری بکند؟ تی‌یر جواب می‌دهد: «من دیگر هیچ چیز نیستم.»

۳ سپتامبر

پالیکانو صبح خبر فاجعه را به‌مجلس می‌دهد، مجلس از هم وا می‌رود. هیچ کس

نمی‌داند چه باید کرد. پارلمان از مردم بریده، پاریس در خود فرو رفته و فرانسه حاج و واج است. نه احساسی هست نه فکری. گروه‌ها، احزاب، افراد، همه درب و داغان شده‌اند. اما شب‌هنگام - مثلاً شب ۶ اوت - پاریس تب می‌کنند. مردم به روزنامه‌فروشی‌ها هجوم می‌آورند، با هم بحث می‌کنند، هیجان‌زده و مضطرب‌اند. بهت‌زدگی جای خود را به خشم و غضب داده است. آدمون دو گنگور در خاطرانش می‌نویسد: «سرانجام با منظره آشفته و متلاطم ملتی روبه‌رو شده‌ایم که تصمیم گرفته است خود را [با کمک] ناممکن‌های ادوار انقلابی نجات دهد.»

۴ سپتامبر

در صبحگاه این یکشنبه ابری، نمایندگان هنوز نتوانسته‌اند تصمیمی بگیرند و در پیچ و تاب کلماتی‌اند که واقعیت را، بی‌آن تغییر دهد، از نظرها پنهان کند. اما توده مردم در این خط نیست. از ساعت ۱۰ صبح کارگران حومه پاریس و بورژواهای دموکرات در میدان گنگورد منتظر اعلام خبر خلع امپراتورند. حدود ساعت ۲، در پی اعلام تنفس مجلس، بخشی از گارد ملی که به مردم پیوسته وارد مجلس می‌شود و مردم را به دنبال خود می‌کشد. راهروها و تریبون‌ها خیلی زود اشغال می‌شود. اشنیدر، رئیس مجلس، کرسی‌اش را ترک می‌کند. رژر، یکی از اعضای کمون آینده روی میز می‌رود و خطاب به تی یو و سایر نمایندگان می‌گوید: «مردم دیگر صبر نمی‌کنند. ما تا ساعت ۲ صبر کردیم. حالا خودمان خلع امپراتوری را اعلام می‌کنیم.» گامپتا پشت تریبون می‌رود و با صدای گرم و صافش اعلام می‌کند: «لونی ناپلئون بناپارت و سلسله‌اش از این پس بر فرانسه حکومت نمی‌کنند.» هیاهو و مهمهمه ادامه دارد. ژول فاور بهترین راه خروج از بی‌نظمی را در انجام مراسم سنتی انقلاب‌ها می‌بیند و از مردم می‌خواهد با هم به شهرداری بروند. مردم هم راه می‌افتند. ساعت ۴ بعدازظهر استقرار جمهوری اعلام می‌شود. شهر غرق در شادی است و پرسی‌ها فراموش می‌شوند.

جلوی در مجلس مردی تفنگ به‌دست مردم را دعوت می‌کند: «ورود آزاد است، داخل شوید.» مردم هجوم می‌آورند. مردم، آشکارا، به چیزی که واژگون کرده‌اند پیش از حکومتی که قرار است به آن‌ها معرفی شود اهمیت می‌دهند. به سقوط «دیکتاتور» و عنوان جمهوری دلخوش‌اند و به‌جنگ و فرانسه فکر نمی‌کنند. ساعت ۵ هنوز دست‌نخست پارلمان حاضر نیست. انقلابیون خارج شهرداری، انترناسیونالیست‌ها و بلانکیست‌ها نمی‌خواهند بلانکی، فلورنس، دولکلوز، و فلیکس پیا را در حکومت جا دهند. اما نمایندگان دست به‌عصا شده‌اند. چانه‌زنها ادامه می‌یابد، چون هیچ تیرونی آن قدر قوی نیست که بتواند خواست خود را بر دیگران تحمیل کند. سرانجام تصمیم می‌گیرند به‌طابق آرای عمومی آویزان شوند و تصویب می‌کنند که همه نمایندگان پاریس يك

«حکومت دفاع ملی» با رهبری نظامی ژنرال تروشو تشکیل دهند، چون همه نمایندگان جمهوریخواه اند (جز تییر که او هم مجازاً جمهوریخواه است). بنابراین حکومت خود به خود جمهوریخواه از آب در می آید.

باکنار گذاشتن نمایندگان ولایات، شکافی میان پاریس و شهرستان‌ها پیدا می شود و مردم پاریس متفور ساکنان شهرهای دیگر می شوند. سربازان روحیه شان را باخته اند، اما تروشو به زودی قشون را سروسامان می دهد، به طوری که رژه نظامی ۱۳ سپتامبر او را قهرمان و نجات دهنده پاریس می کند. توده کم حافظه او را یکی از قربانیان امپراتور به حساب می آورد و فراموش می کند که در کودتای ۲ دسامبر او و رِدست مارشال دوسن آرنو بود، پاریس غرق در شور و هیجان است، اما کسی نمی داند وضع به کجا خواهد کشید.

پلانکی، که از ۴ سپتامبر مخفی شده بود، توصیه کرده بود: «مردم را به گرفتن مجلس تشویق کنید. نمایندگان اوزیسیون را مجبور کنید سقوط امپراتوری و برقراری جمهوری را اعلام کنند و بالاخره تود و بریدو را که محکوم به اعدام شده اند از زندان نجات دهید.»

همه این کارها انجام شده بود و همه منتظر بودند که «پیرمرد» حالا چه خواهد گفت. پلانکی برخلاف انتظار توجه خود را معطوف مسأله میهن می کند. «وطن در خطر است.» این موضعگیری پلانکی، هوادارش را سردرگم می کند. اما به زودی متوجه اشتباه خود می شوند. در میان انترناسیونالیست‌ها هم نوسان‌هایی وجود دارد. شب ۴ سپتامبر، مجامع کارگری بیانیه‌نی خطاب به مردم آلمان صادر می کنند: «فرانسه جمهوریخواه از تو دعوت می کند که به نام عدالت، سلاح را زمین بگذاری، وگرنه ما مجبور خواهیم شد تا آخرین نفر بجنگیم و از خون تو و خودمان سیل جاری کنیم. ما آنچه را که در سال ۱۷۹۳ برای اردوئی که علیه ما متحد شده بود گفتیم، علیه تو تکرار می کنیم: خلق فرانسه با دشمنی که سرزمینش را اشغال کرده است، صلح نمی کند.»

این بیانیه کارل مارکس را خشمگین کرد و آن را «شوونیسم خالص» خواند، چون در جهت مخالف خواست او برای هر چه سریع‌تر رسیدن به صلح بود. با این همه، به کارگران فرانسوی توصیه کرد که کاری نکنند اساس جمهوری لِرْزان شود و امضای ترک مواخسه به خطر بیفتد. اما می دانیم که فرانسوی‌ها در آن زمان به مواضع مارکسیست‌ها توجه زیادی نداشتند و بیش‌تر مجذوب صدای دیگری بودند: صدای پاکونین، که بر ضرورت همراه کردن جنگ و انقلاب با فشاری می کند. از پایان ژوئیه، او دوستانش را با نامه بعباران می کرد که در تدارک قیام عمومی باشند. شورش‌های ۸ و ۹ اوت در مارسی و پاریس به توصیه او در گرفت، اما خیلی زود فرو نشست. پاکونین که سال‌ها زندان پیر و فرسوده اش کرده از این شکست‌ها فقط یک نتیجه می گیرد: باید

شخصاً در ماجرا دخالت کند. روز ۱۴ سپتامبر باکونین از سویس به لیون می‌رود. اما در پاریس وضع به گونه‌ئی است که باید اختلاف‌های عقیدتی را کنار گذاشت و فرانسویان را به سرعت متحد کرد. در ۵ سپتامبر جلسه بسیار مهمی برگزار می‌شود. اعضای انترناسیونال سوسیالیست‌های بیرو و بیروان گرایش‌های گوناگون تصمیم می‌گیرند. برای همبستگی و پیوستگی اقدامات‌شان، کمیته‌ئی مرکزی از نمایندگان ۲۰ محله پاریس (هر محله چهار نماینده) تشکیل دهند و دهر محله يك کمیته مراقبت به وجود بیاورند. در انتخاباتی که برگزار می‌شود کسانی که از افق‌ها و مواضع کاملاً مختلف انتخاب می‌شوند و پیوند جدید و خواست‌های مشترکی میان‌شان پیدا می‌شود. این فدراسیون جدید با آن که نقش مهمی ندارد، به عنوان يك «نیروی جدید» معرفی می‌شود. ژول والس در روزنامه‌اش «شورش» می‌نویسد: «ما در تمام شهر،



شبکه‌ای از يك فدراسیون به وجود آورده‌ایم. این‌ها ۸۰ نفر آدم فقیرند که از ۸۰ زاغه آمده‌اند و به نام تمام کوچه‌های پاریس که در فقر و مبارزه‌جویی همبسته‌اند، حرکت خواهند کرد و اگر لازم شود حمله خواهند برد.»

روز ۶ سپتامبر حکومت دفاع ملی رأساً شهرداران و معاونان شهرداری‌های [ناحیه‌نی] پاریس را منصوب می‌کند و به این ترتیب اعمال خودسرانه رژیم را که خود به آن اعتراض داشت ادامه می‌دهد. روز ۱۵ سپتامبر زیر فشار عناصر انقلابی تصمیم به برگزاری انتخابات شهرداری‌ها پیش از انتخابات مجلس گرفته می‌شود. وضع پاریس روز به روز بدتر می‌شود. شمار بیکاران روز افزون است. روز ۱۷ سپتامبر کمیته مرکزی برنامه‌اش را اعلام می‌کند: انتخابات شهرداری‌ها؛ گذاشتن پلیس در اختیار شهرداری؛ انتخاب و مسؤولیت قضات؛ آزادی مطلق مطبوعات، اجتماعات و تشکیل سازمان‌ها؛ ضبط مواد اولیه مورد نیاز؛ جیره‌بندی؛ مسلح کردن همه شهروندان؛ فرستادن کمیسرهائی به ولایات برای تشویق آن‌ها به قیام. کم کم قدرت جدیدی از بطن زندگی مردم سر بر می‌آورد. شوراهاى شهرداری‌ها به سبب نزدیکی ارگان‌های مورد توجه مردم می‌شوند. روز ۱۸ سپتامبر ارتش‌های سوم و چهارم آلمان به هم می‌پیوندند و محاصره پاریس شروع می‌شود. مبارزه کمونارها و حکومت دفاع ملی شدت می‌گیرد.

روز ۲۰ سپتامبر کمیته ۲۰ محله پاریس جلسه مهمی تشکیل می‌دهد و در قطعنامه‌های خود برای نخستین بار از کمون سخن به میان می‌آورد و اعلام می‌کند که «جمهوری نمی‌تواند با دشمنی که خاکش را اشغال کرده گفت‌وگو کند». لحن، تندتر و مبارزه‌جویانه‌تر [از قطعنامه‌های پیشین] است. فردای آن روز برنامه به حکومت تسلیم می‌شود اما ژول فری بررسی آن را تا ۲۸ سپتامبر به تعویق می‌اندازد.

گارد ملی، از آن جا که فرماندهانش انتخابی‌اند، به زودی در محله‌های پیشرفته‌تر مبدل به يك نیروی چریکی واقعی می‌شود. تقریباً تمام نمایندگان کمیته محله‌ها هر کدام در رأس يك گردان قرار می‌گیرند. باشگاه‌های انقلابی نیز به این جو دامن می‌زنند و به تدریج به مردم می‌فهمانند که راه نجات‌شان تنها در برپا کردن کمون است. حتی بورژواها هم از این کارها بدشان نمی‌آید. چون تئاترها تعطیل است به تماشای مجامع و اجتماعات پرسروصدا می‌روند و کنج‌کاوی خود را ارضا می‌کنند. معرکه‌گیران و خَل وضع‌ها هم فراوانند که هر کدام نقشه «تنها راه» شکست پروس و خروج از این فلاکت را در دست خود دارد. اما ناراضی مردم درکنار همه این هیاهوها به تدریج شکل می‌گیرد: نفرت از واسطه‌ها و فروشندهگان محتکر، جیره‌بندی اجناس، زنرال تروشو هرچند که از دفاع دم می‌زند، اما به صلح می‌اندیشد و از احساس تب‌آلود میهن‌دوستی مردم ناراحت است. با اوج گرفتن بحران، اقدامات اقتصادی کمیته‌های محله‌ها در سایه

اقدامات مسلحانه گارد ملی می‌رود. تروشو نه تنها پروسی‌ها، که پارسی‌ها را نیز در برابر خود می‌بیند. در آغاز ماه اکتبر گردان‌های بلویل به فرماندهی فلورنس چند بار به‌مقابل شهرداری پاریس می‌آیند و خواهان اخراج مرتجعان از ادارات، انتخابات فوری و سربازگیری می‌شوند. حکومت مخالفت می‌کند. فلورنس و بلانکی تصمیم می‌گیرند قاطعانه‌تر عمل کنند و در جلسه‌ئی از ۶۵ فرمانده گردان، پیشنهاد واژگون کردن حکومت و برپائی کمون را می‌دهند. تنها ۱۲ نفر این قطعنامه را امضا نمی‌کنند، اما قضیه به‌گوش کراتری، رئیس پلیس، می‌رسد و او بازداشت توطئه‌گران را می‌خواهد. بلانکی غیبش می‌زند و فلورنس به‌بلویل پناه می‌برد و تصمیم به‌مقاومت می‌گیرد. حکومت جا می‌زند و کراتری استعفا می‌کند.

۳۱ اکتبر

حکومت، تسلیم شهر متز و میانجیگری چهار قدرت برای امضای آتش‌بس جهت انتخابات مجلس را به‌مردم اعلام می‌کند. مردم به‌شدت برانگیخته می‌شوند و جداً به‌فکر تعویض حکومت می‌افتند. اما حکومت جانشین کجاست؟ همه سازمان‌های انقلابی از جمله سازمان بلانکی غافلگیر می‌شوند. يك جبهه متحد انقلابی وجود ندارد. هر گروه برای خود عمل می‌کند. روز ۳۱ اکتبر مردم به‌شهرداری، مقر حکومت می‌ریزند. یکی از نمایندگان کمیته ۲۰ محله بالا می‌رود و برکناری حکومت را اعلام می‌کند. اسامی اعضای حکومت جدید را می‌خوانند: دوریان (تنها عضو حکومت قبلی که مسأله دفاع ملی را جدی می‌گرفت)، لونس پلان، لورو روسن، ویکتور هوگو، دولکلوز، بلانکی، فلیکس پیا، هیلیر. دوریان خواستار اقدام از راه قانونی است. بقیه هم که غالباً نماینده مجلس‌اند، متزلزل و مرددند. مگر می‌شود با يك مشت آدم مردد انقلاب کرد؟ پشت سر هم لیست پیشنهاد می‌رسد، اما بی‌فایده است. فلورنس از راه می‌رسد، بالا می‌رود و لیست خودش را می‌خواند. بحث در می‌گیرد. در این میان تروشو، فری و آدم از فرصت استفاده می‌کنند و می‌زنند به‌چاک. ساعت ۳ صبح يك گردان ازسربازان حکومتی از راه زیرزمین سربازخانه لویو، به‌شهرداری می‌رسد و حکومت را نجات می‌دهد. لیسا گاره می‌نویسد: «تزلزل‌پیشگامان، بکارت حکومت درماه سپتامبر را به‌آن باز گرداند.» حکومت در مراجعه به‌آرای عمومی، در برابر ۵۵۷ هزار رأی موافق فقط ۶۳ هزار رأی مخالف داشت. پاریس جنگ داخلی نمی‌خواست، هرچند که‌حاضر بود به‌يك انقلابی گردن نهد. جنگ، ضمن تقویت احساس وحدت ملی، نیروهای انقلابی را از هم پراکنده بود. حکومت، بگرویبند را آغاز می‌کند و باشگاه‌ها را می‌بندد، اما گرسنگی و قحطی همچنان پا برجاست. شهرداریانی که روز ۵ نوامبر انتخاب می‌شوند اکثراً میانه رو و اعتدالی‌اند، اما وضع طوری است که به‌زودی رو در روی حکومت دفاع ملی قرار می‌گیرند. در جلسات پایان ماه دسامبر، دلکلوز و کلمانسو يك پار دیگر

موضوع کمون را مطرح می‌کنند و خواستار برکناری ژنرال‌های مهم و سنگین‌تر شدن وزنه غیرنظامیان در حکومت می‌شوند. روز ۵ ژانویه بمباران پاریس آغاز می‌گردد. منسجم‌ترین گروه‌های انقلابی، گروه انترناسیونال، مشغول بازسازی خود می‌شود. در جلسه ۱۲ ژانویه تصمیم به انتشار یک روزنامه ارگان می‌گیرد. روز ۵۶ ژانویه اعلامیه‌ئی که ژول والس و تریدون نوشته بودند با امضای عده‌ئی منتشر می‌شود. امضاکنندگان خواستار کنار رفتن حکومت و برپائی کمون می‌شدند. تروش و اکنش نشان می‌دهد و عده‌ئی از امضاکننده‌ها را بازداشت می‌کند. روز ۱۹ ژانویه خروج سربازان برای مقابله با دشمن با شکست مواجه می‌شود. باز پرچم‌های سرخ در پاریس به گردش در می‌آید: «زنده باد کمون!» ژنرال تروش و کنار می‌رود و ژنرال وینوآ جایش را می‌گیرد.

۲۲ ژانویه

شب ۲۲ ژانویه مردم به زندان مازاسی هجوم می‌برند و فلورنس و زندانیان سیاسی دیگر را با فریادهای «زنده باد کمون!» آزاد می‌کنند. ظهر ۲۲ ژانویه گارد ملی و مردم جلوی ساختمان شهرداری جمع می‌شوند اما نمی‌دانند که حکومت پس از تجربه ۳۱ اکتبر به‌لور تغییر مکان داده و فقط کارمندان و سربازان وفادارش را در شهرداری به‌جا گذاشته است. ناگهان از داخل ساختمان تیراندازی شروع می‌شود. گارد به فرماندهی راتول ریگو و ساپیا موضع می‌گیرد. ساپیا تیر می‌خورد و نیموا با ژنرال‌هایش سر می‌رسد. شورشیان عقب می‌نشینند و سی کشته و زخمی به‌جا می‌گذارند. پس از سقوط امپراتوری، نخستین بار است که فرانسویان همدیگر را می‌کشند. فردای آن روز وینوآ شورشیان را «عمال پروس» می‌خواند و روزنامه‌ها و باشگاه‌ها را می‌بندد. وضع غیرقابل تحمل می‌شود. فرانسویان نه تنها بانارتجک‌های ارتش پروس، بلکه با گلوله‌های وینوآ هم کشته می‌شوند. سرما و قحطی بیداد می‌کند. روز ۲۷ ژانویه بمباران قطع می‌شود. آتش‌بس امضا شده است. اعلام آتش‌بس، پرداخت ۲۰۰ میلیون فرانک غرامت و خلع سلاح استحکامات نظامی آشوب به‌پا می‌کند. در ارتش منظم، نطفه‌هایی از شورش بروز می‌کند. مردم به مغازه‌ها می‌ریزند و اجناس را غارت می‌کنند. روز ۳۱ ژانویه گامبیتا فرانسویان را به مسلح شدن و مقاومت فرا می‌خواند. بیسمارک وحشت‌زده، برای مقابله با او دست به‌کار می‌شود. گامبیتا روز ۶ فوریه استعفا می‌کند.

باز انتخابات، باز بازی پارلمانتاریسم جهش انقلابی را خرد می‌کند. باز سرگرمی بالیست‌های گوناگون. از پاریس، لوئی بلان، گاریبالدی، ویکتور هوگو، دولکلوز، تولن، مالون و میلی‌یر انتخاب می‌شوند. اما شهرستانی‌ها به‌دست‌راستی‌های افراطی رأی می‌دهند: در مجلس بوردو، ۴۰۰ نفر از نمایندگان، سلطنت طلب‌اند. گارد ملی تنها



نیروی باقی مانده از انقلاب است و باید در برابر مجلس سلطنت طلب موضع بگیرد. در جلسه ۲۴ فوریه گارد ملی موضع می‌گیرد: «گارد ملی فقط از نمایندگان منتخب خودش اطاعت می‌کند. گارد ملی علیه هر نوع کوششی برای خلع سلاح اعتراض می‌کند و در صورت لزوم مسلحانه ایستادگی خواهد کرد.» شور انقلابی دوباره اوج می‌گیرد. روز ۲۵ فوریه، یک سرچوخته به اتهام جاسوسی کشته می‌شود و جسدش را به رودخانه سن می‌اندازند. روز ۲۶ فوریه گارد ملی توپ‌های شانزده لیبره و جنگ افزارهای واگرام و پاسی را جمع می‌کند و به باستیل، بلویل و مونمارتر می‌برد. سنگر بندی شروع می‌شود. فدرالیست‌ها، بروئل و پیازا، افسران شورشی را آزاد می‌کنند و انبار باروت دولتی را ضبط می‌کنند. سپاهی که وینوآ برای مقابله می‌فرستد به آنان می‌پیوندد. قدرت به اردوی انقلاب باز می‌گردد.

روز ۲۷ فوریه حکومت اعلام می‌کند که در اول ماه مارس، ۳۰ هزار آلمانی شانزده لیبره را اشغال خواهند کرد. تب اعتراض بالا می‌گیرد. صبح روز ۲۸ فوریه، کمیته ۲۰ محله، انترناسیونال، فدراسیون مجامع کارگری با هم مانیفستی منتشر می‌کنند: «هر نوع حمله، مردم را هدف سرکوبی دشمنان انقلاب قرار می‌دهد و خواست‌های اجتماعی را به خون می‌کشد. ما هنوز روزهای سیاه ژوئن را به یاد داریم.» اما صدای آنان انعکاسی ندارد. می‌بایست از طریق کمیته مرکزی و به سرعت وارد عمل شد. همان روز در جلسه‌ای در شهرداری محله دوم، فرماندهان گردان‌ها به اتفاق آرا تصمیم می‌گیرند مسلحانه در مقابل پروس‌ها بایستند. انترناسیونالیست‌ها به اجتماع بزرگ همان شب نماینده می‌فرستند و دیگران را قانع می‌کنند که این سیاست خطرناک را کنار بگذارند. شب هنگام اعلامیه‌ای در کادر سیاه منتشر می‌شود: «همشهریان، هر نوع حمله در حکم نابودی جمهوری است... در اطراف محله‌هایی که دشمن در آن‌ها مستقر شود سنگر بندی خواهد شد، به نحوی که رابطه این بخش به کلی با محله‌های دیگر شهر قطع شود.» روز اول مارس سپاهیان پروس در خیابان‌های خلوت، از مقابل مغازه‌های بسته و خانه‌های مزین به پرچم سیاه عبور می‌کنند. انترناسیونالیست‌ها به کمیته مرکزی نزدیک‌تر می‌شوند. روز ۳ مارس در انتخابات کمیسیون موقت اجرائی، دو انترناسیونالیست، وارلن و پندی هم انتخاب می‌شوند. گارد ملی هنوز جنبه تدافعی دارد و از جمهوری پاریس (در مقابل بقیه فرانسه) دفاع می‌کند. اما در جلسه ۱۰ مارس وضع عوض می‌شود: دیگر صحبت از دفاع نیست، صحبت از انقلاب است: «اول جمهوری فرانسه، بعد جمهوری جهانی. به جای ارتش دائمی، تسلیح تمام ملت... حذف سرکوب، بردگی و استبداد از هر نوع، استقرار حاکمیت ملت، آزادی شهروندان در حکومت بر خود.» مجلس بوردهو برای خفه کردن جمهوری پاریس به تکاپو می‌افتد. روز ۲ مارس، پاریس را از پایتختی خلع می‌کند. روزنامه‌ها را می‌بندد و تعدادی از

متهمان ۳۱ اکتبر از جمله فلورنس و پلانکی از طرف شورای جنگی به اعدام محکوم می‌شوند. انقلابیون در مواضع خود محکم‌تر می‌شوند: علی‌رغم پیشنهاد کلمانسو، شهردار محله هیجدهم، کمیته مرکزی توپ‌ها را پس نمی‌دهد. روز ۱۳ مارس مقامات نظامی دستور توقیف دو وال و لئومیه را صادر می‌کنند، اما نتیجه‌نی نمی‌گیرند. روز ۱۵ مارس گارد ملی چهارمین اجلاس خود را برگزار می‌کند و اعضای ثابت کمیته را برمی‌گزیند: عده‌نی گمنام و بدون تعلق گروهی، همراه با پلانکیست‌ها و انترناسیونالیست‌هایی مانند آرنو، ژورد، آرنولد، بابیک، آسی، بیلیوره، آلمن، برژره، وارلن، تود و دووال. جلسه روز ۱۷ مارس تا ساعت ۳ بعداز نیمه شب به‌درازا می‌کشد، کمیسیون‌ها انتخاب می‌شوند.

۱۸ مارس

صبح زود سربازان مسلح کوجه‌های مونتارتر را اشغال می‌کنند. اعلامیه‌نی از طرف تی‌یر به‌دیوارها چسبانده‌اند: «افرادی با سوءنیت به‌بهانه مقاومت در برابر بروسی‌ها... بخشی از شهر را به‌دست گرفته‌اند... خرید و فروش متوقف شده و مغازه‌های شهر بی‌مشری است... خطاکاران که ادعای حکومتی مستقل دارند به‌دست عدالت سپرده خواهند شد... مردم پاریس، شما ما را در توسل به‌زور تأیید خواهید کرد زیرا باید به‌هر قیمت شده، نظم که شرط رفاه شماست به‌طور کامل و فوری برقرار شود.» مردم به‌سربازان نزدیک می‌شوند، با آن‌ها بحث می‌کنند، از آنان می‌خواهند به‌توصیه کمیته‌مرکزی به‌مردم پیوندند. سربازان مرددند؛ درست نمی‌دانند برای چه می‌جنگند. اما از این طرف دفاع شکل می‌گیرد. باریکادها برپا می‌شود. گارد ملی در محله هیجدهم به‌حال آماده‌باش در می‌آید. سربازان محافظ تپه مونتارتر با دیدن دسته فدرالیست‌ها، تفنگ‌ها را سرازیر می‌گیرند و به‌آن‌ه‌راه عبور می‌دهند. ژنرال لوکنت با قاطعیت و حماقت تمام نافرمانان را در برج سولفرینوزندانی می‌کند و یک دسته زاندارم به‌جای‌شان می‌گذارد. دسته‌نی دیگر از سربازان گارد، زنان و بچه‌ها با فریاد «زنده‌باد جمهوری!» سر می‌رسند. لوکنت سه بار فرمان آتش می‌دهد، اما کسی اطاعت نمی‌کند. مردم دستگیرش می‌کنند و مجبورش می‌کنند دستور تخلیه مونتارتر را صادر کند. همزمان با آن، عملیات ژنرال پاتورل، ژنرال سوسی پل، ژنرال وینوآ، ژنرال فارون، ژنرال ماریوز در قسمت‌های دیگر شهر با شکست مواجه می‌شود. همه جا سربازان به‌مردم می‌پیوندند. همه جا باریکارد برپا می‌شود. صدای مقاومت تا پذیر انقلاب محله به‌محله و نفر به‌نفر پخش می‌شود.

در کمیته مرکزی

اعضای کمیته مرکزی گرد می‌آیند. آسی به‌بازجویی از افسران دستگیر شده

می بردازد اما چیز زیادی به دست نمی آورد. وارلن و آرتولد به محلات خود می شتابند تا مقاومت را سازمان دهند. برژره فرماندهی مومارتر را برعهده می گیرد. بقیه اعضا به جلسه می روند. نخستین تصمیم: برقراری ارتباط بین کمیته و محله هاست. عده زیادی داوطلب می شوند و به آموزش می روند. عده کمی از آن ها برمی گردند، اما اطلاعات شان برای کمیته کافی است: دووال در پانتئون منتظر دستور است. فالتو با ۵ تا ۶ گردان در کوچه سیور آماده است، پندی، شهرداری محله سوم را با چند گردان در اختیار دارد، پروئل در بلویل و وارلن، در باتینیول با افرادشان آماده اند. کمیته مرکزی با در نظر گرفتن وضع، فرمان حمله می دهد، هیچ کدام شان آموزش نظامی ندیده اند، اما شور عظیمی به حرکت شان درمی آورد: اول حمله به مراکز حساس شهر و تصرف آن ها، بعد اجتماع عمومی در جلو شهرداری. ساعت ۳/۵ اعضای کمیته برای اجرای تصمیمات از هم جدا می شوند. فقط آسی و دو نفر دیگر در محل می مانند.

در همین ساعت تییر وحشت زده به ورسای می گریزد و فرمان تخلیه پاریس را به سپاهیان می دهد. در میان روز در حالی که تمام کمیته ها در شهر مشغول فعالیت اند. در نقطه ای دور از عرصه نبرد، مردم ژنرال لوکنت و ژنرال کلمان توما را اعدام می کنند. اما قیام در شهر همچنان پیش می رود. پروئل یادگان پرنس اوژن را می گیرد و به سمت شهرداری سرازیر می شود. دووال که از پانتئون راه افتاده بود، مقر شهربانی را تصرف می کند. وارلن و برژره با سپاهیان مومارتر به ستاد میدان واندوم هجوم می برند و پس از تسخیر، آن را برای دفاع آماده می کنند. در ساعت ۷/۵، پروئل پس از تصرف چاپخانه ملی از یک طرف به پندی که از مومارتر سرازیر شده می پیوندد و از طرف دیگر به رانویه، دوست فلورنس که در رأس گارد ملی از بلویل آمده است. شهرداری محاصره می شود. پروئل وارد ساختمان می شود، چراغ ها را روشن می کند و پرچم سرخ را بالا می برد: نخستین انقلاب کارگری جهان به پیروزی می رسد. ■

از کتاب «کمون»

تألیف آلبر اولیویه

ترجمه منوچهر هزارخانی



زایش

مادیان سرخ یال، تنها می ماند
 غروب تنش بر سراسر سبزه زار گسترده
 خوشه های گندم
 آخرین شعاع آفتاب خود را به شب سپرد،
 شب بلعنده
 جسم درد
 «گره ام چه خوب می دود!»

درد، درد، درد...
 رگهای زن ناله می کنند
 پیچک ها به شاخه های شب می پیچند
 پیشانی زمین از عرق خیس است
 زن، تنها نگران خورشید تیره شب، فریاد می زند:
 «ای داغ تر از همیشه
 شب را بسوزان!
 مرا و درد مرا به مرگ بسیار!»
 جانداران زمین یک صدا می خوانند
 زن خسته فریاد می زند، بلندتر
 «— شب، مرا بطلب، بسوزان
 مرا و درد مرا خاکستر کن!»

مادیان می نالد
 اسب ها هنوز برسوا حل ظهر دوانند
 «دریا، دل من است
 و گره های من تیز پاترین گره های زمینند.»



زن در فواصل درد به خواب می رود
 خواب بلند، خواب زمین، خواب ستاره‌ها
 خواب خون، خواب سنگین نور
 «— آه، خسته‌ام فرزندان من.»
 که درد، ناگهان باز می‌گردد
 گلهٔ مادبان در تن زن
 به تک بر چهار سوی زمین می‌تازد
 «— به کجا بیاویزم؟
 آه، فرزندی من! رگ‌های آبی تُو را از آسمان صبح بیشتر دوست می‌دارم
 شب، صبح شو!»

مادبان از پشت شاخه‌های وحشی
 امواج خشم را می‌خواند
 امواج زایش، از درد، کف می‌کنند
 «— دریای من بگوئید کی آرام می‌شود
 تا کره‌های تیز پا برسواحل آفتابی
 کنار آب آرام بدونند؟»
 فریادِ مادبان، از دور، بر موج گم شد

شاخه‌ها درد می‌کشند
 پیچک‌ها به زمین می‌ریزند
 شاخه‌ها پیچک می‌شوند
 درخت بر تن زن می‌پیچد
 درخت که ریشه در قلب خونین زمین دارد.
 زن بلندتر از خورشید فریاد می‌زند:

«— رها کنید مرا، می میرم!»
از شکاف پلک های مرگ
سایه زندگان بی شمار را محو می بیند
پسران زمین

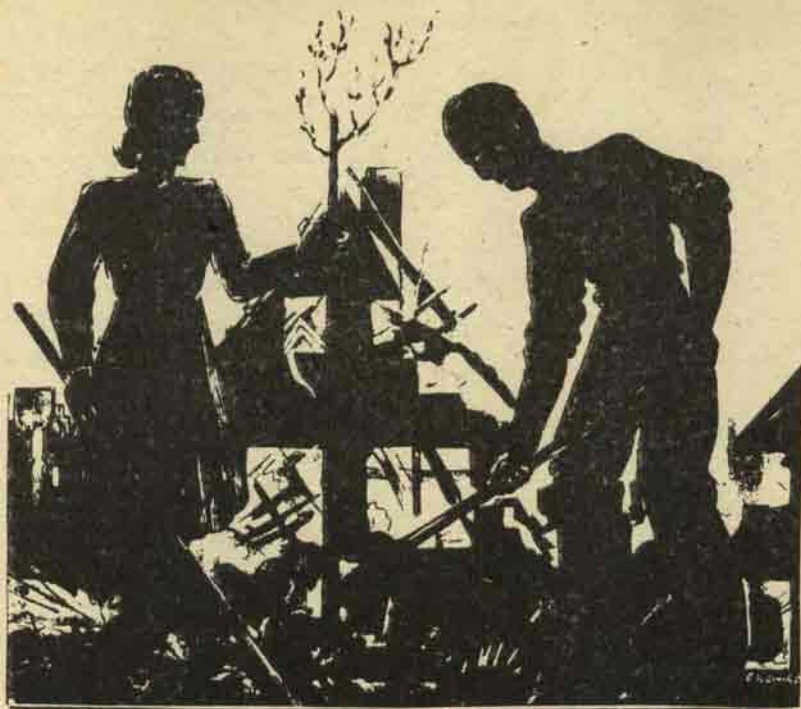
دریا کی به تن بسیار خسته و کوچک مادیان آمد؟
اسب ها بی دریا چه می کنند؟
موج های خون و کف
یال ها در چهار سوی شب می نازند.

رگ ها، پر خون تر از همیشه می جهند
خورشید سرخ، شب را از جرقه پُر می کند
حس عضلات و گوشت تمامی زندگان زمین
زیر پلک های زن
«— چه سنگین است، پلکهایم چه سنگین است!»
فریاد می زند فریاد مرگ
«— دیگر نمی توانم خداحافظ!»

سلام!
آرام، ساحل روشن روز آفتابی
رگ های آبی ترا دیدم
دست هایت هوای صبح را نوازش کرد.

زن به خواب می رود، خواب می بیند
برتیز پاترین مادیان نشسته است با سوار جوان سرخ
واز پشت یال های آفتاب
گاهی امواج پرخروش را می بینند می رانند.

فاطمه ابطحی



زنان کارگر و مبارزه برای نظارت شورائی کارگری

اودری وایز A.Wise

این مقاله که از انگلیسی به فارسی درآمده چند سال پیش توسط خانم اودری وایز Audrey Wise - از فعالین جنبش سندیکائی مترقی انگلستان - نوشته شده و از طرف «مؤسسه نظارت کارگری» آن کشور انتشار یافته است.

دربارۀ نویسنده همین اندازه کافی است گفته شود که از طرفداران جدی سوسیالیسم شورائی است و از سوی يك ناحیه کارگری به نمایندگی مجلس عوام انگلستان انتخاب شده بود. انترناسیونالیست متعهد و فعالی است و طی سال هائی

که مبارزان ایرانی در خارج کشور بر علیه رژیم منحط پهلوی فعالیت می کردند هرگز از بدل کمک های مؤثر خود بدانان دریغ نکرد و علاوه بر آن، خود بارها و بارها بر علیه جنایات رژیم پهلوی بانگ اعتراض برداشت. خانم وایز رسماً در کمیته های مختلف دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران، و به خصوص «کمیته دفاع از حقوق دموکراتیک کارگران در ایران» عضویت داشته است.

در این مقاله، نویسنده بر حساس ترین مسائل زنان در جنبش کارگری انگلستان انگشت گذاشته است. اهمیت مقاله حاضر تنها در این نیست که می تواند برای مطالعه مسائل مشابه در زمینه مسائل زنان کارگر ایران مورد استفاده جنبش کارگری ما قرار گیرد، بلکه نیز از آن رو مهم است که خانم وایز، فارغ از مجاملات فمینیستی، تجاوزاتی را که به حقوق زنان کارگر می شود مطرح می کند و برای خاتمه دادن بدین تجاوزات راه حل های مشخص ارائه می کند. آن تجاوزات و این راه حل ها در غالب موارد بر مسائل زنان کارگر ایرانی قابل انطباق است. مشکلات و مصائب ناشی از نظام بهره کشی سرمایه داری در جوهر یکی است هر چند که در پاره های موارد، تظاهرات فرهنگی آن متفاوت جلوه کند. از این روی، تعمق در شیوه طرح مسائل و نحوه راه چونی های خانم وایز می تواند برای پژوهندگان در جامعه شناسی کارگران و کوشندگان جنبش کارگری ایران بسیار آموزنده باشد. موشکافی های خانم وایز، نوشته او را از آنچه در میان جنبش های بورژوائی زنان متداول است سخت متمایز می کند و به خصوص جهت سوسیالیستی مقاله، جامعیتی اندیشیده و عقلانی بدان می بخشد.

خسرو شاکری

زنان در مرکز مبارزات کارگری

زنان کمی بیش از نصف جمعیت کشور انگلستان، و ۳۸٪ کل نیروی کار شاغل، و صد درصد نیروی کار خانگی را تشکیل می دهند. مسؤلیت عمده تربیت کودکان به عهده آن هاست و در فرآیند مصرفی جامعه نقش کلیدی ایفا می کنند. نقش زنان نقشی مرکزی است، نه جنبی.

از نظر طبقه حاکم، ثروت و قدرت به نحوی گسست ناپذیر به هم پیوسته اند. مالکیت و در اختیار داشتن وسائل تولید همان چیزی است که هم ثروت را به وجود می آورد هم قدرت را؛ و قدرت، برای افزایش هر دو به کار گرفته می شود، این نوع قدرت، در همین سطح، عمدتاً در اختیار مردان است. مثلاً آرنولد و این شتوک و جان بنتلی و کل تجارتخانه های CEA را که به دست مردان اداره می شود در نظر بگیرید. تنها سه درصد اعضای هیأت مدیره این ها

از زنانند. قدرت سرمایه‌داری در دست مردان است. اما در میان محرومانی که حال و روز نابسامان مشترکی دارند و از نظارت بر اقتصاد کشور و ادارهٔ جامعه محرومند نیز يك جور «سلسله مراتب قدرت» وجود دارد که به نابرابری در میزان درآمد، مقام، و فرصت‌های تصمیم‌گیری منجر می‌شود. این نابرابری، در همهٔ سطوح به‌زیان زنان و به سود مردان است.

کافی نیست که جامعهٔ خود را به عنوان جامعه‌نی سرمایه‌داری مورد تحلیل قرار دهیم و به این نکته نپردازیم که سلطهٔ مردان در این جامعه، سلطه‌نی است ریشه‌دار.

پیشینه

از میان ۲۲ میلیون افراد شاغلی که در ژوئن ۱۹۷۱ در انگلستان وجود داشت حدود هشت و نیم میلیون تن، یعنی ۳۸ درصدش را، زنان تشکیل می‌دادند. این رقم نشان می‌دهد که زنان بخش مهمی از ارتش کارنته و در عین حال «استثمار شده‌ترین» بخش آن. به‌طور کلی می‌توان گفت که ناچیزترین دستمزدها در کم درآمدترین صنایع به‌زن‌ها تعلق می‌گیرد، و این امر روز به‌روز هم تشدید می‌شود. در سال‌های میان ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۶، تعداد زنان شاغل - در تمام سنین - ۱۳/۹ درصد افزایش پیدا کرد، اما افزایش عددی آن‌ها در چهل حرفه که مهارت کم‌تری لازم داشت ۲۳/۱ درصد بود، و نکتهٔ جالب‌تر این که اشتغال مردان در این بخش‌ها به‌مقدار ۹ درصد کاهش یافت.

دو سوم از شاغل زنان را در ردیف «کارهای غیریدی» طبقه‌بندی کرده‌اند، و این‌ها اموری چون منشیگری و ماشین‌نویسی و دستیاری فروشگاه‌ها و جز این‌ها است؛ از هر بیست نفر زن تنها يك تن در مقام «مدیریت» به‌کار اشتغال دارد و تدریس، تنها حرفه‌نی است که تعداد کثیری از زنان متعهد آنند.

در آوریل ۱۹۷۱، مردان کارگر به‌طور میانگین $۴۶\frac{۱}{۲}$ ساعت در هفته کار کردند. زنانی که به‌کار تمام وقت مشغول بودند چهل ساعت در هفته کار می‌کردند. اما درآمدشان تنها به ۵۵ درصد درآمد هفتگی مردان می‌رسید.

در سال ۱۹۶۸، بیش از ۲۹ درصد از کارمندان صنایع دست‌ساز (مانوفاکتور) را زنان تشکیل می‌دادند؛ اما بیشتر اینان متصدی شغل‌هایی بودند که مهارت کم‌تری لازم داشت. این زنان ۹۱ درصد کارگران غذاخوری‌ها، ۶۲ درصد کارمندان دفتری، ۴۵ درصد کارگران تولیدی و تنها ۵ درصد کارگران متخصص و یک درصد کارگران ماهر تعمیراتی و چهار درصد مدیران و مربیان را تشکیل می‌دادند.

روشن است که تنها اگر یک تکان واقعی به دستمزد وارد آید و آن را بالا ببرد چه لطمه بزرگی به سود خواهد خورد. استثمار زنان برای نظام سرمایه‌داری اهمیت فوق‌العاده‌نی دارد. این استثمار، همچون دوران اولیه انقلاب صنعتی، در حفظ نظام موجود نقشی کلیدی ایفا می‌کند؛ درست مانند استثمار آن‌ها در اقتصاد خانوار، در بیش‌تر خانواده‌ها. خانواده‌های «دو درآمدی» (که در آن‌ها زن و مرد هر دو کار می‌کنند) یکی از مشخصات «جامعه مرفه» است. خانواده‌هایی که مثلاً به دلیل وجود کودکان خردسال از یک چنین موقعیتی محرومند گرفتار مضایق سختی می‌شوند.

این واقعیات ثابت می‌کنند که آن‌چه بر سر زنان کارگر می‌آید و آن‌چه زنان کارگر انجام می‌دهند نیز در سرنوشت نظام سرمایه‌داری و تعالی جنبش سوسیالیستی نقش اساسی دارد.

با این همه، صدای زنان آن قدرها در سندیگاه‌های کارگری و جنبش‌های سوسیالیستی به گوش نمی‌آید. در کنفرانس‌ها و حتی کنفرانس‌های مربوط به شوراهای نظارت کارگری، تعداد اندکی از زنان شرکت می‌جویند. در تصمیم‌گیری این جنبش‌ها، زنان شرکت‌چندان فعالی ندارند اما در اعتصابات از خود مبارزه‌جویی و پایداری بسیار نشان داده‌اند هرچند که بیش‌تر نقش «حامی» را ایفا کرده‌اند.

جواب معمولی به این مسأله در جنبش اتحادیه‌های کارگری بدین قرار است که: «سازماندهی زنان امر دشواری است. زنان به اتحادیه‌ها نمی‌پیوندند!» - این گفته صحت ندارد. جوابی از این گونه، در اتحادیه‌هایی چون اتحادیه‌های کارگران و کارمندان توزیع - که مبارزه‌جویی زیادی نشان نداده‌اند و رهبری دیوانسالارانش به «گوسفند قربانی» مناسبی احتیاج دارد -

افسانه‌نی رایج است. این پاسخ برای سندیکالیست‌های معمولی که نمی‌خواهند زنان و دختران‌شان به استقلال اقتصادی دست یابند و در تصمیمات مهم شرکت جویند نیز افسانه رایجی است. در واقع در سال ۱۹۷۰ تعداد زنانی که به عضویت اتحادیه‌های کارگری در آمدند به $2/700/000$ نفر بالغ شد. این بدان معنی است که ۳۲ درصد از مجموع زنان کارگر به اتحادیه پیوسته‌اند، و در مقابل، تعداد مردان کارگری که سازمان داده شده‌اند. ۵۴٪ کل کارگران است. البته ۳۲ درصد رقمی است کم‌تر از ۵۴ درصد، اما به مراتب از تصویری که معمولاً ترسیم می‌شود بیش‌تر است. دو میلیون و هفتصد هزار نفر رقم بسیار بزرگی است. این رقم ۲۷ درصد کل کارگران سازمان داده شده را تشکیل می‌دهد، یعنی این که بیش از یک نفر از هر چهار عضو سندیکاهای کارگری زن است. آیا در کنفرانس نظارت شورائی هم از هر چهار نفر شرکت‌کننده یکی زن خواهد بود؟ بقیه زنان کجا هستند؟ بسیاری از آنان دست اندرکار خانه‌داری بچه‌دارند. مرد و زن هر دو در ایجاد خانه و کاشانه سهم دارند، اما کار اصلی خانه به‌عهده زنان گذاشته می‌شود.

این ارقام را مقایسه کنیم:

- ۲۷ درصد از اعضای سندیکاهای زنان تشکیل می‌دهند؛
- کم‌تر از دو درصد مسئولان حقوق‌بگیر «کنگره اتحادیه‌های کارگری» از زنان هستند (۲۵ نفر از مجموع ۱۴۰۰ نفر)؛
- ۵ درصد نمایندگان اعزامی به کنگره سالیانه (در سال ۱۹۷۰) از زنان بودند.

هر سطحی را که در نظر بگیریم - در کمیته‌های محلی، در رهبری کشوری، در هیأت‌های نمایندگی - مشاهده می‌کنیم که در آن، زنان تعداد بسیار اندکی از مسئولان و فعالین را تشکیل می‌دهند.

چرا؟

دلایل این امر پیچیده است و همه مسئولیت‌ها متوجه جنبش اتحادیه‌های کارگری نیست. اما یافتن همه راه‌حل‌ها بر عهده سوسیالیست‌هاست، خواه زن باشند خواه مرد، زیرا نیمی از بشریت نمی‌تواند

به سوسیالیسم دست یابد بدون آن که نیم دیگر در این امر شرکت جوید.
کل سازمان و فرهنگ جامعه ما در پی آن است که زنان را مطیع و
خدمتکار نگهدارد؛ و جنبش سندیکائی، هم بدین امر کمک می کند، هم از آن
صدمه می بیند.

من خواهم کوشید مواردی از این فرآیند را در جامعه و در جنبش نشان
بدهم.

اثرات دستمزد کم

در اقتصاد حاکم بر زندگی ما، پول، تعیین کننده سطح زندگی، قدرت
مسلط بر مردم، و تا حدود زیادی معیار ارزش های فردی است.
دستمزدها نه بر اساس سودمندی کوشش انسان ها، که بر اساس
سودآوری کار برای صنعت و درجه بیکارجویی کارگرانی که موفق می شوند
سهام بیشتری از حاصل نیروی کار خود را از سرمایه دار بگیرند، تعیین
می شود. از آنجا که زنان از آموزش لازم برخوردار نیستند و به علت دوران
حاملگی و بچه داری، کارشان نمی تواند تداوم داشته باشد در بازار کار موقعیت
جالبی ندارند. با این که درآمد زنان سهم به راستی مهمی را در تعیین سطح
زندگی خانواده ایفا می کند، مردان آنان را بمثابة نان آور خانواده به حساب
نمی آورند، گو این که خود آنان نیز تا این اواخر چنین عقیده ای داشتند. زنان
مجرد یا مطلقه معمولاً در بازار کار در ردیف شکست خوردهگان به حساب
می آورند. زنانی که ازدواج کنند از آموزش حرفه ای محروم می شوند و این
امر، در قلمرو کار، به طور دائم برای آن ها «مقامی موقت» ایجاد می کند. به بیوه
زنان نیز معمولاً اظهار لطف مختصری می شود و کمک مالی ناچیزی هم در
حق شان صورت می گیرد؛ منتها این همه برای آن انجام می شود که صدای
حضرات در نیاید.

در این جا يك جور «دور باطل» وجود دارد: در اقتصاد بولی ما، زن ها
نقدینه چشمگیری ندارند که از آن خودشان باشد. نیروی کارشان را هم
به بهای ناچیزی به فروش می گذارند که این خود سبب می شود در دیگر زمینه ها
نیز برای آنان چندان ارجی قائل نشوند. هنگامی که انسان نیروی کارش را

می‌فروشد، در حقیقت به‌زندگی و از آن‌جا به‌مقام خود در زندگی اجتماعی خویش نیز چوب حراج می‌زند. و اگر در برابر آن وجهی ناچیز حاصل کند بدان معنی است که به‌کل حیات بشری دو‌قاز ارزش قائل شده است. این را همه کس می‌داند که چون کاری را «کار زنانه» بخوانند اصطلاحی به‌کار برده‌اند که اشاره مستقیمش به‌ناچیز بودن دستمزد آن است؛ یعنی کاری است سخت و ملال‌آور که مردان به‌قبولش رغبتی ندارند.

از آنجا که کار زنان را در جامعه ارجی نمی‌گذارند در محیط خانه نیز برای کارشان ارزش چندانی قائل نمی‌شوند. در تئوری به‌نقش مادر ارزش بسیار می‌نهند. اما منحصرأ در تئوری. - در عمل به‌تمام طرق ممکن این نقش را خوار و دشوار می‌کنند.

بنابراین، مزد اندک برای زنان، تنها به‌معنی کمبود دینار و درهم نیست - هر چند که این نیز خود کمبودی پر اهمیت است - بل به‌معنی کمبود احترام به‌نفس و کمبود اعتماد به‌نفس نیز هست؛ که این البته پر اهمیت‌تر از کمبود دیناری است. این امر، زنان را در برابر کارفرمایان مطیع و سرافکننده می‌کند؛ پس اندکی مزد، خود سبب اندکی مزد می‌شود. این امر البته عموماً در مورد تمامی کارگران کم مزد صادق است. - دستمزد بیشتر که محصول مستقیم پیکارجویی کارگری است، بی‌گمان احترام به‌نفس و اعتماد به‌خویش و پیکارجویی هر چه بیشتر را موجب می‌شود که نتیجه آن، خود تحصیل دستمزد بیشتر است. فاصله میان دستمزدهای بالا و دستمزدهای پائین در حال افزایش مداوم است. آری، آن که بر خاک می‌افتد لگدکوب نیز می‌شود.

اثرات دو شغلی

معمولاً زنان به‌افراد دو شغله معروفند. «مسئولیت‌های خانوادگی» زن امری عادی است. حتی زنانی که به‌طور تمام وقت کار می‌کنند و نان‌آور مشترک خانواده‌اند، حسب‌المعمول در کارهای خانواده دست تنها هستند. اگر زنی شاغل کاری هست از او انتظار می‌رود که هم با سختی‌های شغلی خود بسازد و هم - در هر حال - به‌همسر و کودکان خود نیز «برسد». - اما چه کسی به‌خود او می‌رسد؟

مردان به‌طور سنتی در بیرون خانه زندگی می‌کنند، خواه «با رفقا» باشند خواه در جلسه اتحادیه و غیره... اما انتظاری که از زنان می‌رود این است که به‌پخت و پز و رُفت و رُوب و دوخت و دوز و شست‌وشوی و بگذاروبردار خانه بپردازد، و اگر فرصتی برایش یا داد برای رفع ملال برابر تلویزیون بنشیند. به‌عبارت‌دیگر: زندگی زنان منحصرأ «زندگی اندرونی» است. اگر زنان درخارج خانه کار کنند، تمام وقت و توان‌شان در این دو شغل به‌مصرف می‌رسد و لاجرم دیگر از آنان انتظار نمی‌رود که در جلسات اتحادیه کارگری نیز فعالیت کنند. حتی زنان کارگری که در کارخانه خود مسؤولیت کارگاهی دارند نیز در این زمینه دچار دشواری هستند. برخی از زنان کارگر که به‌عضویت کمیته‌های کارگری در آمده‌اند ناگزیرند با رفقای خود ترتیبی بدهند که تنها یک هفته در میان در جلسه حاضر شوند، زیرا شوهران به‌آنان اجازه نمی‌دهند که همه هفته در جلسه کمیته حضور یابند.

بنابراین، علل عادی پیش پا افتاده‌ئی که موجب بی‌علاقگی و غیبت مردان کارگر از جلسات می‌شود (از قبیل مغزشوئی مداوم روزنامه دیلی میروز، احساس این که «فایده‌اش چیه، کجا رو صاحب میشیم؟»، «با این حرفا به‌جائی نمی‌رسیم که!»، «هر تصمیمی که لازم بوده گرفته‌ن دیگه»، و جز این‌ها) کاملاً در مورد زنان کارگر هم صادق است، مضافاً بر این که دلایل اقتصادی هم این علل و موجبات را تشدید می‌کند.

اثرات فضای «باشگاه مردانه» و فشارهای فرهنگی

فرض کنید زنان آن قدر پیش می‌روند که در اتحادیه‌های کارگری شرکت می‌جویند. تازه زنان در این اتحادیه‌ها چه خواهند یافت؟ - محیطی مردانه می‌یابند و بسیاری از مسائل در آنان ایجاد احساس غربت خواهد کرد. درک این مطلب مهم است که اگر چه زنان به‌اندازه مردان در امر افزایش دستمزد بیکارگو نبوده‌اند، در هر حال نسبت به‌اوضاع و احوال بسیار علاقمند هستند. در این جا نیز باز ما به‌یک دور باطل برمی‌خوریم. سندیکاهای کارگری که زیر سلطه مردان قرار دارند نسبت به «خواست‌های زنان» چندان علاقه‌نی نشان نداده‌اند و با مسأله دستمزد آنان برخوردی تردیدآمیز داشته‌اند.

۲. Daily Mirror روزنامه دست‌پرستی و بازاری انگلیسی که پیش‌تر به‌بخش اخبار جنائی و جنجالی می‌پرداد.

اینان در فضائی میان ناخوش داشتن دستمزد ناچیز زنان و ناخوش داشتن این امر که زنان نیز می‌باید دستمزدی معادل مردان داشته باشند معلق مانده‌اند. سندیکاهاى کارگری که تحت سلطهٔ مردان قرار دارند بیشتر به این مسأله گرایش داشته‌اند که پول بیش‌تری طلب کنند، و توجه چندانی به موضوع شرایط انسانی کار در کارخانه‌ها نشان نداده‌اند. این گونه سندیکاها به‌شرائطی که در آن از تحمل اضافه‌کاری بیش از حد، سرعت کار بیش از معمول، محیط کار نامطلوب و غیره ناگزیرند گردن نهاده‌اند: زنان کارگر عضو سندیکا، با تجربه‌ئى که در کارخانه‌ها داشته‌اند این امر را تأیید کرده‌اند که زنان نسبت به مسألهٔ محیط و شرایط کار حساسیت بیش‌تری نشان می‌دهند، مشروط به این که از سوى اتحادیهٔ کارگری به‌آنان توجه بیش‌تری بشود.

این نکته که زنان، در پاره‌ئى اوقات از ترس آن که دستمزد بیش‌تر به‌معنى تشدید شرایط نامطلوب کار و شبکاری اجبارى باشد نسبت به‌مسألهٔ دستمزد برابر بی‌تفاوتى و حتى خصومت نشان داده‌اند، کاملاً صحت دارد. زنى که می‌گوید «من دستمزد برابر نمی‌خواهم» موجودى بسیار عقب‌مانده به‌نظر می‌آید؛ اما غالباً منظورش این است که «من نمی‌خواهم شرایط کارم از این که هست بدتر بشود، حتى اگر دستمزدم بالا برود!» - و این به‌هیچ وجه موضعی عقب‌مانده نیست. اما البته اکنون زنان به‌آن مرحله‌ئى رسیده‌اند که هم بتوانند طالب شرایط بهتر کار باشند هم خواهان دستمزد بیش‌تر.

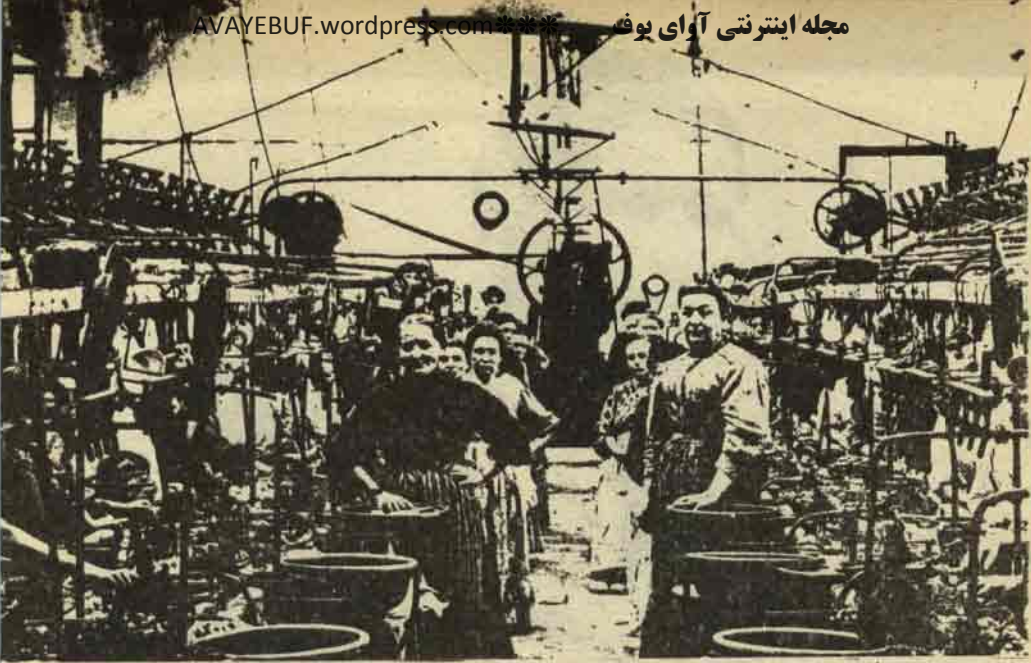
خواست‌های زنان کارگر، «همیشه» و «عملاً» در محیط‌های سندیکائی مردانه با اهمیت کم‌تری تلقى می‌شود. اگر جز این بود، از ۱۸۸۸ تاکنون که سیاست «کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری»، در تئورى، حصول دستمزد برابر برای زن و مزد بوده است می‌توانست بدان دست یابد و برای اجرای صحیح «قانون برابری دستمزد» (مصوب ۱۹۷۰) که بدون شك می‌توانست کمک مؤثرى به‌زنان باشد اقدام مؤثرى به‌عمل آورد. اما اشکال کار در این است که اتحادیه‌های کارگری چنان رفتار می‌کنند که پنداری تمامی اعضا آن‌ها مردند. از صدر تا ذیل و از پائین تا بالا، هر که دهان باز می‌کند می‌گوید: «اعضای اتحادیه‌های کارگری و همسران و کودکان آنان»... خوب، این،

به هنگام جنگ استقلال الجزایر، زنان منطقه بیکرا در حال مهاجرت به فرانسه بودند.
جستجوی کار.



نظارت بر مهاجران در فرانسه.
در جریان انقلاب الجزایر، زنان منطقه بیکرا در حال مهاجرت به فرانسه بودند.





▲ زنان ایریشمهاف فرانسه، در اوایل قرن

اعتراض بهخواست کارفرما برای افزایش بازدهی، که موجب نامطلوب‌تر شدن وضع کارگران می‌شود.



▲ تصویری از «زندگی» یک خانواده کارگر، در اواخر قرن ۱۸

نکته ظریفی است: طبقه‌بندی زنانی که خودشان کار می‌کنند به‌عنوان فردی وابسته به‌مرد و شناسائی آنها تنها از طریق شوهران‌شان، کلک ظریفی است برای تحقیر آنان. کلکی است ظریف و مرسوم!

يك ضرب‌المثل روسی می‌گوید: «خیال کردم دو نفرند، اما بعد معلوم شد که نه، فقط يك مرد بود با زنش!»^۳

رسم متداول چنین است که زیرنامه دعوت اعضاء سندیکاها به‌شركت در جلسه، می‌نویسند: «این دعوت‌نامه برای شما و بانوی تان است!» و خطاب بالایی نامه هم غالباً «آقای عزیز» یا «برادر عزیز» است، و خیلی خیلی به‌ندرت «برادر و خواهر عزیز»! - وقتی هم می‌خواهند از فرد مسؤلی که به‌افتخار بازنشستگی نائل شده یا از نماینده کنگره‌ئی که کارش را به‌پایان رسانده تشکر کنند، «از خانم نیز به‌خاطر حمایتی که در نهایت لطف از شوهر خود به‌عمل آورده‌اند بدین وسیله قدردانی می‌شود!» - به‌ندرت در میان اعضاء کمیته‌های کارگری می‌توان به‌زن شوهرداری برخورد؛ اما وقتی لازم آید از چنین بانوی نادری به‌خاطر خدماتش اظهار تشکر و قدردانی بشود محال است پای آقای او را به‌میان کشند و «از شوهر ایشان به‌خاطر فلان و بهمان قدردانی» به‌عمل آید!

اخیراً ارگان یکی از سندیکاها که طبق معمول اکثریت اعضایش را کارگران مرد تشکیل می‌دهد برای افزودن به «آب و رنگ» نشریه اقدام به‌چاپ عکس از چند بانوی زیبای نیمه‌عریان کرده بود. - این هم از دخالت زنان در امور سندیکائی!

اما ظریف‌تر از آن، تصویر زن کارگری است با سابقه عضویت سی ساله، که به‌همسر رئیس افتخاری، ضیافت شامی در سندیکا دسته‌گلی تقدیم می‌کند! این دیگر محشر است: تقدیم دسته گل توسط زنی که حضورش به‌سبب سی سال فعالیت سندیکائی خود اوست، به‌حضور سرکار خانمی که صدقه سر شوهرش آن بالا ننشسته! - این‌ها فقط موارد منحصر به‌سندیکاهای کارگری

۳. مترجم يك ضرب‌المثل دیگر روسی را به‌خاطر آورد که می‌گوید: «مرد‌ها پرنده نیستند و زن‌ها انسان!» البته ضرب‌المثل درباره خروس سکوت می‌کند!

نیست در فعالیتهای سیاسی ایالات متحده نیز نقش زنان چیزی از همین قماش است. در آنجا به عقاید همسر مردی که نامزد انتخاباتی است بیش از عقاید زنی که کاندیدای انتخابات است ارج گذاشته می‌شود! حتی اگر تعداد هر چه بیش‌تری از زنان به سندیکاها پیوندند، باز هم فشارهای فرهنگی و دشواری‌های عملی زندگی دست به دست هم می‌دهند و نمی‌گذارند زنان در زندگی و فعالیت سندیکائی نقش تمام‌عیاری برعهده گیرند.

خواست‌های دوازده گانه‌ئی که برای وصول بدان‌ها مبارزه باید کرد.

خواست‌هائی هست که رسیدن به آن‌ها جز از طریق مبارزه‌ئی خستگی‌ناپذیر میسر نیست. این خواست‌ها، در مجموع، شرائط کار و زندگی زنان را تغییر خواهد داد و در نبرد عام برای پیروزی بر نظام سرمایه‌داری مؤثر خواهد افتاد. حصول این خواست‌ها به یک سان منافع زنان و مردان کارگر را تأمین می‌کند.

تبعیض مثبت به سود زنان باید هم در شاخه‌های اتحادیه‌ها و هم در خانه‌های سندیکائی به‌مورد اجرا نهاده شود تا در عمل به «شکلی از برابری» دست یابیم. همهٔ کمیته‌های کارگری - در محل‌های کار و در اتحادیه‌ها - می‌باید به نسبت تعداد زنان شاغل عضو داشته باشند. وصول به این امر مستلزم آن است که تعداد کثیری از زنان کارگر بی‌درنگ به عضویت کمیته‌ها در آیند. کاملاً محتمل است که بسیاری از این زنان به‌عللی که اشاره شد برای عضویت در کمیته‌ها پا پیش نگذارند؛ اما این موضوع نباید بهانهٔ آن شود که کارگران مرد جای خالی زن‌ها را پر کنند. کافی است کوشش و پیگیری لازم به‌عمل آید و بخصوص زنان بالمعاینه ببینند که در آن‌ها به چشم «فضولباشی امورمردان» نگاه نمی‌کنند و با روی گشاده مورد حسن اقبال قرار می‌گیرند، تا به عضویت در کمیته‌ها راغب شوند.

ممکن است یکی معترض باشد که: «خیر! مقام و مسؤولیت، در کمیته‌ها، باید به‌کسانی سپرده شود که عملاً شایستگی‌شان را اثبات کرده باشند.» - حرف زیبایی است اما دو تا اشتباه در آن هست که جوابش با من: اولاً انسان فقط وقتی می‌تواند شایستگی و لیاقت خودش را بروز بدهد که فرصت

بروز دادن آن را به اش داده باشند، گذاشته باشند تجربه پیدا کند، و دیده باشد که به اش اعتماد دارند. بی این امکانات، شایستگی بی شایستگی! - این یکیش. دومیش این که این جا کار ساز اصلی شایستگی نیست بلکه قدرت است. و در این مورد هم باید به خاطر داشته باشیم که زن ها به داشتن قدرت عادت ندارند؛ بلد نیستند قدرت را به کار ببرند. - نتیجه این که اگر شایستگی معیار موفقیت باشد، بی تعارف باید در «مقامات بالا» کلی تغییرات و تبدیلات صورت بگیرد!

زن ها را باید در اتحادیه ها به کار گرفت. باید تعداد هر چه بیش تری از آن ها را برای عضویت بسیج کرد، باید از منافع شان دفاع کرد، و حتی اگر لازم باشد باید چه در داخل اتحادیه و چه در خارج آن جلو مردان خام فکرو عقب مانده ثنی که حاضر نیستند با زنان همکارشان احساس همبستگی کنند تمام قد ایستاد.

یکی از خواست های عمومی جنبش کارگری شورانی این است که خود کارگرا صاحب اختیار سازمان های شان باشند، و این طبعاً شامل زنان کارگر هم که يك چهارم اعضای اتحادیه ها را تشکیل می دهند اما در حال حاضر انگار اصلاً وجود خارجی نیز ندارند می شود.

دستمزد برابر: در جنبش اتحادیه های کارگری معمول بوده است در مورد لزوم برابری دستمزد زن و مرد چنین استدلال کنند که «کم تر بودن دستمزد زنان به میزان دستمزد مردها صدمه می زند.» - این نحوه استدلال، از موضوع «برابری دستمزد» چیزی می سازد که انگار حکمت بالغه و علت وجودیش «دفاع از دستمزد مردان» است. می بینم که در این مورد هم اگرچه دفاع از حقوق، زنان «موضوع اصلی» است خود آن ها همچنان «نقش دست دوم» را پیدا می کنند. پس موضوع را باید به این شکل مطرح کرد که: زنان به طور قطع باید از دستمزد برابر برخوردار شوند تا بهره کشی از آنان، علی رغم تأثیری که بر دستمزد مردان می گذارد، کاهش یابد!

شک نیست که دستمزد پائین، دستمزدها را در همه سطوح به مخاطره می اندازد، اما از این مقدمه درست به این نتیجه نادرست نمی توان رسید که: دستمزد برابر در یکایک صنایع، به سود مردانی که در آن رشته ها کار می کنند

تمام خواهد شد. ارتقاء میزان دستمزد زنان در مشاغل مشخص، در مقایسه با کل رشته اشتغال، فقط موجب خواهد شد که زنان شاغل در آن رشته از «دستمزد بهتری» برخوردار شوند، چنین امری باز هم کارفرمایان را قادر خواهد کرد که از این زنان به عنوان کارگر ارزان قیمت برای رفع کمبود نیروی کار خود بهره گیرند؛ زیرا بر اثر «دستمزد بهتر» تعداد بیشتری از زنان به سوی مشاغلی که پیش از آن جلب شان نمی کرد روی می آورند. به طور مثال می توانیم مورد رانندگان اتوبوس ها را در نظر بگیریم: دستمزد برابر، در این زمینه، مطلقاً اثری بر دستمزد مردان نگذاشته است.

از آنچه در این باب گفته شد به هیچ وجه نباید چنین نتیجه گرفته شود که فی المثل «موضوع برابری دستمزد، موضوعی فاقد اهمیت است.»، بل منظور این است که نظریه «دستمزد زنان» را باید یکجا بوسید و به تاقچه گذاشت! - چنانچه دستمزد برابر در کل طیف اشتغال وجود می داشت، آنگاه نظریه «مزد بهتر برای زنان» معنی خود را از دست می داد و ما می توانستیم مدعی بشویم که زنان، دیگر «نیروی ارزان کار» را تشکیل نمی دهند.



تعریف دستمزد برابر به مثابه «وضعیتی که در آن، متوسط دستمزد زنان، در تمام مشاغل، با متوسط دستمزد مردان برابر است.» - هر تعریف دیگری جز این، ناقص است.

«نرخ شغل» و «دستمزد برابر، در ازای کار برابر»، پیشرفت به حساب می آید، اما آن دسته از مشاغلی را که خاص زنان است در بر نمی گیرد، چرا که در چنان مشاغلی کارگر مردی وجود ندارد که دستمزدش با زنان مساوی باشد یا نباشد.

«دستمزد برابر در ازای کاری با ارزش برابر» نیز که تعریفی رایج است به حل مسأله کمکی نمی کند زیرا که خود، مسأله «ارزشیابی مشاغل» را به میان می آورد. مگر می شود ارزش برابر را تعیین کرد؟ - اصولاً باید به برنامه های «ارزشیابی کار» با تردید بسیار نگاه کرد. برمی دارند عوامل گوناگونی را که در یک کار معین وجود دارد شماره می کنند: درجه مهارت

را، طول مدت آموزش فنی را، مسؤولیت واگذار شده را، تلاش جسمانی را، و چه و چه و چه را... آن وقت همه این‌ها را می‌سنجند، یعنی بهر کدام‌شان درجه مختلفی از اهمیت تعلق می‌گیرد. تازه، خود این که هر عاملی به چه شکل سنجیده می‌شود هم در قضاوت نهائی اثر تعیین‌کننده‌ئی به‌جا می‌گذارد (خوب، مثلاً می‌شود برای سنگینی شخص امتیاز بیش‌تری قائل شد تا برای سبک وزنی و چابکی او، یا درست به‌عکس). کارفرمایی تواند به راحتی تمام «کارشناسی» بیاورد که «با شیوه‌های علمی» و «با حساب دو دو تا چهارتا» ثابت می‌کند ارزش کار زن‌ها نصف ارزش کار مردهاست!



تمام اقدامات مربوط به ارزشیابی مشاغل باید زیر نظارت کمیته‌های کارگری (مرکب از خود کارگران، و نه مسؤولان سندیکاها) انجام گیرد که دست کم پنجاه درصد اعضایش را زنان تشکیل داده باشند. - دقت شود که می‌گوئیم «۵۰٪ اعضای کمیته» و نمی‌گوئیم «به نسبت تعداد کارگران»، زیرا قصد ما این است که وسیله تضمین شناسائی وزن زنان میسر شود.

در حال حاضر، از موضوع ارزشیابی کار و روش درجه‌بندی کارگران، به‌مثابه وسیله‌ئی برای نفاق افکنی میان آنان استفاده می‌شود. ما این پیشنهاد سوم را برای بهبود وضع عنوان می‌کنیم به‌ویژه در مورد زنان؛ اما کل مسأله تفاوت‌ها در دستمزد، باید از سوی جنبش سندیکائی مورد رسیدگی کامل قرار بگیرد.

از این گذشته ما باید این نکته را دریابیم و به‌طور مداوم بر آن تأکید کنیم که در واقع، تقسیم درآمدها و به‌ویژه ثروت مردم (اگر چیزی داشته باشند) به‌نحو عادلانه و براساس شایستگی آن‌ها میان‌شان صورت نگرفته است. ارزشیابی عادلانه مشاغل نمی‌تواند جانشین توزیع سوسیالیستی منابع باشد. اما با این همه، خواست دایر بر نظارت کارگری بر عملیات ارزشیابی مشاغل، برای جنبش، خواستی طبیعی و بسیار مهم است.



جلوگیری از تجاوز به «قانون دستمزد» - مصوب ۱۹۷۰

این قانون، هر کارفرمای واحدی را ملزم می‌کند که در ازای انجام يك کار معین یا دو کارمشابه، به زنان و مردان کارگر دستمزد برابر بپردازد. مفهوم «کارفرمای واحد» بر «گروه کارفرمایانی که با یکدیگر شریکند» نیز انطباق پیدا می‌کند. استفاده همه جانبه از این قانون، باید از طریق تشکیل کمیته‌های مشترك زنان کارگر تضمین شود.

در حالی که سندیکاهای کارگری برای رفع نواقص و معایب این قانون کم‌ترین کوششی به کار نمی‌بندند، سازمان‌های مدافع منافع کارفرمایان، برای سنگ انداختن در راه اجرای مفاد آن از هیچ اقدامی کوتاه نمی‌آیند. فی‌المثل «فدراسیون مهندسان کارفرما» به‌اعضای خود توصیه کرده است در مشاغل معینی تنها زنان یا تنها مردان را به کار بگمارند تا موضوع برابری دستمزدها منتفی شود!

«اتحادیه‌های کارگری مهندسان» - و نیز دیگر اتحادیه‌ها - باید بی‌درنگ تضمینات لازم را فراهم آرند تا راه هرگونه اقدامی در جهت امکان «تك جنسی شدن مشاغل» مسدود گردد.

به کارفرمایان توصیه می‌شود که دستمزدهای نازل مردانه را در حداقل ممکن نگه دارند چرا که گویا قرار است این‌ها پایه و معیار مقایسه دستمزدها قرار گیرند. پاره‌ئی از کارفرمایان نیز قصد دارند کار مردان را به‌عنوان «کار سنگین» و کار زنان را به‌عنوان «کار سبک» ارزیابی کنند تا بتوان اختلاف دستمزد را از این طریق قابل توجیه کرد. - جالب است! اگر قرار باشد حداکثر و حداقل دستمزدها را شاغلان سنگین‌ترین و سبک‌ترین کارها دریافت کنند، آنگاه اثبات این بدبختی آقایان مدیران و عامل اعضای هیأت مدیره کارخانه‌ها و شرکت‌ها، که درآمد ناچیزشان حتی هزینه ایاب و ذهاب آن‌ها را نیز تأمین نخواهد کرد چندان مشکل نخواهد بود و به‌منطق افلاتون و ارسطو نیاز نخواهد داشت!

«فدراسیون سازندگان جعبه مقواتی» در بریتانیا، چهار عامل را شماره کرده است که می‌تواند در جهت تبعیض دستمزدها به کار گرفته شود: نشان

سابقه خدمت طولانی، نشان لیاقت، جایزه فقدان غیبت، تصدیق علاقه به اضافه کاری:

نشان سابقه خدمت طولانی وسیله‌ئی است برای تضمین «وفاداری» کارگر نسبت به شرکت یا کارخانه، و طریق دیگری برای نفاق افکنی میان کارگران. نشان لیاقت، راه اعمال تبعیض به سود «پسران آبی چشم» را می‌گشاید و ضمناً به کارگران ثابت می‌کند که خاصه خرجی فردی زودتر از همبستگی طبقاتی میوه می‌دهد. جایزه فقدان غیبت چماقی است که راست بز فرق کارگران اعتصابی فرود می‌آید، اما در مو رد زنان کاربرد ثمربخش‌تری دارد: برای زنان غالباً پیش می‌آید که برای پرستاری از فرزند و یا همسر بیمار خود نیازی به مرخصی یا غیبت از کار پیش آید. برابری زمانی برقرار می‌شود که پدران نیز درست برای همین موارد ناچار به گرفتن مرخصی یا غیبت شوند. جایزه فقدان غیبت، کارگر را به برده‌ئی تبدیل می‌کند. مورد آخر، یعنی «اضافه کاری» را جداگانه بررسی خواهیم کرد اما در این جا نکته قابل توجه این است که «علاقه» به اضافه کاری را عنوان کرده‌اند نه خود آن را. یعنی به این ترتیب کارگر مرد چک سفید امضائی به کارفرما تقدیم می‌کند تا او به هر شکل که خواست از آن استفاده کند!

پی بردن به این امر که اگر کارگران مرد به بهای تعدی به حقوق زنان کارگر امتیازاتی به‌چنگ آرند در واقع تیشه را به ریشه خود زده‌اند به هوش فوق العاده‌ئی نیاز ندارد. هر که بدین امر گردن نهد خود را به‌عامل ارباب بدل کرده است و لایق آن است که با او همچون اعتصاب شکنان رفتار شود.

۵

حمایت از کار نیمه وقت.

کارگرانی که به‌طور نیمه وقت کار می‌کنند معمولاً یا زنانند یا سالخوردگان. کلیه قراردادهائی که سندیکاها امضا می‌کنند باید موادی داشته باشند که این گونه کارگران را مورد حمایت قرار بدهد و مزایای معمول (از قبیل حق مرخصی سالانه - به‌طور نسبی البته - و حقوق دوران بیماری و غیره) را برای آنان نیز تضمین کند.

مشاغل نیمه وقت باید در میان مردان هم توسعه یابد. درعین حال، اتحادیه‌ها باید اعضای خود را از پذیرش مشاغل ثانوی (مثلاً توزیع روزنامه در روزهای شنبه) باز دارد، چرا که این امر نه به سود خود آنهاست نه به سود حرفه‌شان و نه به سود آن مشغله ثانوی.



ممانعت از اضافه کاری

سوی سوءاستفاده از اضافه کاری در جهت اعمال تبعیض، عموماً از آن برای تقلیل دستمزدها نیز بهره برداری می‌کنند.

اضافه کاری به شدت برای زندگی خانوادگی خسران بار است. این فکر را در مردان به وجود می‌آورد که گویا آن‌ها «خزانه متحرک» هستند و زن‌ها نیز غالباً نسبت به شوهران خود همین نظر را پیدا می‌کنند، که چنین نظری مسلماً به وجود رابطه‌نی صحیح در زندگی خانوادگی لطمه می‌زند. از این‌ها گذشته، اضافه کاری پدران و فرزندان را از دیدار یکدیگر محروم می‌کند. خود زنان معمولاً اضافه کاری نمی‌کنند، اما در هر حال از عوارض اضافه کاری شوهر خود رنج می‌برند. - ممنوع شناختن اضافه کاری مرتب و طولانی، يك «خواست حداقل» است که نیاز مردان و افراد خانواده آنان را به يك اندازه برمی‌آورد.



هفته کار کوتاه‌تر:

در پی آنچه گفته شد، ضروری است که بی‌درنگ به لزوم کوشش‌های جدی در زمینه کاهش ساعات کار در هفته اشاره شود. این امر نه فقط به تقلیل بیکاری کمک خواهد رساند، به امکان مشارکت هر چه بیشتر زنان و مردان در انجام تعهدات خانوادگی نیز یاری خواهد کرد.

گزینشی که امروزه زنان با آن روبه‌رو هستند - یعنی اینکه یا برای خود شغلی برگزینند و یا در خانه بمانند - «گزینش به اختیار» نیست، بلکه بیش‌تر «حیران‌ماندن بر سر يك دوراهی» است. زنان، هم به کار کردن تشویق می‌شوند،

هم به ماندن در خانه. هنگامی که یکی از این دو را بپذیرند به شدت پایش را می‌خورند، و اگر بقبول این هر دو تن در دادند با دشواری‌های واقعاً نالازمی مواجه می‌شوند.

اگر ساعات کار زنان و مردان در هفته به مقدار قابل ملاحظه‌نی کاهش یابد، هر دو همسر می‌توانند مشترکاً هم نان آور خانواده باشند هم اداره‌کننده امور خانه، و در عین حال برای تفریح و فعالیت‌های اجتماعی نیز فرصت کافی پیدا کنند.



حمایت از «حق اولاد» و ازدیاد آن:

در حال حاضر، حق اولاد به مادران پرداخت می‌شود. دولت پیشنهاد کرده است که این حق را از طریق اعتباری که از مالیات کم می‌شود به مرد خانواده بپردازد. همه سندیکیالیست‌ها باید با این طرح مخالفت کنند، زیرا که حق اولاد یکی از مزایای نادری است که مستقیماً و «بدون آزمایش امکانات» به مادران تادیه می‌شود.

مردان خانواده‌های خوشبخت، از این که حق اولاد مستقیماً به مادر پرداخت می‌شود اظهار دلخوری نمی‌کنند. در خانواده‌هایی که پدر می‌خواهد است یا اصولاً مردی است بی‌مسئولیت، ضروری است که این حق به مادر پرداخت شود. در این نیز تردیدی وجود ندارد که رقم حق اولاد باید به مقدار قابل ملاحظه‌نی افزایش یابد.

پرداخت حق اولاد از طریق اعتباری که از مالیات بر درآمد کسر می‌شود، نیرنگ دولت است بر علیه اعتصابات کارگری، علاوه بر این، کسانی هم که در نظام مالیاتی نباشند (مثلاً دانشجویان) نخواهند توانست از این حق استفاده کنند. حق اولاد باید به‌طور مستقیم پرداخت شود، آن هم به مادران.



مهدکودک و گروه‌بازی:

مقررات آموزشی در مهدکودک و نگهداری از کودکان باید برای همه

کودکان فراهم گردد، یعنی برای هر کودکی که اولیانش مایل باشند. مدت آن هم باید نامحدود باشد.

مهد کودک باید نزدیک به منازل کارگران و تحت نظارت خود آنان باشد. مثلاً در مرحله‌هایی که آپارتمان‌های کارگری وجود دارد باید بخشی از زمین به محوطه سبز و محل بازی کودکان اختصاص یابد. و برنامه‌های خانه‌سازی آینده که این مورد در آن‌ها پیش‌بینی نشده است نباید به‌تصویب برسد. برخی از زنان کارگر ترجیح می‌دهند که مهد کودک در نزدیکی محل کار یا در خود آن باشد. چرا فقط مادر؟ پدران کارگر نباید نسبت به کودک خود مسؤولیتی احساس کند؟



مقررات بچه‌داری:

بارداری، زائیدن و شیر دادن نوزادان طبیعتاً از ظرفیت مردان خارج است. این، امتیازی است که طبیعت به زنان اعطا کرده است. با این همه، برخوردهای فرهنگی و ترتیبات عملی موجود به‌نحوی است که این امر به‌باری سنگین بدل شده است.

راه‌جل‌های قاطع عبارت است از مسکن بهتر، مقررات پزشکی بهتر، و غیره. اما سندیگاه‌های کارگری باید خواستار مرخصی بارداری با حفظ شغل و بدون وارد آمدن لطمه به پیشینه خدمت، و پرداخت کامل حقوق برای زنان باردار باشند.



عدم تبعیض نسبت به زنان در امر آموزش عمومی و حرفه‌ئی:

در حال حاضر ۲۲٪ مردان نوعی آموزش عالی می‌گیرند. این رقم برای زنان ۸ درصد است؛ کارآموزان پسر ۴۲٪، و کارآموزان دختر تنها ۷٪ اند. به ۳۷٪ مردان برای کارآموزی مرخصی تعلق می‌گیرد؛ اما تنها ۹٪ زنان مشمول این مرخصی می‌شوند. دانشکده‌های پزشکی برای پذیرش زنان تعرفه می‌گذارند تا تعداد زنان پزشک را محدود کنند. این مدارس، از زنان داوطلب آموزش پزشکی نمرات بالاتری مطالبه می‌کنند!



عدم تبعیض نسبت به زنان در اعطای کار

وضع کنونی زنان در انگلستان به نحو توصیف‌ناپذیری «بد» است. در نتیجه آموزش تبعیض‌آمیزی که فوقاً تشریح شد، بسیاری از زنان البته مهارت لازم را برای بسیاری از مشاغل کسب نمی‌کنند. اما حتی هنگامی که مهارت لازم را نیز دارا هستند خواه آشکارا و خواه زیرجُلکی مورد تبعیض قرار می‌گیرند.

این تبعیض تنها به رشته‌های فنی و علمی محدود نمی‌شود؛ مثلاً از ۳۳۲۵ تن استاد دانشگاه تنها ۴۴ تن زن هستند، تجارت خانه‌هایی چون CEA که کالای عمده شان لباس زنانه است زنان فارغ‌التحصیل دانشگاه را استخدام نمی‌کنند!

این اوضاع رو به بهبود نیز نمی‌رود، حتی در مشاغل جدیدی. می‌گوئید نه؟! - بسیار خوب، به‌عنوان مثال می‌توانید لغت Cameraman* را در نظر بگیرید که لغتی بسیار جدید است.

در پاره‌ئی موارد استثنائی هم که زنان از تبعیضی مثبت بهره‌مندند «باید با چنگ و دندان در حفظ آن بکوشند». ما باید برای این که این امتیازات به مردان نیز تعلق گیرد مبارزه کنیم؛ مثلاً امکان بازنشستگی در سن ۶۰ سالگی و محدودیت شیکاری.

نمی‌توان از زنان انتظار داشت از حمایتی که در مقابل شیکاری از آنان می‌شود درگذرند؛ چنین انتظاری به‌معنی آن است که از زنان بخواهیم آن‌ها نیز شرایط بدی را که کارفرمایان به مردان کارگر تحمیل کرده‌اند بپذیرند. هیچ گروهی از کارگران حق ندارند از دیگر کارگران بخواهند که وضع کار خود را نامطابق‌تر کنند.

در پاره‌ئی موارد، شیکاری در خدمت مردم است. مانند پرستاران گشیک شب، که بهر حال کاری است که زنان انجام می‌دهند. آنجا که شیکاری ضرورت دارد - مانند همین مورد پرستاری - یا در موارد فرآیندهای لاینقطع تولیدی، خواست سندیکاها نباید فقط به پرداخت حقوق خوبی

۴. مرکب از کامعرا (وسیله فیلمبرداری یا دوربین تلویزیون) و من (به‌معنی مرد). این لغت مرکب، مؤنث ندارد. گوئی این شغل فقط برای مردان ساخته شده است!

محدود باشد، بلکه نیز باید برای جبران آن از طریق مرخصی‌های طولی‌المدت به‌کوشش برخاست.

اما غالب شیکاری‌ها به‌سود سرمایه‌داران انجام می‌پذیرد تا ایشان بتوانند حداکثر بازده را از سرمایه به‌دست آرند. زنان در این زمینه تاحدی مصون از فشارند. ما باید برداشت آن‌خانم کارگر را که گفت «اگر اقتصاد به‌من احتیاج دارد که شب‌ها برایش کار کنم، من هم به‌اقتصادی از یک نوع دیگر احتیاج دارم» تبلیغ کنیم.

برابری، یک اصل تجردی نیست. برابری باید همیشه «برابری به‌سوی بالا» باشد.

این دوازده خواست، به‌نیازهای مبرم زنان کارگر مربوط است. این خواست‌ها، به‌تنهایی، نه موجب رهائی زنان خواهند شد، نه‌اسباب استقرار سوسیالیسم؛ اما از طریق مبارزه برای تحقق این خواست‌ها ما می‌توانیم تلاش‌های طبقه سرمایه، و دولت ساخته و پرداخته او را که می‌خواهد از زنان علیه کل طبقه کارگر استفاده کند بلااثر کنیم.

حزب محافظه‌کار انگلستان می‌کوشد زنان را وادارد که نسبت به‌اتحادیه‌های کارگری خصومت ورزند و آن‌ها را مسؤل افزایش قیمت‌ها معرفی کنند تا از این طریق، زنان به‌منابه مصرف‌کنندگان، نسبت به‌طبقه خود بیگانه شوند. با این همه و در عین حال، زنان کارگر حتی بیش‌از مردان مورد استثمار قرار می‌گیرند. در این فرآیند، طبقه حاکم از طریق سیاست انحصاراً مردگرای اتحادیه‌های کارگری مورد حمایت نیز واقع می‌شوند. بنابراین زنان در آن واحد هم استثمارشده‌ترین بخش طبقه کارگرند، هم بیگانه شده‌ترین بخش آن.

مورد «منجمد کردن دستمزدها» مورد بسیار جالبی است. چنین سیاستی هدفش این است که «منجمد کردن قیمت‌ها» را به‌نمایش بگذارد تا به‌ویژه زنان را بفریبد. اما این سیاست، در منجمد کردن قیمت‌ها کلاً بی‌اثر است. در واقع نتیجه این سیاست فقط «ثابت نگهداشتن دستمزدها» است و زنان، به‌طور مشخص، به‌وسیله آن مورد حمله کامل قرار می‌گیرند.

نظارت کارگری

وضع زنان برای «جنبش نظارت کارگری» اهمیت فراوانی دارد. نخست به خاطر این که «نظارت کارگری» به معنی شناسائی حق کامل همه کارگران و از جمله زنان کارگر است. و اگر زنان به این هدف نرسند، خود «جنبش نظارت کارگری» به يك تله مبدل خواهد گردید، یعنی به شکل دیگری وسیله سلطه مردان بر زنان قرار خواهد شد.

دوم به خاطر ماهیت خواست «جنبش نظارت کارگری» که از نظر سیاست و برنامه با قسمت اعظم جنبش طبقه کارگر متفاوت است، و خود، هم‌آوردی است در مقابل اصل جوهر سرمایه‌داری.

سیاست سندیکائی معمولی جنبش کارگری در انگلستان عبارت از کوشش برای دستمزد بیش‌تر است؛ برنامه سیاسی معمولی آن نیز این است که بکوشد دولتی مستقر کند که از منفی‌ترین جوانب نظام سرمایه‌داری هر چه بیش‌تر بکاهد. این سیاست‌ها به‌طور مداوم ما را به‌همان جای نخست باز می‌گرداند، زیرا قدرت واقعی همواره در دست مالکان و کنترل‌کنندگان و وسائل تولید باقی می‌ماند که می‌توانند درباره استفاده از نیروی کار و منابع طبیعی تصمیم بگیرند.

رابطه بین کارگر و تولید سرمایه‌داری را يك کارگر سابق صنایع اتوموبیل‌سازی به‌نحو جالب زیر تشریح کرده است: کارگر درست مثل يك چرخ دنده ماشین به‌میله‌ئی بسته شده و بدن و مغز او به‌آهنگ کارخانه کار می‌کند... از کارگرانی که روی نوار تولید کار می‌کنند - خواه نوار شکلات باشد خواه خط مونتاژ اتوموبیل - انتظار نمی‌رود که به‌محصول نهائی کوچک‌ترین علاقه‌ئی داشته باشد.

زنان به‌لحاظ کار مقطعی‌شان در زندگی و رابطه مستقیم‌شان با مردم، و نه با کار در مجموع، همچون چرخ‌دهنده به‌روند تولید متصل نشده‌اند. در زنان همواره این احساس قوی‌تر است که بدانند آیا فرزندشان سرخک گرفته یا نه. و این احساس همواره موجب پیدایش این اتهام شده است که زنان، کارگران «قابل اعتمادی» نیستند؛ زنان در سر کار نه احساس «مسئولیت» می‌کنند و نه «بلندپرواز» اند و غیره... راستش اینکه زنان، حتی در بدترین مشاغل، بسیار سخت‌کوشند اما همواره این احساس را دارند که اولویت‌های دیگری

وجود دارد؛ چیزهای مهم‌تری وجود دارد.

این، بیگانگی عمیقی نسبت به نظام سرمایه‌داری است، اما سوسیالیست‌ها عملاً به این نکته بذل توجه نکرده‌اند. زنان در واقع نسبت به بسیاری از کاربست‌های تکنولوژی عمیقاً بیگانه‌اند. زنان می‌گویند: «بها چه که عده‌ئی می‌خواهند به‌کره ماه سفر کنند! چرا خانه‌های پیش‌تری نمی‌سازند و دنبال راهی برای علاج سرطان نمی‌گردند؟» - زنان ذخیره نیروی رادیکال بسیار عظیمی هستند که تقریباً اصلاً از آن بهره‌برداری نشده است. ذخیره نیروئی که اهمیت بسیار خواهد یافت اگر، و هنگامی که، ما واقعاً نه تنها با مالکیت، بلکه نیز با «هدف تولید» هم‌آوردی کنیم. سوسیالیسم، کنترل کارگری بر محصول نهائی کار را در برمی‌گیرد، و زنان نسبت به این پیکار حساسیت پیش‌تری دارند تا نسبت به شعارهای سنتی «چپ». تا این لحظه تنها کارزاری که زنان در آن شرکت کامل داشته‌اند مبارزه برای صلح بوده است، و همان احساسی که آنان را به‌کارزار برای صلح کشانده است برای شرکت آنان در کارزار برای «نظارت کارگری» نیز می‌تواند انگیزه نیرومندی باشد به‌نحوی که بتوان منابع را به‌سود مردم به‌کار گرفت، نه تخریب و به‌هدر دادن منابع طبیعی به‌خاطر سود شخصی سرمایه‌داران!

تمام موانع عملی و پیشداوری‌هایی که بر سر راه پیشرفت زنان قرار دارد باید از میان برداشته شود. مادام که کل بشریت در فرآیند تصمیم‌گیری شرکت نجسته است ما نخواهیم توانست حتی معنی واقعی سوسیالیسم را بدانیم که چیست.

انسان مذکر «نمونه کامل» نیست. نه! زن‌ها «يك جور مرد» نیستند که «تصادفاً معيوب» به‌دنیا آمده‌اند». - اگر زن‌ها بچه‌دار می‌شوند تنها به‌همت خودشان یا فقط به‌خاطر خودشان تنها نیست. زنان انسانند. انسان‌های ارزشمندی که از وجودشان چشم نمی‌توان پوشید. زنان يك «اضافه اختیاری» در جنبشی سوسیالیستی نیستند، بل بخش تفكیک‌ناپذیری از آنند. سوسیالیسم تنها «برادری مردان» نیست، اتحادخواهانه زنان و رفاقت همه مردم است. خدا و شیطان ممکن است مرد بنمایند، اما انسان‌ها از دو جنسیتند!

ترجمه ك. دیلمانی



دیدگاه‌ها و نگرشها در مردم‌شناسی

بخش یکم:

مکتب تکامل‌گرایی

نوشته: علی بلوکباشی

آقای تیلر و نظریه «جان‌گرائی» در فرهنگ ابتدائی

«در میان قبایل بدوی‌تر بشری، خورشید و ستارگان، اشجار و رودخانه‌ها، باد و ابرها، جنبه شخصی به‌خود می‌گیرند و مخلوقات ذی‌حیاتی می‌شوند که حیاتی نظیر افراد بشر یا جانوران دارند و به‌کمک جوارحی چون بهائم به‌انجام وظائف ویژه خویش در کائنات می‌پردازند... اساسی را که عقایدی از این قبیل بر آن بنا شده است نباید به‌خیالپردازی‌های شاعرانه و استعارات دگرذیسی یافته محدود کرد. این گونه آراء به‌فلسفه طبیعی جامعی متکی است؛ فلسفه‌ئی ابتدائی و خام است لیکن باید دانست که حکمی است متفکرانه و عاری از ضدونقیض، که به‌طرزی سخت جدی و واقعی بدان پای‌بند بودند.»

ادوارد تیلر

به‌نقل از تاریخ مردم‌شناسی اثر هیس

ادوارد بارنت تیلر ۱۰۲ یکی از فحول مکتب تکامل‌گرایی و از نامیان دانش مردم‌شناسی بود و در نخستین پنجاه سال پیشرفت مردم‌شناسی در بریتانیا، بر این دانش تسلط و نفوذ کامل داشت و بدان شکل و قوام بخشید. تیلر مانند مورگان در تحقیقات خود جهت‌گیری تاریخی داشت و معتقد بود همان طور که انسان از دوره کودکی

به دوران بلوغ می‌رسد اقوام نیز ادوار کودکی و بلوغ و کمال دارند و اقوام ابتدائی را باید در مرحله کودکی پنداشت. تیلر رشته‌هائی از کار مورگان را که به لحاظ نظری اهمیت داشت توسعه داد و وقتی از قرائت نظریات مورگان دریافت که کاربرد مقولات زبان‌شناسی می‌تواند کاربرد اجتماعی آن را در جامعه منعکس کند و نظام‌های طبقه‌بندی اصطلاحات خویشاوندی قادر است انسجام گروهی را تحکیم بخشد، یافته‌های خود را به لفظی دیگر مانند مردم‌شناسان امروزی به صورت تعبیری «کارکردی» از بدیده‌های اجتماعی ابراز کرد. او هرگز نکوشید توسعه و تکامل نهادهای اجتماعی را با طرحی ساده و عام توضیح و تبیین کند؛ پیوسته از تفکرات صرف انتزاعی دوری می‌جست و پای منطق را هیچ‌گاه از تحلیل داده‌های تحقیقی فراتر نمی‌نهاد.

کتاب «پژوهش‌هایی در تاریخ بشر اولیه و توسعه تمدن»^{۱۰۳} نخستین رساله‌ئی بود که تیلر به سال ۱۸۶۵ در زمینه تحقیقات مردم‌شناسی چاپ و منتشر کرد. ماکس مولر^{۱۰۴} و برخی دیگر از مردم‌شناسان معتقدند که دانش مردم‌شناسی را باید پس از انتشار این کتاب «دانش آقای تیلر»^{۱۰۵} نامید. وی کتاب مهم و معروف فرهنگ ابتدائی^{۱۰۶} را به سال ۱۸۷۱ منتشر کرد و انتشار آن مقارن بود با انتشار کتاب‌های برجسته «شاخه زرین» نوشته فریزر، و «اصول جامعه‌شناسی» نوشته جامعه‌شناس معروف هربرت اسپنسر. نشر کتاب «فرهنگ ابتدائی» تأثیری عمیق و سخت در اندیشه مردم‌شناسان و تعیین خط ویژه مشاهده و تحقیق فرهنگ‌ها گذاشت و سال‌ها مردم‌شناسان را به بحث و گفت‌وگو درباره «فرهنگ‌ها» و «تمدن‌ها»ی اقوامی که قبلاً تصور می‌شد فاقد فرهنگ یا تمدنند برانگیخت. نظریه‌هائی که تیلر در این دو کتاب و به‌ویژه در «فرهنگ ابتدائی» ارائه داده بود مدت سی سال در میدان تحقیق تسلط داشت و کم‌تر نظریه‌ئی در انگلستان یا آمریکا و یا در قاره اروپا را یارای مقابله با نظرات او بود. نظم و ترتیب محکم واقعه‌هائی^{۱۰۷} که دقیقاً بررسی و آزموده شده بود، معانی عام در تعبیر واقعه‌ها، سادگی زیبای سبک بررسی مدارک و شواهد، و سبک و نیروی تشکیلاتی شبیه به سبک و نیروی تشکیلاتی داروین در این کتاب، شناخت و معروفیت بی‌درنگ نظریات و نگرش‌های تیلر را در جهان مطالعات اجتماعی سبب شد و جانی ثابت و مقامی والا در تاریخ و به‌خصوص تاریخ ادیان به آن‌ها داد.

وقتی که در آن زمان محققان تشکیلات اجتماعی و بیش‌تر محققان حقوق تطبیقی^{۱۰۸} توجه خود را به خودنهادها معطوف کرده بودند، تیلر مانند باستین^{۱۰۹} - محقق مکتب اصالت اشاعه - باورهائی را که در پس نهادها نهفته بود تحلیل و بررسی می‌کرد. با اینکه روش تحقیقی این دو دانشمند روانشناسانه بود، تفاوت اصلی میان این دو در نیروی تشکیلات و وضوح عرضه داده‌ها و دریافتها بود. یکی از خصوصیات تکامل‌گرایان قرن نوزدهم این بود که فکر می‌کردند که می‌توان

بر اساس رسوم و عقاید و آداب و رفتارهای که از قدیم در فرهنگ‌ها و در زندگی اجتماعی اقوام بازمانده است گذشته جوامع را بازسازی کرد. این اندیشه در نگرش‌های مورگان و مک لنان نیز آمده، و بخصوص مک لنان به تعبیر معانی تمثیلی و رمزی پارثنی از این عادات و رسوم و عقاید ابتدائی ساری در جوامع پیشرفته اشاره کرده است. تیلر برای این مجموعه از پدیده‌ها و عناصر فرهنگی که از جوامع ابتدائی و اولیه به جوامع پیشرفته امروزی انتقال یافته و در جنب مجموعه‌ئی از عناصر فرهنگی نو به زندگی ادامه می‌دهد اصطلاح «بقایا»^{۱۱۰} را وضع و به دانش مردم‌شناسی معرفی کرد. سپس توضیح تیلر را در مورد این رسوم و عادات در تاریخ مردم‌شناسی چنین نقل می‌کند: «رسوم بی‌معنا باید بقایای عادات قدیمه باشد، در بدایت امر هر جا و هر زمان که این رسوم پدید آمد مفید فایده‌ئی و یا لاقط به‌منظور تشریفاتی بود. لکن اکنون از آن جهت این رسوم بی‌ربط شده است که به مرحله نوبنی در جامعه منتقل گردیده و در این تحول معنی اصلی را از دست داده است.»^{۱۱۱}

تیلر این عناصر و پدیده‌های فرهنگی را با اندام‌های اولیه حیوانات تشبیه می‌کرد و می‌سنجید؛ اندام‌هایی که پوششی واپس رونده در بدن دارند و در حالیکه نقش و وظیفه‌شان را از دست می‌دهند کاملاً از میان نمی‌روند؛ مانند آخرین بند ستون فقرات، ماهیچه‌های گوش، موی سطح بدن، و دیگر اندام‌های ابتدائی انسان که داروین و زیست‌شناسان دیگر به‌کمک آن‌ها توانستند خاستگاه حیوانی انسان را دریابند و نشان دهند. تیلر با معرفی اصطلاح «بقایا» برای رسوم و آداب و عقایدی که همچون زائده «آپاندیس» به‌گونه عضوی غیرفعال و بی‌اثر و گاه مزاحم در جوار شبکه اعضای فعال بدن انسان باقی مانده است، کوشید تا آنها را به‌عنوان نمونه‌های غیرفعال و بی‌کاره‌ئی که از فرهنگ کهن‌تر بشر در فرهنگ توسعه یافته امروز نقل مکان کرده‌اند بشناساند و به مردم‌شناسان بقبولاند که برخی مراسم و آداب اقوام که در جوامع پیشرفته عصر کنونی مشاهده می‌شود یا مراحل گذشته توسعه فرهنگی و اجتماعی جوامع بشری ارتباطی تاریخی دارد.^{۱۱۲}

چنان که کابو در مقاله «قوم‌نگاری و تازیخ جامعه ابتدائی» نوشته است، «بقایا» يك روند روش‌شناسی بود که معنای به‌آن اصل روش‌شناسی می‌پیوندد که به وحدت پوش تاریخی اجتماعی ارتباط دارد. همو می‌گوید که این روش - یعنی «روش بقایا»^{۱۱۳} - به‌گونه گسترده و عمیقی در تحقیقات قوم‌نگاری در کشور شوروی به‌کار برده می‌شود.

اندرو لانگ^{۱۱۴} از پیش‌گفتار خود بر مجموعه «مقالات مردم‌شناسی تقدیم شده به تیلر» می‌نویسد که «آقای تیلر از بررسی و تحلیل بقایا در بازی‌ها، ضرب‌المثل‌ها، معماها، و خرافات کهنه‌ئی»^{۱۱۵} مانند خرافات عطسه کردن، به تحقیق و تجزیه و تحلیل

جادو، همچنان که بر تداعی معانی مبتنی است، و تفال‌ها، اعمال غیرارادی، سحر، روح‌گرانی و عقیده به وجود ارواح، «جان‌گرانی»، و تأثیرات آن بر دین و اسطوره تمایل یافت.

ادوارد تیلر همچون مردم‌شناس معاصر خود - فریزر - کوشید تا خاستگاه دین را مشخص و معین کند. او برخلاف نظر برخی متفکران قرن نوزده که دین را وابسته به خدایانی جدا و برتر از انسان می‌انگاشتند، آن را در رابطه و پیوند با انسان تصور می‌کرد و می‌گفت که همه عقاید و پرستش‌های دینی از مشاهده پدیده‌هایی مانند رؤیا، جذب، خیال، ناخوشی، عوالم ناشی از بیداری و خواب، و زندگی و مرگ استنباطات تقریباً نادرست و موهوم درباره آن‌ها منشاء گرفته‌اند. جادو را بیش از دین و مذهب با دانش مرتبط می‌دانست و خاستگاه‌های دین را کلاً مجموعه عقاید به موجودات روحانی می‌پنداشت و استدلال می‌کرد که تجربیات مردم از رؤیا، آنان را به این تصور واداشت که انسان، به‌جز جسم، چیزی غیر جسمانی^{۱۱۶} هم دارد که می‌تواند از کالبد او جدا شود و بیرون رود. ریشه این عقیده را که نیروهای معنوی در اشیاء مادی و بی‌جان^{۱۱۷} مسکن می‌گزینند و به آن جان و روح می‌بخشند تعبیری از تمایلات کودکانه در شخصیت دادن به اشیاء موجود در محیط زیست و زندگی می‌انگاشت.

تیلر در تعریفی موجز از ادیان ابتدائی، اصطلاح فلسفی «جان‌گرانی» یا «اصالت جان» (انی‌میسم^{۱۱۸}) را که «عقیده به موجودات معنوی» است وضع و به‌دانش مردم‌شناسی پیشنهاد کرد و مدعی شد که همه جوامع کم و بیش واجد چنین اعتقادی بوده‌اند. هیس فلسفه انی‌میسم را که بر اصول عقایدی درباره موجودات معنوی احتوا داشت و به کائنات جان می‌بخشید، طبق نظریه تیلر «یک نوع حکمت بلا اراده اشعاری از برای بشر و طبیعت» ذکر می‌کند و میان فرضیه «انی‌میسم» تیلر و «فیتی شیس^{۱۱۹}» او گوست کنت اختلافی می‌یابد و می‌نویسد که «نظریه تیلر به‌طور ضمنی دلالت بر یک ذات روحی منفصل شدنی می‌کرد. همچنین فرضیه مزبور با معمای مرگ و رُعب از آن مرتبط می‌شد که او گوست کنت بدان توجهی نکرده بود.»^{۱۲۰}

هیس مدعی است که تیلر معنی فیتیش را فقط به موجودات غیرذی‌روحي منحصر می‌کرد که تصور می‌شد متضمن روح زنده‌اند و با این عقیده و تصور در مناسک و شعائر مذهبی به‌کار برده می‌شدند. مثلاً «بعض اوقات، حکیمباشی‌های قبائل، امراض را به‌صورت یک خار، یک پارچه سنگ، یا یک تکه استخوان از بدن بیماران بیرون می‌کشیدند، زیرا معتقد بودند که آن شیء بخصوص متضمن روح مرض است.»^{۱۲۱}

تیلر طریق تحقیق ادیان ابتدائی یا اعتقاد به موجودات معنوی و شناخت آن را به‌دو نوع تقسیم کرده بود: اول تعیین این که چگونه عقیده به ارواح می‌تواند به‌وجود

آمده باشد، دوم سعی بر این که نشان بدهد چگونه از طریق این عقیده همه انواع موجودات فوق طبیعی می‌توانند توسعه یابند.

تیلر خواب یا بیهوشی و یا جذبۀ را برای بشر اولیه موضوعی مهم و قابل تعمق و تفکر می‌پنداشت. می‌نویسد انسان ابتدا می‌خواست دریابد که در خواب برایش چه اتفاقی می‌افتد؛ چه عواملی سبب می‌شود که او خواب ببیند؛ چگونه است که اشخاص دیگر در رؤیای او تجسم می‌یابند و چگونه خودش در رؤیای دیگران ظاهر می‌شود. استنباط تیلر از همه این فضاها این بود که انسان ابتدائی، زمانی، دریافت که میان زندگی و مرگ فرق هست و در زندگی باید چیزی باشد که در مرگ نیست. انسان ابتدائی، شخص را ظاهراً کسی می‌پنداشت که صاحب زندگی، خیال، و کالبد بود و زندگی و خیال را در رابطه نزدیک با کالبد می‌دانست. زندگی، بدن را با احساس و تفکر و حرکت و عمل توانا می‌کرد؛ و خیال، تصویری یا خودی ثانوی از زندگی بود. زندگی همچون شئی انگاشته می‌شد که از تن بیرون می‌رفت و کالبد را بی‌احساس و بی‌حرکت، یعنی مرده، ترک می‌گفت ولیکن خیال همیشه جدا از کالبد و درمقابل انسان تجلی می‌کرد.

چون انسان خود را مقیاسی از همه چیز می‌پنداشت، برای حیوانات و گیاهان و حتی اشیاء بی‌جان قائل به «نفس»^{۱۲۲} شد و آن‌ها را هم مثل خود انگاشت و تصور کرد که آن‌ها نیز در رؤیاهای ظاهر می‌شوند. همچنان که انسان مرده را در رؤیاهای خود می‌دید، اعتقاد به بقایای عنصر معنوی یا شبهی^{۱۲۳} و همراه با آن نیز گرایش به مرده‌پرستی پدید آمد. بدین طریق آئین نیابرسی^{۱۲۴} - که اساس نظریه اسپنسر دربارهٔ دین بود - از علاقهٔ به مردگان شکوفید و بالنده شد و بعد عقیدهٔ به روح مطلق فاقد کالبد از آن بیرون تراوید.

استنباطات تیلر ادامه می‌یابد و توضیحات خود را در این زمینه چنین دنبال می‌کند که ارواح در دو گروه بدخیم یا خوش‌خیم تصور می‌شدند. این ارواح «بدخیم» و «خوش‌خیم»^{۱۲۵} امکان داشت که در کالبد مردم زنده، یا در اشیاء یا کالبدهای مصنوعی که برای آن‌ها ساخته می‌شد داخل شوند. حلول این ارواح در مردم زنده، وقایع تملک^{۱۲۶}، بیماری، و مرگ را تبیین می‌کرد.

وقتی که عقیده به ارواح در گسترهٔ طبیعت به‌کار برده شد، آئین پرستش طبیعت پدید آمد. پس از این که ارواح در درختان، رودخانه‌ها، و حیوانات مسکن گزیدند، آئین پرستش حیوانات و توت‌ها به‌وجود آمد و در غایت آن، خداسازی^{۱۲۷} از نوع کامل حیوان یا سایر اشیاء طبیعی - سرانجام نوبت طبقه‌بندی خدایان فرا رسید؛ مانند خدایان باران، خدایان زمین، خدایان آتش، و گروه خدایانی که کارکردهایی را برعهده دارند. اعتقاد به تک‌خدایی^{۱۲۸} نیز از چندخدایی^{۱۲۹}، با برتری بخشیدن به یک خدای ویژه بر



زارع بچلی (دهکده‌ای در کلاردشت) خوشه‌های گندم را بر «کوپا»هایی که در جنب مزرعه‌اش ساخته، می‌انبارد و روی آنها را برای محافظت از نفوذ باران با کاه و ساقه‌های گندم می‌پوشاند. عکس از: علی بلوکباشی

دیگرخدایان، برخاست.

نتیجتاً تیلر نظریهٔ تکاملی خود را در مورد دین در کتاب «فرهنگ ابتدائی» چنین ابراز کرد که بشر به‌طور کلی با اعتقاد به‌جان‌بخشی دین خود را آغاز کرد، بعد به‌عقیدهٔ چندخدائی و سرانجام به‌اعتقاد نهایی تک‌خدائی رسید. اصالت جان یا جان‌گرایی را یک فلسفهٔ طبیعی و ابتدائی و خام در میان اقوام ابتدائی توصیف می‌کرد و معتقد بود که اخلاق و دین بعدها توحید و تکامل یافتند و صریحاً توضیح داد که «به‌طور کلی فلسفهٔ اصالت جان درمیان اقوام بدوی‌تر هنوز یک بنیاد اخلاقی محسوب نمی‌شود، به‌همین جهت ثنویت فرد وحشی هنوز یک فرضیهٔ اصول مجرد اخلاقی نیست، بلکه فرضیهٔ ثنی است دربارهٔ لذت یا درد، سود یا زیان، که به‌حال فرد و خانوادهٔ او، و به‌نهایت درجه که رسید به‌حال قوم وی تأثیر دارد.» ۱۲۰

تیلر در مقاله «روشی در پژوهش توسعه نهادهای به کار برده شده در قوانین ازدواج و نسب»^{۱۳۱} بحثی موسع در زمینه مواصلت و شیوه نسب بری پیش می‌کشد و نشان می‌دهد که چگونه باید توسعه و تکامل نهادها را با استعانت روش جدول‌بندی^{۱۳۲} و طبقه‌بندی بررسی و آزمایش کرد. نظر تیلر درباره نظام «مادرتباری» و «پدرتباری» این است که نظام مادرتباری شرایط ابتدائی نهاد خانواده نوع بشر را نشان نمی‌دهد و نمی‌تواند مظهری از نهاد اولیه خانواده باشد. ولی مرحله‌ئی است که ساکنان قسمت بزرگی از جهان - که اکنون با نظام پدرتباری اداره می‌شود - از آن عبور کرده‌اند. نظام مادرتباری در این زمان نیز در بسیاری از جوامع پراکنده، به‌جز اروپا، رایج است.

تیلر نظر کسانی را که شیوه «مادرسری» را از خصایص جامعه‌هائی می‌دانستند که در آن نظام مادرتباری مرسوم بود باطل می‌داند و با شواهدی روشن می‌کند که در این نوع جوامع، خلاف تصور همه، رسم «مادرسری» شاخص حتمی نبوده و زن اقتدار و رهبری را در دست نداشته است. همچنین تیلر ازدواج به‌شیوه «برون همسری» و نظام طبقه‌بندی روابط خویشاوندی را بمثابة دو روی يك نظام نشان می‌دهد که کل اجتماع را با رشته‌های خویشاوندی نسبی و سببی به یکدیگر می‌پیوندد. در توضیح و تفسیر این دو نظام و شیوه می‌نویسد که نظام طبقه‌بندی، رابطه میان همه اعضای يك کلان - یعنی افرادی که از يك نیای عام و مشترك نسب برده‌اند، یا چنین تصویری دارند، ویا پیوند و وحدت‌شان را با نمادی عام و مشخص مانند توتم احساس و بیان می‌کنند - توجیه می‌کند و آن را نشان می‌دهد. قاعده برون همسری را یکی از عوامل اتحاد و اتفاق میان طایفه‌های يك قبیله یا گروه‌های مختلف يك اجتماع ذکر می‌کند و می‌نویسد که قاعده برون همسری اعضای گروهی را که نیای مشترك یا يك توتم خاص دارند موظف می‌کند از اعضای گروه دیگری که نیای دیگر یا توتم متفاوت دارند و در يك قبیله و جامعه زندگی می‌کنند همسر بزرگزینند تا پیمان رشدیابنده قبیله‌ئی را حفظ کنند. ازدواج براساس چنین قاعده‌ئی از سوی دیگر شیوه «درون همسری» قبیله‌ئی را پدید می‌آورد، یعنی مواصلت‌ها فقط در درون قبیله ولی در میان کلان‌ها و طایفه‌های مختلف آن انجام می‌پذیرد. در نتیجه این نظام ارتباطی از سوئی انسجام روابط میان کلان‌های گوناگون را نیرو و تحکیم می‌بخشد و از سوی دیگر همبستگی قبیله‌ئی را دوام می‌دهد و حفظ می‌کند.

تیلر در خلال تحقیقات خود در زمینه نهاد خانوادگی ازدواج پی برد که در جامعه‌های ساده و ابتدائی مواصلت میان فرزندان برادر و خواهر (دانی‌زادگان و عموزادگان) بسیار متداول و معمول، و بین فرزندان دو برادر (عموزادگان) تقریباً

ممنوع بوده است. در توصیف این شیوه از زناشویی که آن را در ارتباط با قاعدهٔ برون همسری می‌دانست، تیلر اصطلاح زناشویی میان دانشی‌زادگان و عمه‌زادگان^{۱۳۳} را که مواصلت میان دو طبقه از دو پدر متفاوت است، وضع و به مردم‌شناسی ارائه کرد.

یکی دیگر از کارهای با ارزش و برجستهٔ تیلر در تحقیقات مردم‌شناسی کاربرد آمار در تحلیل پدیده‌های اجتماعی و واقع‌های فرهنگی بود. وی کوشید تا با استعانت از «علم حساب اجتماعی»^{۱۳۴} یا «جدول‌بندی» رسم‌ها به شناخت ماهیت ارتباط پدیده‌ها و نهادها در مردم‌شناسی جنبهٔ علمی بدهد. این مردم‌شناس انگلیسی را به‌حق بنیانگذار «روش علمی» در مطالعهٔ جامعهٔ انسانی و واضح «روش تطبیقی به‌کمک آمار» در مردم‌شناسی نامیده‌اند. با وجود این که هیچ‌گاه خود چنین صفات و خصوصیات را در مورد روش تحقیقی خویش به‌کار نبرد.

تیلر ضمن بررسی گزارش‌های مردم‌نگاران به این نکته پی برد که در ضبط ارقام و اندازه‌ها مبالغه شده است؛ مثلاً در ضبط ارقام راجع به فراوانی رسم «اجتناب»^{۱۳۵} میان برخی از اعضای شبکهٔ خانواده، به‌ویژه میان داماد و مادرزن یا عروس و مادرشوهر، در قبائل ابتدائی، تیلر متوجه شده بود که در بعضی فرهنگ‌ها نوعی «تابو»^{۱۳۶}ی اجتناب یا پرهیز در رابطهٔ میان پسران و شوهرمادر یا زن پدر، و در فرهنگ‌هایی دیگر، بالعکس، نوعی اجتناب میان دختران و شوهر مادر یا زن پدر وجود داشت. همچنین دریافته بود که فرهنگ‌هایی هم وجود دارد که در آن‌ها اصولاً مسأله‌نی به‌نام تابوی اجتناب بین افراد و اعضای شبکهٔ خانواده مطرح و شناخته نبود.

در آن زمان میان مردم‌شناسان این سؤال رواج داشت که آیا پدیداری این رفتار یا تابو و گونه‌گونی‌های آن در جوامع و فرهنگ‌های مختلف خودسرانه بوده یا در هر فرهنگ و موضعی کاربردی معقولانه و به‌جا داشته است. تیلر این قضیه را تعقیب کرد و در زمینهٔ گونه‌های متعدد و مختلف این رفتار و تابو به‌تفحص و تدقیق پرداخت و آخرالامر با ارائهٔ شواهد و آمارهایی گویا به این شناخت مهم و دقیق رسید که مثلاً میان رفتار پرهیزانهٔ داماد نسبت به مادرزن و عروس نسبت به مادرشوهر و گزینش محل اقامت زوجین پس از مراسم ازدواج رابطهٔ مستقیم وجود داشته است.

تیلر با بررسی گزارش‌هایی از ۳۵۰ جامعهٔ مختلف به این نتیجه رسید که وقتی زن و شوهر محل اقامت خود را پس از ازدواج در کنار اقوام زن انتخاب می‌کردند، معمولاً داماد از برخی اقوام زن، به‌ویژه مادرزن، کنار می‌کشید و با او تکلم نمی‌کرد. همچنین وقتی زن و شوهر خانهٔ خود را پس از زناشویی در میان اقوام مرد برمی‌گزیدند، معمولاً عروس از برخی اقوام شوهر، به‌ویژه مادرشوهر، پرهیز می‌کرد و با او سخن نمی‌گفت. نمونهٔ دیگر مواقعی بود که زوجین محل اقامت خود را دور از محل سکونت

خویشاوندان یکدیگر انتخاب و به طور مستقل زندگی می‌کردند، در این مورد تابوی اجتناب میان آن‌ها مرسوم نمی‌شد و احتمال وجود آن کم بود.

تیلر جهتی تاریخی برای بروز و کاربرد قواعد «مادرمکانی»^{۱۳۷} و «پدرمکانی»^{۱۳۸} در رابطه با تابوی اجتناب از اقوام در جامعه‌ها ترسیم می‌کند و می‌نویسد که ابتدا رسم اقامت گزیدن در خانه و میان قبیله زن در جامعه پدید آمد، بعد مرحله واسطه - که آن را مرحله انتقالی^{۱۳۹} می‌نامد - و آخر الامر قاعده اقامت گزیدن در خانه و میان طایفه شوهر. در اثبات این نظر و تلقی، تیلر معتقد است که اگر تصور شود مسیر جامعه در جهت معکوس طریق فوق بوده باشد باید پذیرفت که تابوی اجتناب میان شوهر و اقوام زن در مرحله‌ای که شوهر دور از خانواده و طایفه زن می‌زیسته ظاهر شده است. پس براساس این فرض باید رسم اجتناب میان زن و اقوام شوهر تا مرحله مادرمکانی ادامه یافته باشد، در صورتی که بقایای این رسم در این مرحله یافت نمی‌شود.

همچنین تیلر با یافتن مدارک و شواهدی دال بر رابطه میان قواعد اقامتگاه گزینی پس از ازدواج با رسم تکنونیمی^{۱۴۰} - یعنی رسم نام پسر بر پدر نهادن پس از تولد - و قاعده لوی ریت - یعنی ازدواج زن با برادر شوهر پس از مرگ شوهر - و رسم گواد (وضع حمل دروغی شوهر)، و شیوه ازدواج از طریق عروس ربائی، به طور قطع درمی‌یابد که اقامت شوهر با اقوام زن پس از ازدواج از نظر تاریخی مقدم بر اقامت زن با اقوام شوهر بوده است. قبلاً یاد شد که باخوفن رسم گواد را نتیجه تحول جامعه از مرحله «مادرسری» به مرحله «پدسری» می‌داند. تیلر نیز با تحقیقات دقیق خود اثبات کرد که رسم گواد تظاهری از شیوه مادرمکانی و خاصاً جوامعی بوده که در آن نظام «مادرسری» جاری بوده است.

جادوی شاخه زرین در تبیین ذهن وحشی

«دیر یا زود تحقیقاتی که مبتنی بر معلوماتی جامع‌تر باشد جایگزین کتبی چون آثار من که جنبه نظری دارد خواهد شد. ولی تحقیقات شما که حاوی شواهدی مستقیم و اسناد و مدارکی عینی است هرگز اعتبار خود را از دست نمی‌دهد. مردم‌شناس آینده به معلوماتی وسیع‌تر و تجاربی جامع‌تر از آنچه من در خود سراغ دارم نیازمند است. باید چند زبان بداند، موسیقیدان نقاش باشد و دارای اطلاعاتی نسبتاً عمیق در علوم طبیعی، تاریخ، جغرافیا....»

از نامه فریزر به چند مردم‌شناس
(به نقل از گرد شهر با چراغ در میانی انسان‌شناسی)

«بدون شیفتگی و احساس شاعری نمی‌توان

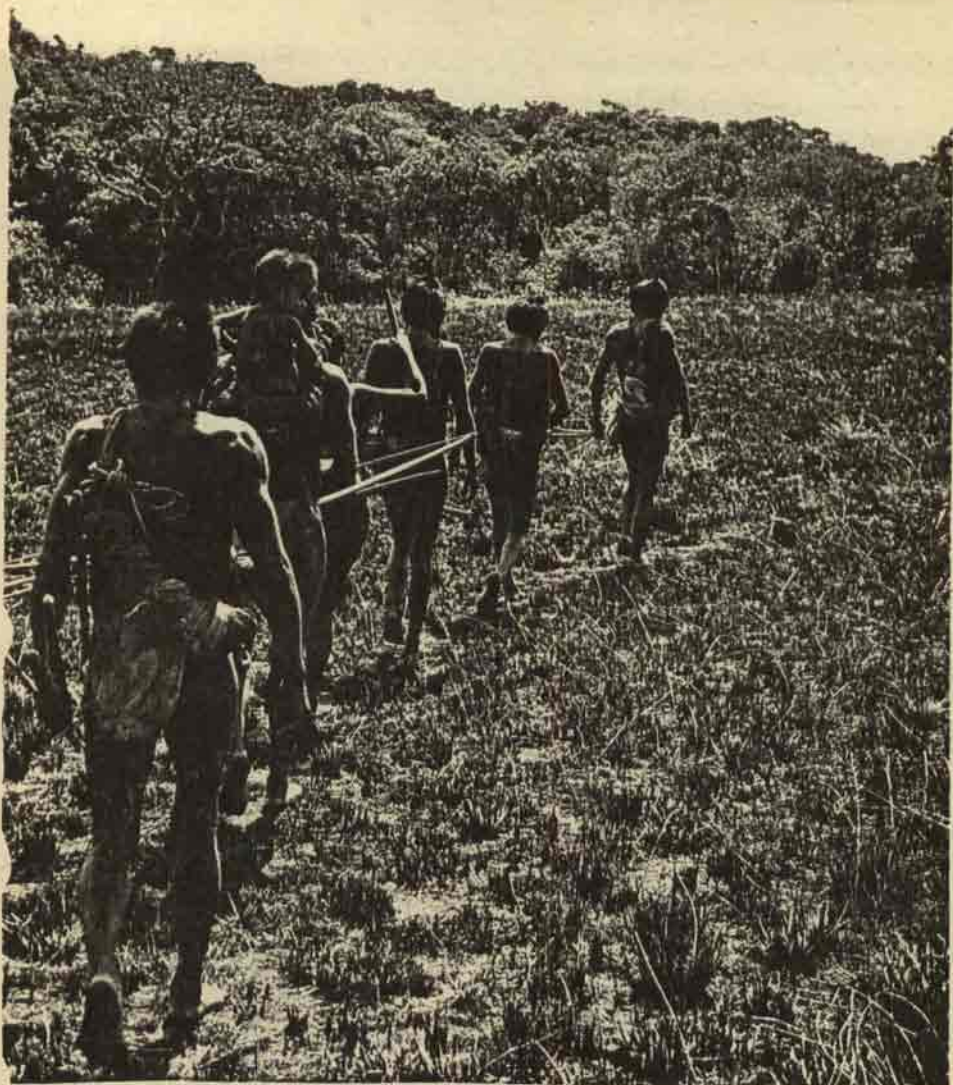
انسان یا آفرینش‌های او را شناخت.»

این سخن جیمز فریزر^{۱۱} آخرین مردم‌شناس تکامل‌گرا (۱۹۴۲-۱۸۵۴) از مکتب تکامل‌گرانی کلاسیک، در یکی از آخرین خطابه‌هایش در انجمن ارنست رنان^{۱۲} است. فریزر عالمی بود جامع معلومات در زمینه فلسفه طبیعی و اخلاق، منطق، علوم ماوراءالطبیعه و ادبیات لاتین و انگلیسی، و ادیبی بود صاحب اندیشه‌نی پویا و زبانی ساده و شاعرانه. او با آگاهی وسیع و احساس شاعرانه ذهن و رفتار اقوام ابتدائی را به‌عامه مردم جهان شناساند و همگان را از دانش مردم‌شناسی مطلع کرد. پتی‌من او را دانشمندی می‌داند که «بیش از هر دانشمند دیگر انگلیسی دقت و ظرافت فرانسوی در بسط و پرورش عقایدش داشت».

ویلیام رابرتسن اسمیت^{۱۳} - سردبیر دائرةالمعارف بریتانیکا در ویرایش سال ۱۸۸۵ - علاقه فریزر را به تحقیقات علمی و سیستماتیک برانگیخت و او را به نوشتن مقاله‌های «تابو» و «توت‌گرائی» تشویق کرد. برای نوشتن این دو مقاله به تحقیقات پیرامنه و مفصلی پرداخت و همه مطالب و آثاری را که در این زمینه قبل از او نوشته شده بود ملاحظه و مطالعه کرد و از آن‌ها یادداشت برداشت. چاپ و انتشار «توت‌گرائی» نشان داد که توت‌شناسی و معرفت به این موضوع تا پیش از سال ۱۸۸۵ چه اندازه میان اهل تحقیق توسعه و بسط یافته بود. همچنین روش تحقیقی فریزر در این پژوهش و تألیف مقاله «توت‌گرائی» آغازمی‌شد برای یک کاربرد سیستماتیک در پژوهش‌های بعدی مردم‌شناسی.

فریزر تحقیقات اولیه خود را در موضوع توت‌م و منشاء و فلسفه توت‌گرائی ادامه داد و نتایج کامل این بررسی‌ها و یافته‌ها را به سال ۱۹۱۰ در رساله‌ای مفصل تحت عنوان توت‌گرائی و برون همسری^{۱۴} در چهار مجلد چاپ و منتشر کرد. این رساله همه گزارش‌های محققان را درباره تشکیلات توت‌می و قواعد برون همسری در قبائل ابتدائی پراکنده در جهان در برمی‌گرفت و در نوع خود در آن زمان و سال‌ها بعد از آن کامل‌ترین و برجسته‌ترین اثر و تحقیق به‌شمار می‌رفت.

نگرش‌های فریزر درباره توت‌گرائی و ارتباط آن با قاعده برون همسری بیش‌تر برمدارک و شواهدی مبتنی است که اسپنسر و گیلن^{۱۵} از اقوام ابتدائی استرالیایی در کتاب «قبایل شمالی استرالیای مرکزی» نقل کرده‌اند. فریزر در نوشتن این رساله عمیقاً متأثر از اندیشه‌های مک‌لنن و اسپنسر بود که هر دو در جست‌وجوی کشف «خاستگاه‌ها»ی توت‌گرائی بودند، و این عقیده مک‌لنن که «ملل کهن در اعصار ماقبل تاریخی از مرحله توت‌پرستی گذر کرده‌اند و پیش از این که خدایان انسان‌نما تجلی نماید حیوان‌ها و گیاهان، و هیاکل آسمانی را که چون حیواناتی تصور می‌کردند،



گروهی از قبیله سرخ پوست کونیوا «Cuiva» در حال کوچ با همه مایملکشان. کونیواها شکارگرانی کوچنده هستند که هر چهار پنج روز به جایی می کوچند و در کلمبیای امریکای جنوبی زندگی می کنند.

خداهای خود می‌انگاشتند». او را نیز چون دیگر دانشمندان همزمانش تحت تأثیر قرار داده بود. فریزر نیز به‌نوبه خود پس از انتشار آثارش بر مک‌لنن و رابرتسن اسمیت تأثیر گذاشت و عقاید و نظریه‌هایش در اندیشه آثار محققان مردم‌شناس نافذ و مؤثر افتاد و موجب توسعه نظریه‌های توت‌م‌گرایی شد.

روش غریب تشخیص توت‌م‌ها توسط اقوام ابتدائی، فریزر را به این بحث هدایت کرد که شاید توت‌م‌گرایی از اوهام بیمارگونه زنان آبستن سرچشمه و منشاء گرفته باشد، چون که زنان آبستن می‌پنداشتند که فرزندان‌شان با اشیاء و موجوداتی غیرانسانی و خارجی مربوط می‌شوند و احتمالاً روح این موجودات با اشیاء درون شکم آنان جای گرفته است.

روجر پول^{۱۳} در مقدمه مفصل و دقیق خود بر ترجمه انگلیسی کتاب «توت‌م‌گرایی» نوشته لوی - شتروس سه «نظریه» مستقل و مختلف از فریزر درباره توت‌م‌گرایی نقل می‌کند و می‌نویسد که این سه نظریه متوالی و کاملاً بی‌ارتباط با یکدیگر، هم بنفسه عجیب است و هم به‌نظر مردم‌شناسان این زمانی عجیب می‌نماید. نخستین نظریه فریزر در رساله «توت‌م‌گرایی» به سال ۱۸۸۷ چنین مطرح شد که بشر بدان دلیل صاحب و معتقد به توت‌م شد که از جانب آن توقع سود و نفع داشت. او خود در توت‌م‌گرایی این موضوع را بدین گونه توضیح می‌دهد:

«ارتباط میان انسان و توت‌م او نفع دوجانبه داشت، توت‌م حافظ انسان بود و انسان احترام خود را از راه‌های گوناگون به توت‌م نشان می‌داد؛ مثلاً اگر توت‌م او حیوانی می‌بود آن را نمی‌کشت، و یا اگر گیاهی می‌بود آن را نمی‌چید یا جمع نمی‌کرد.^{۱۴}»

به‌نظر فریزر توت‌م‌گرایی یک جنبه دینی و یک جنبه اجتماعی داشت. به‌لحاظ دینی توت‌م‌گرایی نظامی بود در یاری و حمایت دوجانبه میان توت‌م و انسان، و به‌لحاظ اجتماعی طریقی بود که اعضای معتقد به یک توت‌م در یک کلان امکان می‌یافتند تا به‌یاری و حمایت یکدیگر برخیزند.

پول این نگرش فریزر زبانه‌آغازین تبیین توت‌م‌گرایی می‌داند و می‌نویسد نخوردن توت‌م حیوانی و عدم همخوابگی یا ازدواج با زنان هم توت‌م از واجبات این نگرش بوده است. همچنین می‌نویسد وقتی اسپنسر و گیلن گزارش‌های خود را در واقعه‌های توت‌م‌گرایی در استرالیا به سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۴ منتشر کردند و فریزر آن‌ها را مطالعه کرد و دریافت که بومیان استرالیائی ایندو قاعده، یعنی پرهیز از خوردن توت‌م و عدم ازدواج و مقاربت با زنان هم توت‌م را عادتاً رعایت نمی‌کنند، بسیار حیرت‌کرد و ناگزیر از توسل به نظریه‌ی دیگر یعنی دومین نظریه خود، شد. وی در کتاب «توت‌م‌گرایی و برون همسری» در این باره چنین بحث می‌کند:

«روشن است که چنین سنت‌هایی با همه فرضیه‌های سابق ما دربارهٔ توت‌گرایی مغایر است. بنابراین آیا ما اجازه داریم این فرضیه‌ها را به این دلیل که بی‌اساس است رد کنیم؟ مطمئناً نه! همین ناسازگاری آن‌ها با عمل بومیان این زمان، بهترین ضمانت است که عنصر مهمی از حقیقت را در بردارند.»^{۱۷۸۱}

دومین نظریه فریزر در مورد توت‌گرایی در واقع توجیهی است از گزارش‌هایی که اسپنسر و گیلین دربارهٔ مراسم اینتی چی اوما^{۱۷۸۲}ی بومیان آرونتسا، در استرالیا مرکزی، داده بودند. آرونتائی‌ها این مراسم را برای فراوانی و ازدیاد توت‌های حیوانی یا گیاهی خود انجام می‌دادند؛ بدین گونه که هر کلان به سود کلان‌های دیگر قبیله این مراسم مقدس را برپا می‌کرد. فریزر آن را چنین توضیح می‌دهد:

«به عبارت دیگر، هر گروه توت‌می مراسم اینتی چی اوما را به قصد سودرسانی به گروه‌های دیگر، و نه گروه خود، برگزار می‌کند و چنین می‌انگارند که نتیجه کلی این مراسم سبب فراوانی فرآورده‌های غذایی می‌شود و در دسترس همهٔ افراد قبیله قرار می‌گیرد.»^{۱۷۸۰}

پنی‌من این مراسم را باعث بروز مباحثات فراوان دربارهٔ توت‌م و توت‌گرایی، و بسط نظریه‌های مختلفی در میان مردم‌شناسان اروپائی می‌داند و می‌نویسد که به نظر فریزر مراسم اینتی چی اوما نوعی جادوی همدردی یا مسیری نیز می‌تواند. روجر پول سومین نظریهٔ فریزر را در تبیین آثار روان‌شناسی ابتدائی بسیار بنیائی دانسته آن را نظریهٔ مشهور «تعقلی»^{۱۷۸۱} می‌خواند و نگرش نهائی او را دربارهٔ توت‌گرایی در جلد چهارم رساله‌اش چنین نقل می‌کند:

«منشاء اصلی توت‌گرایی جهالت وحشی نسبت به عمل جسمانی بود که سبب تولید مثل بشر و حیوانات می‌شود، و به ویژه جهل در مورد نقشی بود که جنس مذکر در تولید نسل فرزندان خودبازی می‌کند.»^{۱۷۸۲} بعد می‌نویسد «برداشتی چنین جاهلانه از ابتدائی‌ترین پویش‌های طبیعی، باید به درستی در پست‌ترین مرحلهٔ وحشیگری قرار بگیرد.»^{۱۷۸۲}

فریزر با علاقه و شوق فراوان همراه تحقیق توت‌گرایی به تحقیق و بررسی جادو و دین و شناخت و دریافت دقیق مفاهیم و معانی آن در میان اقوام و جوامع ابتدائی پرداخت و با مطالعهٔ آثار نویسندگان و مورخان لاتین زبان و یونانی و گزارش‌های قوم‌نگاران اطلاعات و یادداشت‌هایی بسیار در مورد این موضوعات از روایت و داستان و اسطوره و شعائر و مراسم فراهم آورد. پس از بررسی و تنظیم این یادداشت‌ها، گزارشی جامع از مراحل عام توسعه و پیشرفت ذهن و خرد بشر در طول حیات تهیه و در کتاب معروف و برجستهٔ خود «شاخهٔ زرین» نقل و منتشر کرد.

کتاب «شاخهٔ زرین»^{۱۷۸۳} در دوازده جلد فراهم آمده و به تدریج در طول چند سال از

۱۸۹۰ تا ۱۹۱۵ چاپ و پخش شده است. دو جلد نخست این کتاب که به سال ۱۸۹۰ انتشار یافت به بحث و تحلیل در مقولاتی مانند پرستش درختان، تابوها، قتل «شاهان روحانی»^{۱۵۲} - که خدایان یا عاملان خدایان انگاشته می‌شدند - و بررسی و تحلیل «بقایا»ی گوناگون از مراسم و آداب خرمن و غیره اختصاص یافته، سه جلد بعدی آن که به سال ۱۹۰۰، و مجلدات دیگر آن که در سال‌های ۱۹۱۵-۱۹۱۱ انتشار یافت به تحقیق مقولات بسیار دیگر در زمینه مناسک و شعائر جادویی و مذهبی تخصیص داده شده است.

پنی. هن این کتاب را «جامع‌ترین گزارش موجود درباره عقاید و معانی جادویی - دینی بشر ابتدائی در مرحله زندگی وحشی، یا بازمانده در میان اروپائیان» می‌داند و مدعی است که «افسون سبک کتاب، و انبوهی شواهد بسیار، احتمالاً بیش از هر اثر دیگر به‌سبب و توسعه مردم‌شناسی کمک کرده، و حکومت‌ها و کلیسا را به‌ضرورت مطالعه اقوامی که در میان آن‌ها کار می‌کنند واقف کرده است.»^{۱۵۳}

در طول زمانی که فریزر یادداشت‌های خود را برای چاپ «شاخه زرین» فراهم می‌آورد تغییراتی بنیادی در اندیشه و نگرش او بروز کرد و طرز مشاهده او را نسبت به رفتار شعائری اقوام، و طرز تلقی او را درباره معانی و مفاهیم این اعمال و مناسک عوض کرد. پنی. هن با غور و بررسی پاره‌ئی از مطالب نخستین مجلدات «شاخه زرین» و سنجش نوع بحث‌ها و تحلیل‌های فریزر مدعی است در مجلدات سه گانه این کتاب که به سال ۱۹۰۰ انتشار یافته به نسبت مجلدات پیشین دگرگونی‌های زیادی مشاهده می‌شود. قبلاً فریزر آداب و رسوم را که روستائیان اروپائی در فصل بهار، در قلب تابستان، و به‌هنگام برداشت خرمن به‌جا می‌آوردند، به‌مثابه بقایائی از مناسک جادویی تعبیر کرده بود که به‌قصد رشد گیاهان، پرورش گله، ریزش باران، و تابش خورشید به‌کار گرفته می‌شده است. تحقیقات اسپنسر و گیلن در استرالیا، مرکزی، و کارهای سایر محققان در سوماترا و شبه‌جزیره مالایا، که احتوا بر نمونه‌های مشابهی از این نوع آداب و رسوم داشت و به‌قصد مساعدت به اعمال طبیعت به‌کار می‌رفت فریزر را در تجدید عقیده و نظر نسبت به برداشت‌های قبلی خودیاری داد. اهمیت و تأثیر این شواهد، به‌ویژه مدارک گرد آورده شده در استرالیا، بدان اندازه بود که فریزر را به تفکیک جادو و دین در دو مقوله متفاوت، و این که جادو پیش از دین در میان اقوام بدوی وجود داشته هدایت کند.

تفکرات فریزر در کتاب «شاخه زرین» کلاً بر این اصل مبتنی است که بشر در فضای ذهنیات حرکت و تحولی از جادو و خرافات به‌دین و از دین به‌علم و خرد داشته است. فریزر این حرکت و تحول را چنین توضیح و تبیین می‌کند که ابتدا انسان بدوی تصویری جاهلانه از طبیعت و پدیده‌های آن داشت و فکر می‌کرد با ترتیب دادن و انجام

مناسک و اعمالی می‌تواند بر قوای طبیعت تسلط یابد و آن‌ها را به‌میل و سود خود تغییر دهد. بعدها که به تجربه دریافت این اعمال و مناسک قادر به‌چنین مهمی نیستند و طلسم و سحر و قربانی و اعمال جادویی دیگر در مقابل نیروهای طبیعت ضعیف و حقیرند و توانائی مطیع و منقاد کردن آن‌ها را ندارند، به‌دعا و نذر و نیاز دست یازید و به‌موجودات برتر و روحانی توسل جست. بدین گونه بود که دین در جامعه بیدار گشت و به‌تدریج جا و مقام جادو را گرفت. پس از رسیدن انسان به مرحله‌ی عالی عقلانی، به‌تدریج به‌واقعیات طبیعت و محیط زیست خود آگاهی یافت و معرفت خود را به‌رازقوانین واقعی طبیعت بسط داد و بدین گونه به‌علم دست یافت و از آن پس با دید علمی به‌پدیده‌ها و اشیاء موجود در طبیعت و محیط پیرامون خود نگرست و آن‌ها را از این موضع بررسی و تحلیل کرد.

شاید برای فریزر روشن و محقق نبود که ممکن است نهادهای سه گانه جادو و دین و علم، همزمان در زمینه‌های کاملاً متفاوت روابط اجتماعی عمل کنند و هر یک مجموعه‌نی از نیازهای عاطفی و ذهنی و مادی مردم جامعه را برآورند. شی و نر پریچرده^{۱۵} می‌گوید تیلر و فریزر و همفکران این دو مردم‌شناس از زندگی «تعبیری عقلانی» داشتند، یعنی خود را وحشیان عاقلی می‌پنداشتند که موظف به توضیح و تبیین طبیعت و حوادث زندگی انسانی باشند. این مردم‌شناسان تکامل‌گرای می‌کوشیدند تا وقایع اجتماعی و فرهنگی را در جامعه، به‌ویژه در جوامع ابتدائی، با دلیل عقلانی و معیارهای فردی تشریح و تحلیل کنند.

فریزر نهاد جادو و نقش و وظیفه آن را در جامعه‌های ابتدائی براساس گزارش‌های محققان دقیقاً مطالعه و بررسی کرده، جادو را نظام جعلی قانون طبیعت و راهنمای غلط رفتار و سلوک تعریف و تعبیر می‌کند و آن را اصطلاحاً «علم حرامزاده»^{۱۵} «شبه علم» یا «علم کاذب»^{۱۵} و یا «هنری عقیم»^{۱۵} می‌نامد و می‌نویسد جادو را می‌توان به‌این اعتبار که نظامی است از قانون طبیعت - یعنی مثلاً تقریری است از قواعدی که توالی حوادث را در سراسر جهان تعیین می‌کند - «جادوی نظری»^{۱۶} نامید و به‌این اعتبار که مجموعه‌نی است از احکامی که انسان برای رسیدن به‌هدف‌ها و آرزوهای خود به‌کار می‌برد «جادوی کاربردی»^{۱۶} خواند.

فریزر معتقد است که جادوگران در جوامع ابتدائی فقط با جنبه‌ی دوم جادو - یعنی «جادوی کاربردی» - آشنائی داشتند هرگز به‌اصول انتزاعی‌یی که با کنش‌ها و اعمال جادویی آنان در آمیخته بود نمی‌اندیشیدند و به‌تحلیل و تعبیر پوش‌های ذهنی‌نی که اعمال‌شان بر آن‌ها مبتنی بود نمی‌پرداختند. جادوگران اصولاً منطقی را چیزی تلویحی می‌دانستند نه صریح؛ به‌این معنا استدلال آنان در تبیین و تشریح جادو درست مثل استدلال‌ها و تعبیرات‌شان بود از چگونگی هضم غذای‌شان که از جهل کامل آنان

به‌پوش‌های جسمانی و روانی که برای این اعمال لازم است حکایت داشت. خلاصه این که جادو، به‌نظر جادوگران، هنر بود نه علم؛ و ذهن خام و ابتدائی آنان فاقد معنای علمی دربارهٔ جادومی بود. جادوگران دریافته بودند که پدیده‌ها و وقایع طبیعی يك سلسله حادثه است که در نظامی تغییرناپذیر و بدون مداخلهٔ بشر پدید می‌آید، ولیکن با وجود پذیرفتن این نظم و قاعدهٔ طبیعی، مدعی بودند با معرفتی که دارند و فتونی که می‌دانند قادرند در نیروها و قوانین طبیعت نفوذ کنند و بر آن‌ها تسلط یابند و مسیر حرکت طبیعی آن‌ها را برای پیشبرد مقاصد خود و جامعه تغییر دهند.

فریزر، ساخت منطقی جادو را در کلیت عقاید و معانی جادوتی براساس کاربرد غلط دو قانون پنداری اندیشه، یعنی تداعی معانی به‌وسیلهٔ مشابهت^{۱۶۲} تداعی معانی به‌وسیلهٔ مجاورت^{۱۶۳} در زمان و مکان تعبیر و تفسیر می‌کند. او جادو را به‌دو نوع «جادوی تقلیدی»^{۱۶۴} یا جادوی درمانی به‌مثل، و «جادوی مسری»^{۱۶۵} تقسیم می‌کند و در توضیح آن‌ها می‌نویسد که در «جادوی تقلیدی»، اقوام ابتدائی تصور می‌کردند اشیائی که کیفیات مشترك و خصوصیات عام دارند بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند به‌طوری که فرد می‌تواند با انجام اعمالی برجیزی اثرات آن را به‌حکم تقلید یا شباهت برجیزی یا کسی دیگر انتقال دهد؛ و در «جادوی مسری» فکر می‌کردند با به‌کار بردن اشیاء و اجزائی که زمانی در مجاورت و تماس نزدیک با اشیاء دیگر یا اشخاص می‌بوده‌اند در مناسک جادویی می‌توان اثراتی را از این چیزها به چیزهای دیگر و اشخاص سرایت داد. فریزر هر يك از این دو نوع جادو را به‌لحاظ طبع زیان‌آور و امکان آسیب‌رسانی‌شان به‌دیگران، و نیز به‌لحاظ مفید بودن و امکان به‌کار بردن‌شان به‌سود دیگران، به‌دو دستهٔ جادوی مضرّ و آسیب‌رسان و جادوی مفید و سودرسان تقسیم می‌کند و مثال‌های بسیاری از انواع گوناگون اعمال و مناسک جادوتی تقلیدی و مسری و نمونه‌های مضرّ و مفید آن‌ها در میان اقوام ابتدائی و باستانی جهان در «شاخهٔ زرین» نقل می‌کند مثلاً روایت می‌کند که «مالایائی‌ها برای از بین بردن دشمن خود مقداری چیدهٔ ناخن، مو، ابرو و آب دهان شخص مورد نظر را گرفته آدمکی از موم به‌شکل او می‌ساختند، ناخن و مو و ابرو و آب دهان را بر آن می‌گذاشتند، آدمک مومی را هفت شب روی چراغی می‌گرفتند و هر شب مقداری از آن را کز می‌دادند و می‌سوزاندند و می‌گفتند:

این موم نیست که می‌سوزانم

این جگر، قلب، و ظحال فلانی است که می‌سوزانم.

بعد از هفت شب که به‌تدریج آدمک مومی را می‌سوزاندند معتقد بودند که شخص

موردنظر خواهد مرد.^{۱۶۶}

این عمل افسونی خصوصیتی از هر دو جادوی تقلیدی و مسری، یعنی خصوصیت مشابهت و مجاورت را واجد بود. بدین معنا که آدمکی که از موم به‌شکل دشمن ساخته

می‌شد (عمل مشابهت) اجزاء و چیزهائی از دشمن او که زمانی در تماس با او بودند (عمل مجاورت)، با خود داشت. همچنین روایت می‌کند که «باتكها» در سوماترا، برای زایا کردن زن سترون به جادوی تقلیدی متوسل می‌شدند و آدمکی چوبی از کودکی می‌ساختند و به زن نازا و سترونی که آرزوی مادرشدن داشت می‌دادند تا به نیت فرزند آوردن آن را به آغوش گیرد. آنان معتقد بودند که با این عمل، حاجت زن سترون اجابت می‌شود و بچه می‌آورد. در مورد یکی از اعمال جادویی هندوهای باستانی نیز می‌نویسد:

هندوان قدیم برای شفای یرقان یا بیماری زردی اعمال و مناسکی انجام می‌دادند که با نوع جادوی تقلیدی یا درمانی به مثل مطابقت داشت؛ بدین معنی که با ترتیب و انجام مراسمی خاص رنگ زرد بیمار یرقانی را دفع و به موجودات و اشیاء زردرنگی مانند خورشید - که رنگ زرد را اصولاً متعلق به آن می‌دانستند - انتقال می‌دادند و از منبعی نیرومند و سرزنده، مانند گاو نر سرخ، رنگ سرخ را که نشانه‌ئی از سلامت پنداشته می‌شد برای بیمار تحصیل می‌کردند. مراسم بدین گونه بود که مردی روحانی بر بالین بیمار افسون زیر را می‌خواند:

«افسردگی و زردی تو به خورشید برود! ما تو را در رنگ گاو نر سرخ می‌بیچیم! تو را برای عمری طولانی در رنگ‌های سرخ می‌بیچیم! باشد که این شخص از رنگ زرد رهائی یابد و زندگی را بی‌صدمه بگذراند! تو را درون گاوهای که روح‌شان با جسم‌شان سرخ است، به هر شکل و هر تیرویی که باشند، می‌بیچیم. زردی تو را در طوطی‌ها، در باسترک^{۱۶۸} می‌گذاریم، زردیت را در دم جنبانك می‌گذاریم.»

ضمن آن که مرد روحانی این افسون را می‌خواند آبی را که به سوی نر گاو سرخ آلوده بود به بیمار می‌چشاند، به این نیت که رنگ سرخ تندرستی را در تن بیمار «زردنبو» بپراکند؛ همچنین آبی بر پشت نر گاو سرخی می‌ریخت و مریض را وادار به نوشیدن این آب می‌کرد؛ یا او را روی پوست گاو نر سرخی می‌نشاند و تکه‌ئی از پوست به او می‌بست. آنگاه به قصد ریشه‌کن کردن رنگ زرد بیمار و بهبودی او این اعمال و مناسک را انجام می‌داد: بیمار را از سرتاپا با خمیری از زردچوبه اندود می‌کرد و او را در تختخواب می‌خواباند و سه پرندۀ زرد - يك طوطی، يك باسترک و يك دم‌جنبانك را - با نخ زرد رنگ به پای تختخواب او می‌بست. بعد آبی بر سر و تن بیمار می‌ریخت و بیمار خمیر زردچوبه را از تن خود با آن آب می‌شست و می‌سترد. با این اعمال تصور می‌شد که یرقان یا بیماری زردی از تن شخص مریض بیرون می‌رود و به تن پرندگان وارد می‌شود. برای بهبودی رنگ روی بیمار هم، مرد روحانی موهائی از نر گاو سرخ را در برگی طلائی لفاف می‌کرد و به پوست بیمار می‌چسباند.^{۱۶۹}

لینهاردت با تأیید گزارش‌های فریزر از اعمال و مناسک جادویی و نقل عقاید عامه مردم دربارهٔ این کنش‌ها، بر نتیجه‌گیری‌ها و اظهارنظرهای شتابزدهٔ او ایراد می‌گیرد و می‌نویسد «البته این‌ها گزارش‌هایی واقعی است از باورهای عام، و مقولات فریزر نیز دربارهٔ جادوی تقلیدی و مسری هنوز از ارزش‌هایی برخوردار است، ولیکن فریزر در ملاحظهٔ این قانونمندی توصیفی به‌مثابه نتیجهٔ تحقیقات خود خیلی شتابزده بوده است.»^{۱۷۰}

فریزر معتقد بود که بشر در فرایند دین به‌یک حالت متعالی‌تر ذهنی عروج کرد و به مجموعه‌ای از عقاید معنوی که نیروهای روحانی مافوق طبیعی را برتر و نیرومندتر از نیروی بشر می‌انگاشت گرایش یافت. دین در این مرحلهٔ ابتدائی حیات وسیله‌ئی بود برای خشنود و راضی کردن آن نیروهای معنوی که تصور می‌رفت هدایت زندگی بشر و انتظام مسیر طبیعت را به‌عهده دارند. به‌عقیدهٔ او دین از دو عنصر نظری و عملی ترکیب یافته بود. به‌لحاظ نظری، دین عقیده‌ئی بود به‌وجود نیروهای عالی‌تر و برتر از انسان؛ و به‌لحاظ عملی، کوشش و کنشی بود در جهت راضی کردن و آرام کردن ای نیروها. او می‌گفت که عقیده به‌وجود نیروهای معنوی فوق بشری باید پیش از کوشش در جهت خشنود کردن آن‌ها در جامعه پدید آمده باشد، چرا که به‌ناچار پیش از اقدام به‌خشنود و راضی کردن موجودی روحانی می‌باید به‌هستی آن موجود عقیده داشت. بنابراین استدلال می‌توان گفت که فریزر ظهور شعور و تفکر را قبل از کار و عمل، و ارزش‌های معنوی را مقدم بر ارزش‌های مادی تصور می‌کرده است.

به‌دنبال این فرضیه، فریزر می‌نویسد اگر دین ابتدائی را بر این دو اصل - یعنی اصل عقیده به‌موجودات روحانی فوق بشری که بر کائنات حکم می‌راندند و اصل تلاش در راه تحصیل خشنودی و لطف آن‌ها - مبتنی بدانیم، پس باید این نظر کلی را دربارهٔ ادیان ابتدائی بپذیریم که اولاً مسیر طبیعت و قوانین طبیعی تا حدودی تغییرپذیر و قابل انعطاف است، ثانیاً با اعمال و مناسکی خاص می‌توان بر موجودات روحانی نیرومندی که بر طبیعت مسلطند و مسیر آن را تنظیم می‌کنند تأثیر گذاشت و با تحریک و تشویق آن‌ها جریان حوادث را به‌سود انسان منحرف کرد.

به‌طور کلی فریزر دین را از جادو جدا و متمایز می‌کند، و تمایز میان این دو نهاد را ناشی از اختلاف نظر آن‌ها نسبت به طبیعت و کائنات می‌داند. او معتقد است که دین، قوانین طبیعت را تغییرپذیر و قابل انعطاف، و نیروهای روحانی فوق طبیعی را ذی‌روح و با شعور فرض می‌کند و به‌تغییر این قوانین و انحراف آن‌ها از مسیر طبیعی‌شان - از طریق استغاثه و توسل به‌دعا و نذر و نیاز - امیدوار است؛ در صورتی که جادو، برخلاف دین، قوانین طبیعت را پایدار و لا‌تغییر و عمل آن‌را مکانیکی فرض می‌کند و نیروهای فوق طبیعی را همچون اشیاء غیرذی‌روح و لا‌شعور می‌پندارد و بر آن است که تنها با

تهدید و ارعاب و برخی مناسک جادویی، تغییر این قوانین و انحراف مسیر آن‌ها ممکن است. با وجودی که جادو غالباً با ارواحی ارتباط دارد که از نوع عوامل ذیروح و با شعور مفروض در دین اند. معذک این ارواح را دقیقاً همچون عامل‌هایی غیرجاندار و لاشعور در نظر می‌گیرد و با آن‌ها همچون اشیاء رفتار می‌کند و با اوراد و افسون‌ها و غرائب و تشریفات خاصی این نیروهای بدجانی را می‌جوید و وادار به انجام عملی یا تغییر مسیری طبیعی می‌کند.

فریزر فرآیند علم را توسعه یافته نظام مفاهیم دینی می‌پندارد و لیکن به بیروی از تیلر مبین میان جادو و علم به شباهتی قائل است. او جادو و علم را نهادهایی برای نظام بخشیدن به قوانین طبیعت و کنترل حوادث در جهان تصور می‌کند و می‌گوید در هر دو نهاد جادو و علم، اصل بر منظم و یکنواخت بودن طبیعت، و ثابت و لا تغییر بودن قوانین طبیعی است؛ حال آنکه در دین ابتدائی، برخلاف جادو و علم، فرض بر وجود رابطه میان حوادث و وقایع با ارواحی وهمی و خیالی است.

لینهاردت نگرش فریزر را دربارهٔ نهادهای جادو و دین و علم نقد می‌کند و بر طرح تکاملی او، و تفکیک این سه نهاد از یکدیگر، و اختصاص دادن آن‌ها به مراحل مختلفی از حیات بشر، خرده می‌گیرد و در کتاب «مردم‌شناسی اجتماعی» خود می‌نویسد:

«درست است که عقیده کلی و روشن فریزر دربارهٔ طرح عمومی تکامل روانشناختی از تفکر جادویی به باور دینی و از باور دینی به اندیشه علمی برای خود ارزش فوق‌العاده‌ئی محقق نکرده است، شیوه‌شناخت و فهم جهان از طریق جادو و دین و علم، با وجود ترازهای گوناگون تجربه فردی و عمومی، نشان داده است که این سه نهاد بایکدیگر همزیستی دارند. تیلر از رشد روح‌گرایی میان مردم تحصیلکرده و اهل دانش - حتی در اروپا - در زمان خودش ناراحت بود.

و الا سن ۱۳ دیداداشتی می‌نویسد که چطور او خودش يك روح واسطه ۱۳ را که «کاملاً معتمد» او بود به تنی سن ۱۳ شاعر معرفی کرده بود. از سوی دیگر، اعمال جادویی و دینی میان اقوام ابتدائی، به طوری که مالینوسکی ۱۳ هم بعداً آن را تأیید کرد، هیچ گاه کلیت زندگی نیست و مهارت‌های فنی و ارزیابی‌های عقلانی عملاً هر روز در امور زندگی اقوام ابتدائی تظاهر می‌کنند، و در اولین آثار دربارهٔ جامعه ابتدائی همچنان که السی پارسونز ۱۳ مشاهده کرده «نسبت معرفت به جهل بسیار ناچیز پنداشته می‌شده است. ۱۳»

همچنین لینهاردت بر فریزر خرده می‌گیرد که عقاید و باورهای مردم جامعه را از زمینه اجتماعی و واقعی آن‌ها منتزع می‌کرده و به تجزیه و تحلیل آن‌ها می‌پرداخت. وی می‌نویسد: «بیش روانشناختی فریزر - که خود به آن مباهات می‌کرد - غالباً نادرست بود؛ پیش‌تر برای این که می‌پنداشت حقیقتاً توانسته است معنای باورهای بسیار غریبی

را که کلا بیرون از زمینه واقعی خود بودند ظاهراً با سعی باطن دریا بد. «لینهاردت شیوه او را در تحقیق می ستاید و در آن موقش می داند و می نویسد که فریزر «امکان مطالعه تطبیقی گسترده دین را که قادر به افشای مشابهات پنهانی میان باورهای وحشی و پیشرفته باشد نشان داد و خود به شناسائی و تعریف بعض نهادهای شایع - به ویژه نهادهای پادشاهی روحانی، در جایی که پادشاه نیز کشیشی عالیمقام است - همت گماشت و این از موارد مهمی است که هنوز مردم شناسان غالباً به آن رجوع می دهند.»

«همچنین فریزر کوشش هائی نیز در تبیین کارکرد نهادها یا باورهای به عمل آورد که ظاهراً به نظر اروپائیان متوسط کتاب خوان زمان او سخت احمقانه یا نفرت انگیز می آمد. مقالاتش در کتاب «نقش روان» ۱۷۷ تلاشی بود در راه نشان دادن ارزش و سودمندی خرافات» ۱۷۸ - که به نظرش بیان اضداد می رسید - در جهت تأیید و تحکیم مبانی احترام به حکومت، مالکیت خصوصی، ازدواج، و به طور کلی وسائل عیش و زندگی انسانی. به عبارت دیگر، از نقطه نظر فریزر، نقش باورهای چنین نادرست، حمایت و تقویت نهادهایی بود که در نظم اجتماعی جوامع اهمیت اساسی داشتند.» ۱۷۹

هیس روایتی از مجموعه مقالات «نقش روان» نقل می کند که نظر فریزر را در نقش سودمند تابو برای استحکام قدرت و ابقاء ثروت مالکین در جزایر اقیانوس کبیر اثبات می کند. روایت چنین است که در این جزایر «تابو برای ملاکین به منزله دژی بود، صرفاً همین امر بود که آن ها را به استناد یک نوع حق الهی ترفیع مقام داده در میان عوام الناس نفوذ و تجمل می بخشید. و فقط همین امر بود که به آن ها تأمین جانی می داد و آن ها را از تخطی مستمندان و همسایگان بخیل محافظت می کرد.» ۱۸۰ ■

102. EDWARD, B., Tylor (1832-1917)

103. TYLOR, E.: Researches Into the Early History of Mankind, London, 1865.

۱۰۴. Max Muller (1823-1900), زبان شناس و یکی از نخستین کسانی بود که به مطالعه

تطبیقی دین پرداخت. معتقد بود که همه اسطوره ها و فولکلور غربی ریشه شرقی و به ویژه سنسکریتی دارد. ماکس مولر مبدع «علم ادیان» بود.

105. Mr. Tylor's science

106. TYLOR, E.: Primitive Culture, London, 1871.

107. Facts

108. Comparative Jurisprudence

۱۰۹. P.W.A. Bastian (1826-1905) اهل آلمان و یکی از سیاحان و نویسندگان بزرگ در تاریخ جهان و از بنیانگذاران تفکرات اشاعه‌گرانی است. شرح حال و نظریات او در بخش مکتب اشاعه‌گرانی توضیح داده خواهد شد.

110. Survivals

۱۱۱. هزر. هیس: «تاریخ مردم‌شناسی» - ترجمه ابوالقاسم طاهری. فاقد تاریخ انتشار. صفحه ۱۰۳.

۱۱۲. نگاه کنید به مقاله:

Kabo, V.R.: "Ethnography and the History of Primitive Society", Critique of Anthropology, Autumn 1974, No. 2.

113. Survivals method

114. LANG, Andrew: The Introduction to Anthropological Essays Presented to Tylor, 1907.

گفته لانگ از کتاب Penniman, 1965, P. 138 نقل شده است.

115. Minor superstitions 116. Non-corporal 117. Inanimate

118. Animism 119. Fetishism

۱۲۰. هزر. هیس: «تاریخ مردم‌شناسی» بخش‌های مربوط به تیلور.

122. Soul ۱۲۱. هزر. هیس، صفحه ۱۱۶.

123. The idea of survival of the phantom.

124. Ancestor-worship

125. The malignant or benign spirits

126. The facts of possession 127. Deification

128. Monotheism 129. Polytheism

۱۳۰. هیس، صفحه ۱۲۶.

131. TYLOR, E.: "On a Method of the Investigating the Development of Institutions, Applied to the Laws of Marriage and Descent", Journal of the Anthropological Institute, Vol. XIX (1889).

132. Tabulation 133. Cross-cousin marriage

134. Social arithmetic 135. Avoidance 136. Taboo

137. Matrilocal 138. Patrilocal 139. Removal stage

140. Teknonymy 141. Sir James George Frazer

142. Ernest Renan Society

۱۴۳. William Robertson Smith پروفیسور در فرهنگ و ادب عربی در دانشگاه کمبریج که

ویراستار چاپ نهم دائرةالمعارف بریتانیکا در سال ۱۸۸۵ بود.

144. Totemism and Exogamy

145. Spencer, Baldwin and Gillen, F.J., The Northern Tribes of Central Australia, London, 1904.

کتاب فوق و کتاب‌های:

The Native Tribes of Central Australia, 1899 و The Arunta, a Stone Age People, 1927.

از امهات آثار درباره فرهنگ و زندگی بومی‌های استرالیایی است که انتشار آن‌ها در آن زمان تأثیر بسیار زیادی بر تفکرات مردم‌شناسان اروپایی، به‌ویژه انگلیسی گذاشت.

146. Levi-Strauss, Claude: Totemism, Translated by: Rodney Needham, Introduction by Roger C. POOLE, 1969.

۱۴۷. به نقل از مقدمه پول بر کتاب «توتمیسم» - صفحه ۱۹.

۱۴۸. همان مقدمه، همان صفحه.

149. Intichiuma Ceremonies

۱۵۰. همان مقدمه، صفحه ۲۰.

151. Conceptional theory

۱۵۲. همان مقدمه، صفحه ۲۰.

153. The Golden Bough

154. Divine Kings

155. Penniman, P. 230.

156. Evans-Pritchard, E.E.: Social Anthropology, London, 1951.

157. Bastard science

158. False-science or pseudo-science

159. Abortive art

160. Theoretical magic

161. Practical magic

162. The association of ideas by similarity

163. The association of ideas by contiguity

164. Homoeopathic magic or imitative magic

165. Contagious magic

166. FRAZER, J.G.: The Golden Bough, A Study in Magic and Religion, Abridged Edition, London, 1932. P. 13.

167. Bataks

۱۶۸. نوعی پرندۀ زرد رنگ که آن را به انگلیسی Thrush می‌گویند.

169. Frazer: The Golden Bough, P. 15.

170. LIENHARDT, Godfrey: Social Anthropology, 1966, P. 116.

171. A. R. Wallace یکی از دانشمندان انگلیسی

172. Spirit medium

173. Tennyson

174. B. Malinowsky از بنیانگذاران مکتب اصالت کارکرد در مردم‌شناسی

175. Elsie C. Parsons

176. Lienhardt, P. 27.

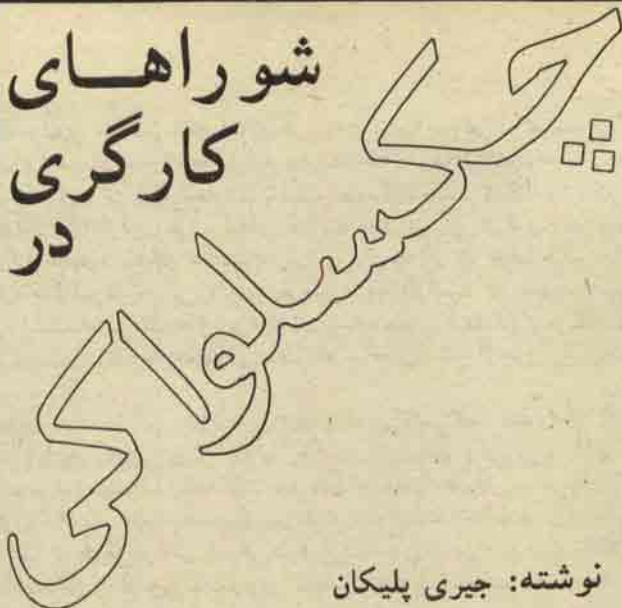
177. Psyche's Task, 1909.

178. Superstitions

179. Lienhardt, P. 28.

۱۸۰. هیس: «تاریخ مردم‌شناسی» صفحه ۲۰۸.

شوراهای کارگری در



نوشته: جیری پلیکان

یکی از تناقضات در رویارویی ایدئولوژیک میان کشورهای شرق و غرب اروپا آن است که در غرب بیش از کشورهایی که خود را جوامع سوسیالیست می‌خوانند، بحث و تبادل نظر بر سر کنترل کارگری و مشارکت آن‌ها در مدیریت اقتصاد به چشم می‌خورد. اما، این مسأله اتفاقی نیست. برای هواداران سوسیالیسم «نوع شوروی» مسأله بسیار ساده است. طبق نظر آن‌ها، وقتی قدرت به طبقه کارگر تعلق داردو حزب کمونیست نمایندگی آن را می‌کند، طبقه از طریق این حزب به اعمال قدرت خود می‌پردازد. به این دلیل، در نظام سوسیالیسم، حزب کمونیست باید قدرت را در انحصار داشته و دولت، سیاست، اقتصاد و ایدئولوژی طبقه را به پیش برد. به این ترتیب حزب دولت را رهبری و دربارهٔ «برنامه‌های اقتصادی»، که دولت با

تقسیم وظائف تولیدی مشخص میان یکایک موسسات به اجرا می گذارد، تصمیم می گیرد. حزب، مجریان و ناظرین - وزرا، معاونین، مدیران کارخانه و رهبران اتحادیه ها - برنامه را تعیین می کند. بنابراین، هر عمل انجام شده به دست نمایندگان طبقه کارگر، برای کارگران است. پس مشارکت کارگران و خود - گردانی چرا باید باشد؟ شورای کارگری برای چیست؟ انتخابات دموکراتیک و دیگر اشکال مستقیم دموکراسی برای چه؟ از نظر هواداران سوسیالیسم «نوع شوروی» همه اینها انحرافی، «تجدید نظر طلبی»، «چپ گرایی» و در نهایت «دشمنی با طبقه کارگر» است. بر اساس گفته های این هواداران، منافع حیاتی طبقه کارگر در کار کردن، افزایش تولید و پیشبرد برنامه های اقتصادی، معقولانه طرح ریزی شده از سوی رهبران، نهفته است.

شاید بتوان مسأله را کمی خلاصه کرد؛ چنان که می دانیم کلیه کشورهای اروپای شرقی با پذیرش (یا بهتر بگوئیم تحمیل شده به آنها) سوسیالیسم «نوع شوروی»، تقریباً پیرو نکات مطروحه در فوق بوده اند. نتیجه آن - به جز دیگر جنبه های منفی اش - غیرسیاسی شدن کارگران و بوروکراتیک شدن هر چه پیش تر نظام بوده است. نمونه جدی و خاص آن چکسلواکی است که طبقه کارگش با برخورداری از سنت های دیرین در مبارزات انقلابی و دموکراتیک، آماده ترین و بالغ ترین جامعه برای ساختمان نظام سوسیالیسم بود.

شاخص های بحران

به علاوه، چکسلواکی نمونه جالبی است برای مطالعه درباره ساختمان جامعه سوسیالیسم، زیرا ساخت اقتصادی و اجتماعی این کشور صنعتی، به کشورهای اروپای غربی نزدیک تر است.

در حقیقت، هیچ کشوری در اروپا، خواه مرکزی یا شرقی، زمینه های مناسب تر و آماده تر از چکسلواکی ۱۹۴۵ برای ساختمان سوسیالیسم نداشت. به رغم دیگر کشورهای اروپای شرقی، چکسلواکی از دهه ۱۹۱۸ تا دهه ۱۹۳۸، دارای دموکراسی پارلمانی بورژوازی، آزادی های دموکراتیک، حزب کمونیست قانونی کاملاً نیرومند (CPCZ)، دیگر احزاب همکار با حزب کمونیست و دارای نماینده در دولت، اتحادیه های بزرگ صنفی، کارگران برخوردار از سطح علمی بالا و آگاه به مسائل سیاسی، بود.

سال های اشغال چکسلواکی به دست نازی ها، ۱۹۳۹-۴۵، و آزاد شدن کشور به دست ارتش شوروی، توانائی انقلابی توده و حیثیت حزب کمونیست را بالا برد و نیروهای ارتجاعی را بی اعتبار و در عمل نابود کرد. در دهه ۱۹۴۵، چهار حزب سیاسی - تنها احزاب مجاز - دولت ائتلاف ملی را تشکیل داد هدف اصلی این دولت ملی کردن بخش اعظم صنایع و اصلاح کشاورزی شد. بروز اختلاف نظر بر سر مشی های قابل اتخاذ برای تحقق بخشیدن به این هدف، تلاش گروه های معین دست راستی برای ممانعت به عمل آوردن از انجام این کار و کارشکنی در اجرای برنامه، تمایل حزب کمونیست نسبت به تصاحب قدرت برای خود و «حزب رهبر» شدن و فشار - حداکثر نه حدالقل - شوروی برای کشاندن چکسلواکی به حوزه زیرنفوذ خود، موجب بروز وقایع فوریه ۱۹۴۸ شد. حزب کمونیست برتری مطلق خود را تثبیت کرد و نه فقط نمایندگان جناح راست که نمایندگان سایر احزاب را نیز که آمادگی خود را برای

همکاری با حزب کمونیست در ساختمان سوسیالیسم اعلام کرده بودند ولی زیر بار قدرت انحصاری آن نمی‌رفتند. درم کوبید. با این حال، طی سال‌های ۱۹۴۸-۴۹، حزب کمونیست چکسلواکی سعی در ساختمان جامعه سوسیالیستی متفاوت با «نوع شوروی» کرد، یعنی ساختمان جامعه‌ی منطبق بر واقعیت‌ها و سنت‌های چکسلواکی. در آن زمان، رهبران حزب کمونیست چنین تمایلی را در سخنان خود عنوان و بر «راه مشخص ساختمان سوسیالیسم در چکسلواکی» اصرار کردند. مقایسه این [بخش از] بینش‌های رهبران چکسلواکی آن دوران با بیانیه‌ها و نظرات رهبران احزاب کمونیست ایتالیا، فرانسه و دیگر کشورهای سرمایه‌داری جالب است. زیرا هر کس مبهوت تشابه نکات مطرحه در سخنان آن‌ها بر سر این موضوع خواهد شد. تردیدی نیست که موضع‌گیری‌های گاتوالد (Gottwald) یا زاپوتسکی (Zapotocky) در ۱۹۴۸-۴۹، بسیار صادقانه بود؛ اما هر دو جد‌گذار اتحاد شوروی از جامعه‌ی به‌عنوان پایگاه جنبش‌های انقلابی به‌قدرت بزرگ جهانی شدن را ناچیز گرفتند، قدرت جهانی که اکنون سیاست توسعه‌طلبی، تقسیم جهان با دیگر قدرت‌ها برای گسترش حوزه نفوذ خود و تثبیت فتوحات و منافع «ملی»‌اش را تعقیب می‌کند. به همین دلیل بود که استالین نتوانست «راه مشخص به‌سوی سوسیالیسم» را تحمل کند، راهی که بدون تردید به‌رشد سوسیالیسم در کشورهای اروپای شرقی و گسترش آن تا غرب مدد می‌رساند. ولی امتیاز منحصر به «دولت پیشگام» را در معرض خطر یا تردید قرار می‌داد. برای خفه کردن همه این تلاش‌ها در نطفه، او [استالین] چکسلواکی را برگزید، کشوری که علیه تصور سلطه‌جویانه شوروی قیام کرد و موقعیت‌اش نیز در حوزه کشورهای تحت نفوذ [شوروی] به‌طور کامل در عهدنامه یالتا مشخص نبود. حسن تفاهم چکسلواکی، با مبارزات همه هواداران «راه مشخص به‌سوی سوسیالیسم» در دیگر کشورهای اروپای شرقی علیه کسانی که تمایل به پذیرش سوسیالیسم «نوع شوروی» و مسکو به‌عنوان مرکز رهبری بلوک سوسیالیست داشتند، همراه شد.

از این دیدگاه، چکسلواکی در نظر استالین و همدستانش، نه چون کشوری با مناسب‌ترین شرایط برای ساختمان سوسیالیسم واقعی، بلکه - چنان‌که نشان دادیم - به‌عکس چون کشوری بلند پرواز برای استقلال و عقاید خود و دارای رهبران باتجربه و متفکران اصیل و توانا در بدعت‌گذاری، ظاهر شد. این اصل، تعیین‌کننده موج تروور، سرکوب، محاکمات سیاسی و قربانی‌هایی شد که تعدادشان از دیگر کشورهای اروپای شرقی فراتر رفت - یعنی طردها تن از رهبران حزب کمونیست و اجرای بیش از ۲۰۰۰ حکم اعدام سال‌های ۵۴ - ۱۹۴۹. با نابود کردن کامل قشری از شخصیت‌های سیاسی، اقتصاددانان، روشنفکران، اعضای اتحادیه‌های حرفه‌ی، دیپلمات‌ها، به‌ویژه هواداران پیشین، مبارزین جنبش مقاومت در اسپانیا و کسانی که سال‌ها در تبعید به‌سر برده و رابطه‌های بین‌المللی در جنبش کارگران داشتند، رهبری شوروی در هم کوبیدن همیشگی هر تلاش برای ابراز استقلال در مقابل مسکو، هر اصالت ایدئولوژیک و هر روح انتقادی و مبتکر را به‌گذاری کرد. طی دورانی طولانی، شوروی در انجام عمل خود موفق نیز شد. از ۱۹۵۰، راه مشخص به‌سوی سوسیالیسم در چکسلواکی، لهستان و سایر کشورهای مرکزی و شرقی اروپا برچیده شد. چکسلواکی همه جنبه‌های سوسیالیسم «نوع شوروی» را - در حقیقت با شوق و ذوقی مبالغه‌آمیز و باطل - با همه نتایج آشنای امرزیش به‌کار آورد: یعنی حزب کمونیست به‌بهای از دست دادن حمایت‌اش، به‌ویژه در میان جوانان، و بروز اختلاف هر چه بیش‌تر در میان

رهبری کاملاً وابسته به صوابدید مسکو و ازدست دادن کسانی که در صف مخالفین منفعل، بی‌خیال و دل سرد بودند، بر کل حیات اجتماعی مسلط شد.

چنین است علل بحران‌های ادواری سیاسی، اقتصادی و روحی که ۱۵ سال چکسلواکی را به این سوی و آن سوی کشاند و سرانجام باکنگره سالانه حزب کمونیست چکسلواکی، ژانویه ۱۹۶۸، که سرآغاز حرکت «جریان نوین» یا «بهارپراگ» شد، خاتمه یافت. حتی اگر ناظرین خارجی هم از این حرکت در تعجب مانده باشند، واقعیت آن است که طی سال‌ها، ستیزها در حال نطفه بستن و راه حل‌ها، در حال رشد بود و خواست دگرگونی از آسمان نازل نشد. واقعیت دیگر آن است که دیگر کشورهای سوسیالیستی نیز دستخوش تحولاتی مشابه طغیان‌های ۱۹۵۶ مجارستان و لهستان و نیز طغیان مجدد لهستان در ۷۱-۱۹۷۰ - یا بحران‌های کوتاه مدت و بدون راه حل شدند. به همین دلیل است که تجربه ۱۹۶۸ چکسلواکی، در یک لحظه پدیده‌ی مشخص و مقتضی یا مشخصه‌های ویژه این کشور شد، و در لحظه‌ی دیگر پدیده‌ی کلی و قابل انطباق بر دیگر کشورهای سوسیالیستی را به نمایش گذارد.

نقش طبقه کارگر

روایت است که «بهارپراگ» یا «کودتا در کاخ» به دلیل تغییر دبیر اول حزب کمونیست چکسلواکی و تغییرات جزئی دیگر در مشی‌های رهبری کشور، آغاز شد. بعضی از مخالفین نووتنی (Novotny) نیز خواهان خاتمه کار در همین حد بودند. اما، اغلب دگرگونی‌های کشورهای اروپای شرقی در اصل به دلالتی خاص از جمله، غیرقابل تحمل شدن شرایط، رخ نموده‌اند. پس از برکناری دبیر اول حزب، همه «اشتباهات» و «نواقص» بر گرده او گذارده شد، بدون آن که نظام دستخوش دگرگونی واقعی شود. نهایت دگرگونی که رهبری شوروی توانائی تحمل آن را داشت، همین بود. اما، رهبران جریان نوین چکسلواکی خواهان تحکم بخشیدن به سوسیالیسم از طریق انهدام علل بنیادی «نواقص» و باز گرداندن قدرت به توده بودند. برای بیان خواست توده، آن‌ها به حمایت توده در مقابل مقاومت و تحریک ناپذیری دستگاه حاکمه و نیروهای محافظه کار و قاعد پیشش، کسانی که متوجه به خطر افتادن منافع‌شان شده بودند، احتیاج داشتند.

عده‌ی از نویسندگان غرب ماهیت واقعی «بهارپراگ» را با تأکید بیش از حد بر فعالیت روشنفکران و دانشجویان، تحریف کردند. درست است که روشنفکران آماده‌ترین نیروها برای ایجاد دگرگونی، از طریق برخورد با بوروکراسی حزبی، بودند (باززترین دوران آن نیز چهارمین کنگره نویسندگان، ژوئن ۱۹۶۷، بود) و با توجه به امتیازاتی که در آزادی بیان داشتند، در مبارزه خود پیروز هم شدند. اما، ضروری و صحیح است که یادآور نقش ویژه متفکران چک و اسلواک نیز در حیات اجتماعی کشور باشیم، زیرا آنها همواره احساسات مردم را بیش‌تر درک کرده و مدافع آن‌ها در کار و فعالیت سیاسی بودند. همان‌طور که نشان دادیم با استقرار نظام بوروکراتیک طبقه کارگر غیرسیاسی شد و قبل از حرکت دوباره، برای مدتی بس طولانی تمایلی از خود نشان نداد. علت چنین واکنشی نیرنگ‌های گذشته، عدم اعتماد به رهبران سیاسی سر برآورده از دستگاه دولت و عدم آرامشی

بود که ماهرانه از سوی مخالفین «جریان جدید» و اصلاحات اقتصادی دامن زده می‌شد، اصلاحاتی که از جانب هواداران «برنامه‌ریزی متمرکز» و اقتصاد ارشادی (dirigisme) چون آزمایشی خطرناک تشریح شده و بروز اعتصاب و بالا رفتن قیمت‌ها را نوید می‌داد. پس از گذشت مراحل مختلف، طبقه کارگر در ۱۹۶۸ به حرکت در آمد و حمایت روزافزون خود از «جریان نوین» را نمایان کرد خود بعدها به عمده‌ترین و پویاترین نیروی محرک آن بدل شد:

- مرحله اول، از فوریه تا آوریل، شامل بخش اخبار برای افزایش اشتباهات رژیم نوینی می‌شد؛

- مرحله دوم، از آوریل تا ژوئیه، تمرکز یافتن عمل و جست‌وجوی اشکال نوینی که از طریق آن کارگران بتوانند فعالانه در رهبری سیاسی و اقتصادی جامعه دخالت داشته باشند، و نیز جست‌وجو برای یافتن کادرهای پیشرو؛

- مرحله سوم، از ژوئیه تا اوت ۱۹۶۸، اتحاد کارگران و دهقانان و روشنفکران برای دفاع از جریان نوین در مقابل توطئه استالینیست‌ها و فشارهای اتحاد شوروی. این مرحله در زمان اشغال چکسلواکی به وسیله شوروی، با سازماندهی جبهه مقاومت و تشکیل چهاردهمین کنگره حزب کمونیست چکسلواکی، خاتمه یافت.

- مرحله چهارم، از سپتامبر ۱۹۶۸ تا آوریل ۱۹۶۹، شامل تلاش برای دفاع از دست‌آوردهای حیاتی «جریان نوین»، تحت شرایط اشغال کشور به وسیله شوروی، مقاومت علیه اشغالگران و نوکران بومی‌شان، حمایت از رهبری دو بچک، مستحکم‌تر کردن ارتباط با روشنفکران و جوانان از طریق توان بخشی به اتحادیه‌های مستقل و ایجاد شوراهای کارگری در کارخانه‌ها و ایجاد سنگرهای مقاومت شد.

خوب است در این جا به اهمیت آزادی بیان و لغو سانسور، که یکی از نکات کلیدی برنامه عمل حزب کمونیست چکسلواکی و جریان نوین بود، نیز اشاره‌ئی کرده باشیم. آزادی بیان، به‌طور کلی - چنان که بعضی مدعی‌اند - خواست روشنفکران نبود، به‌عکس نیاز حیاتی توده برای به دست آوردن امکان شرکت فعال در حیات سیاسی بود. لازم به‌دراک است که کارگران چکسلواکی - چون رفقای روسی، بلغاری، لهستانی، مجاری و آلمانی (شرقی) خود - به‌خاطر وجود بوروکراسی حزبی از دانستن کلیه اطلاعات مهم محروم بودند؛ یعنی کارکردهای اقتصادی واحدی را که خود در آن کار می‌کردند و «متعلق» به آن‌ها بود، نمی‌دانستند. آن‌ها اطلاعی از کارکردهای واقعی اقتصاد جامعه و تصمیمات اتخاذی از جانب رهبران «به‌نام خود» نداشتند، تا چه رسد به مسائل نظامی و امنیتی و سیاست‌های بین‌المللی. آن‌ها با موقعیت رفقای خود در دیگر کشورهای سوسیالیستی آشنائی نداشتند، حق مسافرت یا خریدن روزنامه‌های خارجی در کار نبود، لذا، یکی از شروط آزاد شدن فعالیت‌های کارگری و یافتن امکان برای رهبری کل جامعه، شکستن سد سانسور و گشودن همه منابع اطلاعاتی و تجربی به‌روی خود بود.

در جست‌وجوی نوع تازه‌ئی از دموکراسی مستقیم

مسلماً، نکته اصلی در حرکت طبقه کارگر یافتن اشکال دقیقی بود که با استفاده از آن‌ها

بتواند به نقش پیشروی خود در سیاست و اقتصاد تحقق بخشد. اولین گام ایجاد دگرگونی در حزب کمونیست بود، به این صورت که رهبری دولت فقط در انحصار حزب نباشد، بلکه این حزب نیز چون نیروی سیاسی موظف به مبارزه برای کسب اطمینان توده باشد و کل مبانی سیاسی و اقتصادی را در اختیار توده بگذارد. دیگر احزاب و سازمان‌ها را نه چون «محافل کناری» بلکه چون همکاران یکسان با خود به حساب آورد. گام‌های دیگر شامل دادن نقش نوین به اتحادیه‌های حرفه‌ای، به عنوان مدافعین خواست‌های کارگران، و سازمان‌های دولتی و کمیته‌های ملی (شوراهای محلی) می‌شد، شوراهایی که قرار بود بدل به سازمان‌های حقوقی و اجرایی و سازمان قدرت نظارت توده شود.

اما، مشکل کلیدی گذار از سوسیالیسم بوروکراتیک به سوسیالیسم علمی و دموکراتیک، در سازماندهی و شیوه نوین گردش اقتصاد و دخالت مستقیم کارگران در این روند بود. بنابراین - پس از بحث‌های پالیده با مارکسیست‌های جوان در زمینه‌های معین کمونیستی و اتحادیه‌ای، که خود ملهم از تجارب مجارستان، لهستان، یوگسلاوی و ادبیات «چپ نوین» اروپا بود - نخست ایده «شوراهای کارگری» و «شوراهای کارگران در صنایع» یا «کمیته‌های صنایع» به صورت کلی و پس از انتشار برنامه عمل حزب کمونیست چکسلواکی در آوریل ۱۹۶۸، به صورت دقیق‌تر تجسم یافت. برنامه از ایده شورا حمایت کرد و با تأکید بر آن، بدان شالوده ایدئولوژیک بخشید:

«اصلاحات اقتصادی، کلیه تعاونی‌های کاری مؤسسات تولید سوسیالیستی را وسیعاً در شرائطی قرار خواهد داد که خود مستقیماً شاهد نتایج خوب یا بد کار مدیران خواهند بود. بنابراین، حزب لازم می‌داند که هر تعاونی کاری حامل نتایج کار، در گردش مؤسسه تولیدی نیز دخیل باشد. به این ترتیب، خواست ایجاد سازمان‌های دموکراتیک و فقط ملبس به قدرت محدود مدیران، برآورده خواهد شد.»

در این برنامه، هرکس به خوبی می‌تواند ببیند که خواست حزب کمونیست ارائه پیشاپیش اشکال و محتوای مدیریت دموکراتیک برای سازمان‌های نوین تولید و مشارکت کارگران در امور، از طریق ایجاد زمینه‌های کامل برای تجربه و آزمایش و یا بروز ابتکارات از پائین، نیست. علت این امر فقدان عقاید یا تردید در کار - چنان‌که برخی از منتقدین به «جریان نوین» یادآور آند - نبود، بلکه مسأله مختص به چکسلواکی بود و با موقعیت اقتصادی و بالا گرفتن ستیز سیاسی در کشور و فشار خارجی از سوی اتحاد شوروی و منتقدین نزدیکش، بغرنج‌تر شده بود. به علاوه، رهبران چکسلواکی خواهان تقلید و اجرای تجربه - یوگسلاوی نبودند، حتی با آن که کل تجربه این کشور را دقیقاً مطالعه کرده بودند. اما، فرجام همگانی برای تحقیق درباره اشکال متناسب با مدیریت سوسیالیستی، به خاطر الهام از قدرت توده و جهت‌گیری در مسیر آن و نه تمرکز انحصارگرا نه قدرت، تقریباً نمونه‌واری شد از روش‌های تازه کار در حزب.

از تئوری به عمل

تجربه «شوراهای کارگری» با اتکا بر این پایه ایدئولوژیک آغاز شد؛ در خلال ماه‌های

آوریل ۱۹۶۸ تا آوریل ۱۹۶۹ (که نمایانگر خاتمه این تجربه شد) شوراهاستی در اکثر مؤسسات تولید صنعتی کشور تشکیل شد که حداقل ۸۰۰.۰۰۰ کارگر را نمایندگی می‌کرد. از همان آغاز کار، شوراها دو هدف اساسی را تعقیب می‌کردند: (۱) گسترش تولید مؤسسات و بهبود سطح زندگی کارگران؛ (۲) ترفیع انواع تازه‌نی از روابط میان مؤسسات تولیدی و کارگران و نیز مؤسسات و دولت، متکی بر مسئولیت و قدرت تعاونی.

شوراها از حقوق زیر برخوردار بودند:

- انتخاب و عزل مدیریت مؤسسه تولیدی؛

- اظهار نظر درباره مسائل اساسی مرتبط با جنبه‌های رشدی مؤسسات، بدون محدود کردن مسئولیت مدیران در تصمیم‌گیری نهایی؛

- تصمیم‌گیری درباره مشی اصلی توزیع درآمد سرانه؛

- اظهار نظر درباره مزدهای پرداختی، درباره سرمایه لازم برای سرمایه‌گذاری دوباره در امور تولیدات آزمایشی، درباره سفارش تجهیزات و درباره سرمایه‌گذاری در کارهای تحقیقی و امثالہ.

موضوعات اصلی همین‌ها بود، اموری کاملاً قابل توجه و لازم برای مجاز کردن کارگران، تا سرحد ممکن، در تصمیم‌گیری و نفوذ در هر امر مستقیماً مؤثر بر زندگی، منافع و آینده‌شان. اما هم زمان با داشتن حقوق مذکور، شوراها در هیچ مورد حق انجام کارهای روزانه مدیران مؤسسات، کارهای در صلاحیت مدیران و کارمندان و متخصصین حرفه‌نی، را نداشتند.

بنابراین، مهم‌ترین مسأله تحقق پذیر شدن خود - گردانی دموکراتیک کارگری بود، خود گردانی که وظیفه‌اش سهم کردن همه کارگران در مهم‌ترین تصمیم‌گیری‌ها با استفاده از جدیدترین و مناسب‌ترین رهنمودهای بنیان شده بر صلاحیت حرفه‌نی مدیران و نیز روش‌های تحلیلی آماده کردن تصمیمات بود.

مسلماً، این چنین دگرگونی نمی‌توانست با آرامش و موافقت همگان توأم باشد. بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌های سازمان‌های برتر دولتی، به‌ویژه کمیسیون برنامه‌ریزی دولت و نمایندگان دستگاه‌های حزبی و اتحادیه‌نی، در پذیرفتن واقعی نظام شورائی و خود - گردانی، موانع بسیار بر سر راه تحقق آن به‌وجود آوردند و سعی کردند آن را تا برقراری «ثبات اقتصادی و سیاسی» و انجام بحث‌های عمیق، به تعویق بیندازند. آن‌ها به‌ویژه یادآور شدند که شوراها کارگری نمی‌توانند انتخاب بهترین متخصصین به‌عنوان مدیر را تضمین کنند و صلاحیت نظردهی درباره جنبه‌های مختلف برنامه و سرمایه‌گذاری را ندارند - یعنی به‌طور خلاصه، از نظر آن‌ها، کارگران قادر به فکر کردن درباره کل منافع و آینده مؤسسات تولیدی نبودند.

در پاسخ به این استدلال، استاد اوتاسیک (Otasik) - پدر اصلاحات اقتصادی آغاز شده در دهه ۱۹۶۶ - گفت:

«شاید کارگران بعضی از مؤسسات با انتخاب سخنگویان خوب یا حتی عوام فریب مرتکب اشتباه شوند. شاید کسانی را انتخاب کنند که در روند تولید موجب اتلاف شده یا مدام افزایش دستمزدها را به‌بهای صدمه زدن به سرمایه‌گذاری‌ها و نوسازی تولید، طلب کنند. ولی، دیر یا زود، تجربه نشان خواهد داد و خواهیم آموخت که این کار نمریخس نیست؛ خواهیم آموخت که بدون سرمایه‌گذاری، بدون نوسازی و توسعه فنی مؤسسات تولید، تضمین رشد

مداوم درآمد مؤسسات و نیز دستمزد کارگران ممکن نیست (همهٔ تأکیدها از نویسندگان است)... چرا شوراهای مؤسسات نباید بتوانند انتخاب کادرهای واقعی‌تر و مناسب‌تر از کادرهای تحت حاکمیت نظام مدیریت اداری بوروکراتیک را تضمین کنند؟ برداشت من آن است که تنها مدیران ضعیف از شوراهای تولیدی ترس دارند. کسانی ترس دارند که موقعیت‌شان از بالا حمایت می‌شود. کسانی ترس دارند که توانایی کسب اختیار در میان کارگران با استفاده از تجربه و دانائی خود ندارند. به عکس، مدیرانی که در اوج حرفه خود هستند، کسانی که درستکار ولی سخت‌گیر و دقیق هستند و توانائی راهنمایی و نه رهبری مردان را دارند. کسانی که، همه می‌دانند، کار خود را فهمیده و اختیارات خود را از آن طریق کسب می‌کنند، این عده از تشکیل شوراهای کارگری ترس ندارند. با آشنائی به نوع کارهای انجام شده توسط کادرهای پیشین، می‌توان یقین کرد کسانی که لزوم انتخاب کادر برای مقامات پر مسؤولیت را در کم یا زیاد شدن درآمد خود می‌بینند، هرگز نخواهند توانست کسانی بهتر از آن عده را انتخاب کنند که اثرات تصمیم‌های اشتباه‌آمیز و ذهنی خود را احساس نکردند. بهر حال، شورا جایگزین رهبری مدیران نخواهد شد، و هیچ مدیری امکان واگذاری مسؤولیت خود به شوراها را نخواهد داشت. هرکس بار مسؤولیت تصمیمات کوتاه یا درازمدت خود را به دوش خواهد کشید. شورا حق عزل مدیر را نه بر اساس تصمیمات اتخاذی او، بلکه طبق نتایج بد و اثبات شدهٔ حاصل از مدیریت‌اش، بر اساس تحلیل‌های کامل از فعالیت‌های او و مسؤولیت‌اش در قبال عدم پیشرفت مؤسسه، خواهد داشت» (اوتاسیک در سخنرانی تلویزیونی آوریل ۱۹۶۸، منتشره تحت عنوان «موقعیت اقتصادی چکسلواکی»).

بعدها این پیش‌بینی با انتخابات شوراهای کارگری و ایجاد شورائی از لحاظ پایگاه متفاوت با یکدیگر ولی دارای یک مشخصه، تأیید شد.

انتخابات شوراها طبق اصولی کاملاً دموکراتیک انجام شد و همهٔ کارگران از ۱۸ سال به بالا، با رأی مخفی در آن شرکت کردند. شاید تعجب‌آور و قابل انتقاد باشد که در شوراهای انتخاباتی ماه آوریل تا اکتبر ۱۹۶۸ - اولین انتخابات شورائی - مهندسين و تکنيسين‌ها بیش از ۶۰٪ آرا را به دست آوردند، در حالی که کارگران، کسانی که اکثریت رأی‌دهندگان را تشکیل می‌دادند، با رأی دادن به مهندسين فقط ۲۰ تا ۴۰٪ رفقای کارگر خود را نمایندگی کردند. بدون تردید این ثمرهٔ تفکر گذشته نیست، یعنی زمانی که رژیم بوروکراتیک کارگران را از دخالت در گرداندن مؤسسات تولیدی محروم می‌کرد و تجربه کافی در این زمینه به آن‌ها نمی‌داد، بلکه ترجمان آگاهی سیاسی و حرفه‌ئی کارگران و اعتمادشان نسبت به کاندیداهای کاردان نیز هست. دروغ‌ها چنین تحمیل می‌شد که شوراها خود را با خواست‌های اقتصادی کارگران مشغول خواهند کرد و به همین علت پیشرفت مناسب مؤسسات تولیدی را به خطر خواهند انداخت. در حالی که، به عکس، شوراها نشان دادند - چنان که آمار و مطالعات انجام شده در چکسلواکی آن زمان نیز آن را تأیید کرد - که اکثریت عظیمی از کارگران چکسلواکی حاضر به فدا کردن فوری‌ترین خواست‌های خود، چون افزایش دستمزد، به خاطر منافع مؤسسات تولیدی و اقتصاد ملی و توسعهٔ آن در مجموع هستند.

بهر حال، روشن است که با گسترش شوراهای تعداد کارگران در سازمان‌های مرکزی و کمیسیون کار پیش‌تر شد و از میان‌شان رهبرانی صالح برای مؤسسات تولیدی سر بر آورد. خوب است اضافه کنیم که به‌رغم استدلال استالینست‌ها که می‌گفتند شوراهای کارگری، کمونیست‌ها را

از مدیریت موسسات کنار خواهند گذارد، شاخص‌های سال‌های ۶۹-۱۹۶۸ نشان داد که اکثر اعضا انتخابی (۵۳٪) عضو حزب بوده و دیگران نیز با آن‌ها همبستگی سیاسی داشتند.

به احتمال زیاد خوانندگان خارجی متون فوق متعجب خواهند شد اگر بدانند که شوراهای کارگری به موجودیت و حتی رشد خود پس از ۲۱ اوت ۱۹۶۸، یعنی پس از اشغال کشور به وسیله ارتش شوروی، ادامه دادند. حتی می‌توان گفت، دقیقاً پس از تهاجم ارتش سرخ، جنبش شورائی چه در سطح سازمانی (بسیاری از شوراهای پس از اشغال کشور تشکیل شد و ارتباط میان آن‌ها هم رشد کرد) و چه در سطح ایدئولوژیک (ساخت استادانه پایگاه‌های اجتماعی، بحث درباره خود-گردانی در روزنامه‌ها، کارهای تحقیقاتی علمی و غیره) وسعت و عمق بیش‌تری یافت. این پدیده را می‌توان با جذابیت خود-گردانی برای کارگران و تکتیسین‌ها، رشد آگاهی سیاسی آن‌ها و به دست آوردن اولین تجربیات عینی تشریح کرد. ولی این پدیده بیش از هر چیز با این حقیقت قابل توصیف است که وجود شوراهای کارگری در موسسات تولیدی را کارگران و مردم چون بهترین جبهه دفاعی در مقابل ظهور دوباره استالینسم می‌دانستند، خطری که با تهاجم نظامی شوروی و فعال شدن استالینست-نویین و گروه‌های خشک اندیش بروز کرد، ولی به نحوی دموکراتیک با استفاده از روش‌های سیاسی در بهار و ضمن تدارک چهاردهمین کنگره شوراهای، درهم شکست. در حقیقت، زمانی که حزب کمونیست اوامر دیکته شده مسکو را پذیرفت و در اجرای آن مصمم شد، شوراهای کارگری کارخانه‌ها به اتفاق اتحادیه‌ها و سازمان‌های جوانان و دانشجویان بدل به باروی دفاع از افکار «جریان نوین» و حمله به سوسیالیسم «نوع شوروی» شد. با حفظ اعتماد خود نسبت به رهبری دو بچک، ولی آگاه به ضعف‌های او لزوم راندن نیروهای محافظه کار از حزب و دولت، سازمان‌ها از شوراهای حمایت تقادانه کردند ولی از مقاومت در مقابل موازین تحمیلی حکومت نیز، که چون گامی به عقب برآورد می‌شد، ابائی نداشتند.

تنها راه درک خواست‌های کارگران به‌طور اعم و خواست کارگران فلزکار و اتحادیه دانشجویان «بوم» و «موراوی» به‌طور اخص، دانستن عمیق موارد زیر است: آن‌ها خواستند به گروهی از نمایندگان کارگران واحدهای تولیدی و تکتیسین‌های چکسلواکی امکان داده شود تا گونه‌های مختلف برنامه اقتصادی برای کشور را طرح‌ریزی کنند (دسامبر ۱۹۶۸)؛ همکاری با دانشجویان و پیویزه با کمیته‌های هم‌آهنگ‌کننده فعالیت اتحادیه‌های خلاق (چون نویسندگان، موسیقی‌دانان، هنرمندان، فیلمسازان، نقاشان، کارکنان تلویزیون و غیره)؛ فعالیت و تظاهرات علیه عزل رئیس پارلمان، ژوزف اسمرکوفسکی (Josef Smrkovsky) در ژانویه ۱۹۶۹، و در همبستگی با اعتصاب دانشجویان در ۱۹۶۸ و اعتراض ژان پالاخ (Jan paluch)، ژاجیک (Zajic) و دانشجویان دیگری که در ژانویه ۱۹۶۹ خود را آتش زدند.

به‌هر حال، تحت فشار رهبری شوروی و همکاران بومی‌اش، دولت مجبور به جلوگیری از فعالیت شوراهای شد (با تصویب لایحه ۲۴ اکتبر ۱۹۶۸ که می‌گوید پی‌گیری این «تجربه محدوده» بی‌ثمر است. هدف واقعی این لایحه ممانعت از تشکیل شوراهای کارگری جدید بود). اما کارگران در پی‌گیری خود مصمم ماندند و حتی در ژانویه ۱۹۶۹ موفق به سازماندهی کنفرانسی مرکب از نمایندگان شوراهای در پیلزن (Pilsen) شدند و در آن به بحث درباره پیشنهاد استقرار سازمانی هم‌آهنگ‌کننده در سطح ملی، پرداختند. همین چشم‌انداز و ترسی که رهبران

شوروی از آن داشتند - چنان که سرکوب وحشیانه شورای مرکزی کارگران مجارستان در ۱۹۵۶ نیز نشان داد - میزان سرکوب شوراهای را افزایش داد البته قبل از این سرکوب، پرزیدنت سوپودا (Svoboda) در هفتمین کنگره اتحادیه‌ها در مارس ۱۹۶۹، جانی که بحث‌ها بر سر مدیریت سوسیالیستی متمرکز شده بود، بدنام رهبری حزب اعلام کرده که «تشکیلات شورائی کارگران مجاز نیست، زیرا این گونه تشکیلات قدرت سیاسی تازه‌نی را پی‌ریزی می‌کند».

بوروکراسی، آماده انحصاری کردن دوباره قدرت و فرو ریختن آثار بهارپراگ، پاکودتائی حمایت شده از جانب مارشال‌های شوروی، بود. زمانی که وزیر دفاع وقت شوروی، گرچکو (Grechko)، به پراگ آمد، اولتیماتوم داد: یا دو بچک را از رهبری حزب برکنار کنید یا ارتش شوروی کنترل سیاسی کشور را به دست خواهد گرفت. به همین دلیل بود که کنگره حزب کمونیست چکسلواکی، آوریل ۱۹۶۹، دو بچک را برکنار و گوستاو هوساک (Gustav Husek) را، کسی که به نظر رهبری شوروی «گومولکای چکسلواکی» بود و توانائی استقرار سوسیالیسم «نوع شوروی»، سوسیالیسم بدون دموکراسی و خود - گردانی، را داشت، به جای او نشانند. هوساک تأمل را جایز ندانست. به محض انتخاب شدن به سمت دبیر اول حزب کمونیست چکسلواکی، سانسور لغو شده در بهار ۱۹۶۸ را برقرار کرد، روزنامه نویسندگان، دانشجویان و روشنفکران مارکسیست را ممنوع و انحلال شوراهای کارگری را اعلام کرد. دولت در بیانیه ۳۱ مه ۱۹۶۹، شوراهای را «گروه‌های فشار ضد - سوسیالیست (!)» نامید و هم زمان با آن پیش‌نویس قانون موسسات تولید سوسیالیستی را لغو کرد. در نتیجه، از مه ۱۹۶۹ تا پائیز ۱۹۷۰، کلیه شوراهای کارگری منحل شد. نمایندگان انتخابی آن‌ها از حزب و حتی اتحادیه‌ها اخراج و از کار محروم شدند و مدیران انتصابی شوراهای از کار برکنار شدند. سرنوشتی مشابه گریبان‌گیر اعضای اتحادیه‌های حرفه‌نی شد، یعنی کسانی که از تجربه خود - گردانی و نظرات نظریه پردازان مارکسیست که سهمی به‌سزا در استقرار و تحقیق درباره اشکال مشخص و چشم‌اندازهای شورائی و خودگردانی داشتند، حمایت کرده بودند. بسیاری از آن‌ها با وجود سال‌ها عضویت در حزب کمونیست، در خلال تصفیه‌های دهه ۱۹۷۰ اخراج شدند. این تصفیه‌ها بالغ بر ۵۰۰,۰۰۰ قربانی کمونیست، کارگر، روشنفکر، مری، روزنامه‌نگار، نویسنده، جوانان و به‌ویژه بهترین عناصر حزب کمونیست، را در بر گرفت.

چند نتیجه‌گیری

چنین بود پایان تجربه شوراهای کارگری حداقل برای دورانی کوتاه - در چکسلواکی. تجربه‌نی که کمی بیش‌تر از یک سال، آوریل ۱۹۶۸ تا مه ۱۹۶۹، دوام کرد. با در نظر داشتن دوران کوتاه حیات شوراهای، ماهیت استثنائی موقعیت سیاسی، مداخله نظامی شوروی و سردرگمی ایدئولوژیک، نتیجه‌گیری قطعی دشوار است. اما، می‌توان نتایج مشخصی را به دست داد:

۱) تشکیل شوراهای کارگری و تجارب و فعالیت‌های‌شان تأیید روشن آن است که «جریان نوین چکسلواکی» یا «بهار پراگ» ۱۹۶۸ جنبشی بود به حق سوسیالیستی و انقلابی

باهداف تحکم بخشیدن به سوسیالیسم و باز گرداندن نقش اصلی بدان؛ یعنی قدرت برای توده و اعمال آن به وسیله توده. مسأله این جنبش، آزادمنشی (لیبرالیسم) متمایل به ترمیم شیوه کار و به جای گذاردن نظام متمرکز بوروکراتیک نبود، بلکه هدف آن دموکراتیک کردن واقعی مشارکت کارگران در رهبری جامعه سوسیالیستی و تضمین آن بود.

۲) رشد کامل بهران چکسلواکی، که در اوائل ۱۹۶۸ نمایان شد، و اشتیاقی منتدبقة کارگر به شورائی شدن موسسات و فکر خود - گردانی، تأیید کرد که برای ساختمان جامعه سوسیالیست، اجتماعی کردن و مصادرة ابزار تولید، معرفی نظام متمرکز برنامه ریزی و انتصاب رهبری کشور از سوی حزب کمونیست، کافی نیست. در حقیقت، هیچ سیاستی نمی تواند به صورت واقعی به کار آید و منطبق بر منافع طبقه کارگر باشد، اگر این سیاست خود را مستقیماً در دستگاه های سیاسی و اقتصادی و دولتی جامعه سوسیالیست تبیین نبخشد. با چنین برداشتی، هواداران «جریان نوین» در چکسلواکی اصرار داشتند که اجتماعی کردن ابزار تولید و برنامه ریزی متمرکز اقتصادی، به خودی خود، پایان کار نیست، بلکه روزنه خروج لازمی است که از طریق آن می توان روند دائمی رهانی انسان از همه اشکال بیگانگی و روابط نوین میان انسان ها و نیز میان انسان و جامعه را مستقر کرد. بدون آن، جامعه در حال گذار به سوسیالیسم بدل به جامعه ای بوروکراتیک خواهد شد که در آن توده محکوم علیه سیاست است و نه حامل آن - چنان که بنیان گزاران سوسیالیسم علمی نیز پیش بینی کردند.

۳) اگر در اقتصاد با برنامه سوسیالیستی، بازار چون تنظیم کننده عادی برنامه عمل نکند، در حوزه سیاسی نیز تعادلی میان قدرت متمرکز و ترجمان دموکراتیک افکار عمومی و نظارت مردم بر قدرت مرکزی، برقرار نخواهد شد؛ یعنی هیچ اصلاح اقتصادی نمی تواند مستقل از اصلاح سیاسی واقعیت بیابد. با کنار گذاردن انواع اصلاحات در ساخت های سیاسی و اقتصادی، به نظر می رسد که معتبرترین راه نظام خود - گردانی باشد، که این خود شرط عمده اضمحلال نظام بوروکراتیک متمرکز است؛ این نظام (خود - گردانی) به کارگران واحدهای تولیدی اجازه می دهد که در «درون و فراتر از روند تولید» در جامعه دخالت داشته باشند - گفتیم درون و فراتر از - به دیگر سخن، یعنی گرفتن همه چیز در دست خود. لنین در گذشته مسأله خود - گردانی را به عنوان قدرت توده دید و به همین خاطر بود که نوشت: «در رژیم سوسیالیست، قدرت دولت بدل به خود - گردانی و خود - گردانی بدل به قدرت دولت خواهد شد».

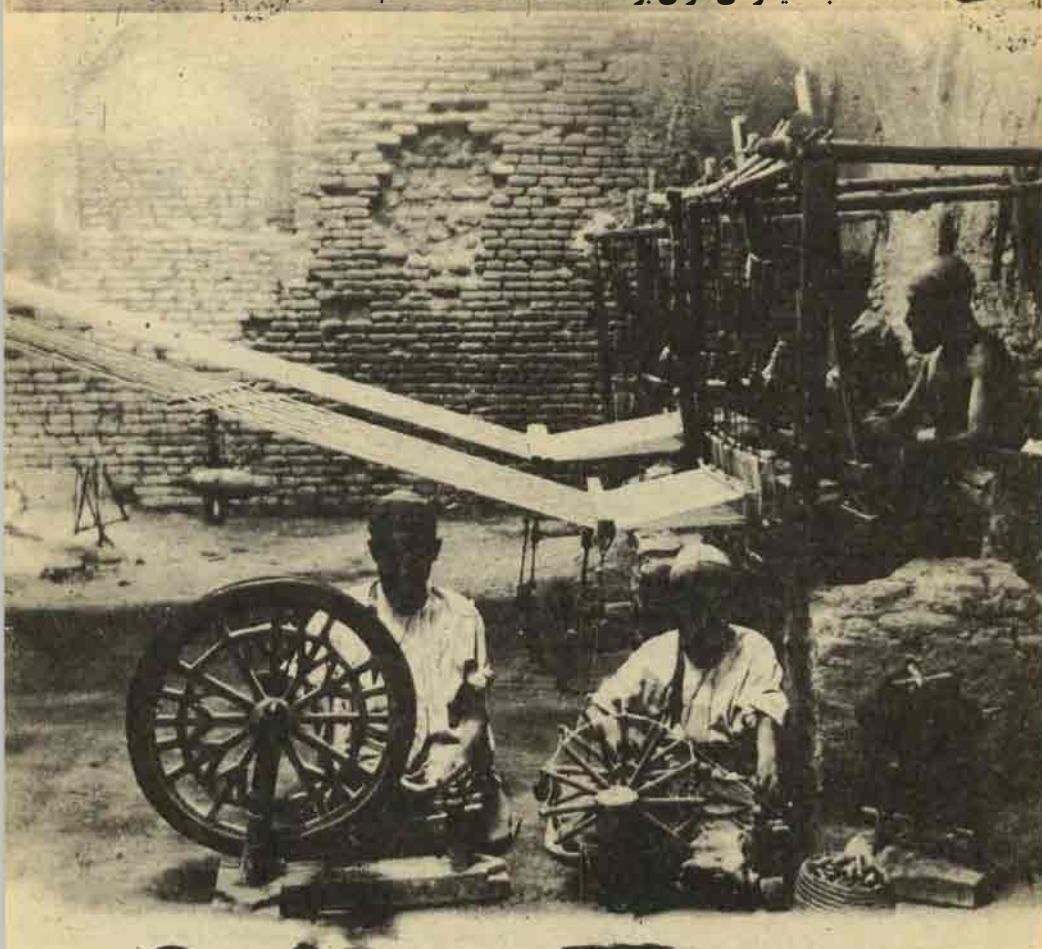
اما، جای تأسف است که می بینیم نماینده حزب بزرگی چون حزب کمونیست فرانسه، ژوزف مارش، می گوید: «خود - گردانی به معنای فرو ریختن نظام تولید، هرج و مرج در بازار، ائتلاف و اغلب اعتصاب خواهد شد. ارضای نیازها فقط می تواند در سطح کل جامعه ممکن باشد» (لوموند، دوازدهم نوامبر ۱۹۷۱). ضمناً مارش در این مورد نیز حق دارد وقتی در همان سخن رانی می گوید: «گپ زدن درباره خود - گردانی بدون ملی کردن صنایع در سطوح گسترده، فریبی بیش نیست». اما این ادعا که ملی کردن راه حل همه مشکلات است، چنان که خودش تأکید دارد، نیز فریبی بیش نیست. برنامه دومین سازمان اتحادیه صنفی فرانسه (CFDT) در تأکید خود بر این مسأله کاملاً به حق بود که: «تجربه کشورهای اروپای شرقی نشان داد که مالکیت جمعی بر ابزار تولید توانست تمرکز یا بی قدرت سیاسی و اقتصادی در دست معدودی را ممکن کند و موقعیت مشخص کارگران این کشورها را اساساً دگرگون نکند».

۴) مداخله نظامی مستقیم اتحاد شوروی در چکسلواکی و به ویژه سوی گیری اش علیه دموکراتیک شدن جامعه سوسیالیستی، شوراهای کارگری، اتحادیه‌های کارگری مستقل، آزادی بیان و اجتماعات و راه مشخص به سوی ساختمان سوسیالیسم، به خاطر تضمین قدرت انحصاری حزب کمونیست، متمرکز کردن اقتصاد و «جلوه دادن سوسیالیسم نوع شوروی، به عنوان تنها نوع سوسیالیسم معتبر» بود. رهبران شوروی بار دیگر نشان دادند که حاضر نیستند هیچ گونه تحقیق یا فعالیت در جهت نظام سوسیالیستی دیگر، به جز نظام خودشان، پذیرا باشند. دخالت نیروهای نظامی شوروی در چکسلواکی از آن جهت نبود که سوسیالیسم در معرض خطر است و «جریان نوین» بازگشت نظام سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کند، بلکه فقط بدان خاطر بود که «جریان نوین» بسیار سوسیالیست‌تر و دموکراتیک‌تر از نظام استالینستی قبلی بود و خطر سرایت سیاسی آن به دیگر کارگران کشورهای اروپای شرقی، از جمله شوروی، را در برداشت. این بدان معناست که برای رشد و جست‌وجوی راه‌های نوین و مشخص ساختمان سوسیالیسم، از جمله خود -گردانی، لازم است که مخالفت گروه‌های بوروکرات نشسته بر مسند قدرت در شوروی و حتی مداخله‌های وحشیانه نظامی‌شان در دیگر کشورها را، به حساب آوریم. اگر کشورهای سرمایه‌داری در آن زمان سکوت را به اعتراض در مقابل مداخله نظامی شوروی در چکسلواکی ترجیح دادند و حتی از آن تمجید هم کردند، علت آن بود که رهبران این کشورها نیز خواهان پیروزی تجربه شورائی و خود -گردانی نبودند، زیرا، در صورت پیروزی کارگران چکسلواکی، کارگران اروپای غربی نیز شیفته سوسیالیسم می‌شدند. بنابراین، بوروکراسی شوروی «جریان نوین» چکسلواکی و شوراهای کارگری را، با سکوت به نشان توافق رهبران کشورهای سرمایه‌داری، در نطقه خفه کرد.

اما، حقیقت پای‌برجا آن است که شکست شوراهای کارگری و آغاز خود - گردانی در چکسلواکی به خاطر ضعف، اشتباه یا فقدان حمایت و کارگری توده‌نی نبود به عکس، این شوراها به جلب حمایت فعال و مشتاقانه طبقه کارگری چکسلواکی، روشنفکران مترقی و نسل جوان موفق شد و در آگاهی آن‌ها ریشه کرد. نیرومندی و پایه‌توده‌نی داشتن شوراها بود که مداخله نظامی وحشیانه نیروی خارجی برای سرکوب را موجب شد. بنابراین، شوراها نمرده‌اند، بلکه برای مدتی در اسارتند. برای طبقه کارگر چکسلواکی و مردم، شوراها هم چون تجربه‌نی دقیق و فراموش ناشدنی و امید آینده، باقی است.

اگر امروز کارگران کشورهای سرمایه‌داری به مطالعه این تجارب مشغولند و توانائی استفاده از آن را به عنوان شالوده‌نی برای واکنش و بحث درباره چشم‌اندازهای سوسیالیسم دارند، این بدان معناست که وقت آن‌ها به بطلت نمی‌گذرد. ■

ترجمه فرهاد آشوری



جعفر پیشه‌وری:

یادداشتی چند از تاریخ پرافتخار سازمان کارگران

من از سازمان‌های صنفی پیشه‌وران
زحمتکش که از قدیم در شهرهای ایران وجود
داشته است نمی‌خواهم بحث بکنم. این‌ها
اگرچه در اواخر «اتحادیه‌های صنفی کارگری»
نامیده می‌شدند ولی در حقیقت اتحادیه‌ی
کارگری به‌معنای امروزی نبوده چینه حرفه و
صنفی داشتند. استادان و شاگردان هم در آن با
رأی مساوی شرکت می‌کردند، حتی در اغلب
مواقع رهبری و ریاست آن‌ها با استادان و
صاحبکاران بود.

هدف آن‌ها هم با هدف اتحادیه‌های

مؤسسين اتحاديه معلمين محسوب مي شدند. علاوه بر تهران، از اتحاديه کارگران بندرپهلوی بايد اسم برد که از روی تشکيلات صحيح برای انتخاب آقای محمد آخوندزاده در دوره چهارم شديداً وارد نبرد سياسی بوده است.

اتحاديه‌ها در آغاز ديکتاتوری شاه سابق از بزرگ‌ترين مخالفين او به‌شمار می‌رفتند. از اعتصابات آن دوره، من خاطرات بسيار شيرینی دارم که شايد در موقعش بتوانم بنويسم. نقداً بايد از اعتصاب کارگران نانواخانه که چندين روز طول کشيد و با موفقيت کارگران خاتمه يافت، و ديگر، اعتصاب بزرگ معلمين که با نمايش عظيم به‌آخر رسيد اسم برده شود. مخصوصاً نمايش اخير بسيار جالب توجه بود.

يکی از نمايندگان در مجلس گفته بود که من استخوان پوسيده يك سرباز را با صد معلم عوض نمی‌کنم. در اثر اين حرف که واقعاً برای خوش‌آيند سردار سبه گفته شده بود، اتحاديه معلمين اعتصاب کرد. برای همدردی، اتحاديه‌های ديگر نيز به‌آن‌ها پيوستند.

نمايش بسيار عظيم بود، پلیسی سوار با شمشير مداخله کرد ولی نمايش دهندگان با موفقيت کامل کار خود را ادامه دادند.

بعد از سقوط سلسله قاجارويه و برچيده شدن اساس مشروطه و آزادی، اتحاديه‌های کارگری نيز تحت شديدترين فشار شهربانسی قرار گرفت. «عده زيادی را توقيف کردند. بعضی از سران اتحاديه‌ها از ترس مرعوب شده پای خود را کنار کشيدند. محمد آخوندزاده به‌خارج از ايران تبعيد شد. بالاخره اتحاديه‌های کارگری مانند سازمان‌های اجتماعی آن دوره ظاهراً از بين رفتند، ولی در حقيقت اين يك عقب‌نشینی ممتد بيش نبود. مجاهدین راه آزادی کارگران يك آن از وظيفه خود غفلت نکردند. مرحوم حجازی در آن شديدترين دوره

کارگری توفير داشت. اتحاديه کارگران برای حفظ حقوق طبقه رنجبر و مزدبگير مبارزه می‌کند، اتحاديه‌های اصناف نظرشان حفظ منافع حرفه خود بوده که در نتيجه منظور استادکاران به‌واسطه آن‌ها تأمين می‌شد.

به‌طور تحقيق، اولين سازمان کارگری ایرانی اتحاديه کارگران مطابع تهران است. اين اتحاديه، اثانی جنگ جهانی گذشته در تحت عنوان «سندیکای کارگران مطابع» تاسيس گرديده بود.

کارگران چاپخانه موفق شده بودند اتحاديه خود را رسميت بدهند. کابينه وثوق‌الدوله برای تعيين حدود کارگر و کارفرما نظامنامه مخصوصی نوشته رسماً به‌دست آن‌ها داده بود، شايد اولين سندی است که به‌واسطه آن ساعت کار برای کارگر هشت ساعت تعيين گرديده است.

شديدترين دوره نهضت کارگری به‌عقيده من در سابق، سال ۱۲۹۰ بوده است. در اين تاريخ بود که اتحاديه‌های کارگری در اطراف يك مرکز واحد گرد آمده توانست در جامعه اظهاروجود بکند.

اگرچه آمار دقيقی در دست نيست ولی به‌طور تقريبي می‌توان گفت که عده افرادی که دور اتحاديه‌ها گرد آمده بودند از هفت هزار نفر تجاوز می‌کرد. اين در آن دوره نیروی شگرفی به‌شمار می‌رفت.

در رأس شورای مرکزی سيدمحمد دهگان مرحوم قرار گرفته بود. اتحاديه چاپخانه را که در واقع مهم‌ترين اتحاديه‌های آن زمان بود سيد مرتضی حجازی و سيد محمد تنها (اسماعیلی) اداره می‌کردند. شکرالله نساج رئيس اتحاديه يافتندگان استاد ميرزاعلی و استادحسين بنا رؤسای اتحاديه‌های بنایان و کارگران ساختمانی بودند، حسن آقا و کی‌مرام (حقيقت) در رأس اتحاديه کفاشان قرار گرفته بودند. آقای ابوالفضل لسانی و آقای فروزش از

گردید. خود کارگر حمل و نقل و ساختمان بود. در کنگره جهانی کارگران شرکت کرد. در سال ۱۳۰۹ توقیف شد و از شش سال حبس بلا تکلیف، در قصر قجر ظاهراً به مرض سکنه قلبی فوت کرد.

۳- سید محمد اسماعیلی (تنها)، اهل تهران، از کودکی در چاپخانه وارد کار شد. در ۱۷ سالگی عضو اتحادیه بود. بعد برای تشکیل اتحادیه کارگران کارخانه‌های جنوب به اصفهان و خوزستان رفت. در خوزستان گرفتار شد. پس از هفت سال، حبس در زندان قصر، ظاهراً به مرض روحی در گذشت.

۴- محمد انزلی، اهل اردبیل، حروفچین و آموزگار بود؛ پس از ۴ سال حبس بلا تکلیف ظاهراً به مرض آپاندیسیت فوت نمود.

۵- آقای پوررحمتی از ملوانان بندر پهلوی بود. پس از مدت مدیدی حبس کشیدن با حال رقت‌آوری در زندان قصر درگذشت.

بالاخره عده زیادی از مبارزین و کارگران و اعضای اتحادیه‌ها در زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها از بین رفتند تا پایه اتحادیه‌های امروزی ایران گذاشته شد.

من از کارگرانی که امروز در اطراف این تشکیلات گرد آمده‌اند تنها دارم فراموش نکنند که این سازمان محصول قربانی‌ها و از جان‌گذشتگی‌های بسیاری است و آن را باید حفظ کرد. هر آن و هر دقیقه پرچم آن را بالاتر ببرند و راهی را که با خون و اشک در نوشته شده است گم نکنند.

پیروزی قطعی طبقه کارگر و زحمت‌کش هدف نهائی ما است.

دیکتاتوری از فعالیت باز نماند؛ ریاست اتحادیه‌ها را به‌عهده گرفت و سازمان‌ها را حتی المقدور و در حدودی که وضعیت اجازه می‌داد نگذاشت از بین برود تا سال شوم ۱۳۰۶ در رسید.

این جوان رشید که از مرز - که قلعه آهتین رضاخان بود - عبور کرده در کنگره کارگران عالم شرکت جسته بود در مراجعت از اروپا در بندر پهلوی گیر افتاد و زیر شکنجه و فشار شهربانی بدرود حیات گفت.

بعد از آن، کارگرانی که با جان خود بازی می‌کردند علی‌شرقی را روی کار آوردند. سید محمد تنها در اصفهان کار می‌کرد و بنای اتحادیه پراختار آن‌جا را می‌گذاشت. نهایت این قهرمانان نیز گیر افتادند و اتحادیه‌ها برای مدت مدیدی تعطیل گردید.

بعد از شهریور را البته اشخاصی که مستقیماً در اتحادیه دخالت دارند خواهند نوشت.

یکی از اسناد پراختار اتحادیه کارگری ارگان رسمی آن‌ها است که یک‌سال تمام با ارتجاع مبارزه نمود.

این روزنامه حقیقت است که در زمان خود مشهورترین و مبارزترین و کثیرالانتشارترین روزنامه‌ها بوده است.

برای یادآوری یک بار دیگر اسامی اشخاصی را که می‌شناسم و در راه مبارزه طبقه کارگر جان داده‌اند تکرار می‌کنم.

۱- سید مرتضی حجازی، اهل تهران، از طفولیت وارد چاپخانه شده پانزده سال از عمر خود را در راه اتحادیه‌های کارگری صرف کرده بالاخره در زندان شهربانی قربانی شده است. مزارش معلوم نیست ولی خاطره او در قلب کارگران همیشه باقی خواهد ماند.

۲- علی شرقی، اهل گرمود، از مجاهدین ستارخان بود بعد به جریان کارگری ملحق



**ASSOCIATION
OF
IRANIAN JURISTS**
ESTABLISHED 6th. OCTOBER 1977

جمعیت حقوقدانان ایران
تاسیس ۱۴ مهر ۱۳۵۶

نامه سرگنده جمعیت حقوقدانان ایران خطاب به جمعیت های بین المللی
حقوقدانان و شخصیت های حقوقی بین المللی

تهران بتاریخ بیست و ششم فروردین ۱۳۵۹ هجری شمسی
برابر با پانزدهم آوریل ۱۹۸۰ میلادی

از طریق خبرگزاریها خبر یافتیم که رئیس جمهوری ممالک متحده آمریکا دستور
داده است که از محل موجودیهای نقدی دولت ایران در بانکهای آمریکایی خسارات مورد
ادعای شرکتها و موسسات آمریکایی که با طرفهای ایرانی قرارداد یا روابط تجاری
با صنعتی داشته اند برداشت شود.

به شما اطلاع میدهم :

که این داراییها که هم اکنون راشد بر ده میلیارد دلار وجه نقد میباشد بناحق
به دستور رئیس جمهوری آمریکا بازداشت گردیده .

که موسسات آمریکایی که غالباً با اشخاص خصوصی (اعم از حقیقی یا حقوقی) نه
با دولت ایران طرف معامله بوده اند نمیتوانند بدون اثبات دعوی خود و گرفتن حکم
قطعی اقدام به دریافت خسارت نمایند .

که اثبات دعوی موسسات آمریکایی علیه طرفهای ایرانی باید در محاکم ایران
صورت بگیرد و حکم از دادگاههای ایران صادر شود .

که اقدام دعوی علیه دولت ایران و یا موسسات وابسته بدولت ایران در محاکم
آمریکایی با هیچ استدلالی نمیتواند توجیه شود .

که هیچ دولتی نمیتواند در محاکم خود دولت دیگر را مورد محاکمه قرار دهد
چه برسد که او را محکوم کند - اگر چنین شود حق حاکمیت یک ملتی در برابر ملت
دیگر نقض گردیده زیرا حق حاکمیت امری مطلق و خدشه ناپذیر است - حق حاکمیت ملتها
ساوی است و حاکمیت هیچ ملتی برتر از حاکمیت ملت دیگر نیست .

بنابر این اقدام آقای کارتر - و فرق نمیکند اقدام دولت آمریکا - ناقض
حقوق بین المللی - ناقض اصول آئین دادرسی است - و نوعی مرفت بین المللی محسوب میشود .

ما به این اقدام حکومت آمریکا اعتراض داریم

ما از شما میخواهیم که در این اعتراض به ما کمک کنید .

با احترام و سپاس به هیئت جرائی جمعیت حقوقدانان ایران

Tehran P.O. Box 11-1753

تهران - صندوق پستی ۱۷۵۳-۱۱

ASSOCIATION
OF
IRANIAN JURISTS
ESTABLISHED 6th. OCTOBER 1977

جمعیت حقوقدانان ایران
تاسیس ۱۳۵۶هـ.ق

استمداد جمعیت حقوقدانان ایران از همه حقوقدانان جهان

تهران بتاریخ بیست و ششم فروردین ۱۳۵۹ هجری شمسی
برابر با پانزدهم آوریل ۱۹۸۰ میلادی

جمعیت حقوقدانان ایران اعلام میدارد که ایرانیان مقیم عراق بیش از دو قرن است
که از حقوق ویژه‌ای در آن سرزمین برخوردار بوده‌اند.

بیشتر کسانی که اینک با وضع وحشت‌آور اخراج میشوند پدر در پدر ساکن آن سرزمین
هستند - در آنجا کار میکنند - در آنجا دارای دارایی دارند - عراق برای آنها وطن ثانوی است -
اینان در حوالا مکان مقدسه شیعیان - اعتبار محالبات که مدفن پیشوایان مذهب شیعه است -
قرنها است که پاسداری میکنند - اخراج اینان نه تنها خلاف قواعد شناخته شده حقوق بین-
الملل است بلکه بر خلاف حقوقی است که برای ایرانیان ساکن عراق از آن زمان که عراق جزئی
از امپراطوری عثمانی بوده است و پس از ایجاد دولت عراق چه بموجب معاهدات دو طرفه و چه
در عمل شناخته شده است.

اخراج دسته جمعی ایرانیان که بدلائل مذهبی و نژادی و با اشکال فاشیستی و از روی
گروه اعمال نازی های آلمان صورت میگیرد باید مورد اعتراض همه مجامع انسان دوست قرار گیرد

ما از همه مجامع حقوقی بین المللی - از همه حقوقدانان برجسته جهان می خواهیم که
با تک اعتراض خود را در حمایت از مردمی که چنین پایمال ظلم و خشونت نژادی میشوند بلند
کنند - به دولت عراق هشدار دهند و از سازمان ملل متحد بخواهند که برای جلوگیری از این
رفتار مخالف حقوق بین الملل - از این رفتار خلاف انسانیت اقدام کند.

هیئت اجرایی جمعیت حقوقدانان ایران



جمعیت حقوقدانان ایران

تاسیس ۱۳۵۶م

بتاریخ سی و یکم فروردین ۱۳۵۹

بیانیه جمعیت حقوقدانان ایران بمناسبت وقایع اخیر دانشگاهها

در فردای فراخوانی کلیه نیروهای اجتماعی به همبستگی و وحدت در جهت تحکیم و تداوم مبارزه ضد امپریالیستی مردم ایران و در روزهایی که انقلاب ما آماج توطئه‌های امپریالیسم فرارگرفته و نه تنها انقلاب بلکه تمامیت سرزمین و حیات تاریخی ایران مورد تهدید است - در زمانی که بیش از هر زمان دیگر به وحدت احتیاج داریم تا گمان با بوجود آوردن معنای از برخورد لفظی در تیریز دانشگاه‌های ما این سنگ‌های همیشه پایدار آزادی و استقلال مورد هجوم گروه‌های فشار قرار گرفته و صدها دانشجو مشروب و مجروح و تنی چند کشته شدند.

وفایی که در دانشگاهها میگذرد و گزارش‌های مختصر آن را در روزنامه‌های این چند روزه میخوانیم وقایعی است که دشمنان ایران را شاد میکند و فقط آنها میتوانند بسود خود بهره برداری کنند.

در شرایطی که در دانشگاهها هیچگونه شنجی وجود نداشت و کلاسهای درس دایر و مشغول به کار بود و کمتر از دو ماه به پایان سال تحصیلی مانده بود در شرایطی که افکار متنوع و مختلف و حتی متضاد در کنار هم بطور مسالمت حرکت میکرد و همگان یکدیگر را تحمل مینمودند

در شرایطی که گروه‌های سیاسی بطور جدی در مسیر وحدت قرار گرفته بودند و عظمت مبارزه ضد امپریالیستی و عمده بودن آن اختلافات جزئی را حل میکرد

بناگهان حادثه تیریز پیش آمد و متعاقب آن مسئله تخلیه اطفالها شبکه گروه‌های سیاسی در دانشگاهها در اختیاردارند مطرح شد با مهلتی محدود و عجیب تر آنکه این مهلت محدود هم رعایت نشد و از اولین ساعات صدور اعلامیه شورای انقلاب چنانکه کوشی گروه‌هایی از پیش آماده شده بودند هجوم شروع شد و تا به امروز هیچ مدرسه عالی و دانشکده‌ای از حمله و هجوم گروه‌های شناخته شده از پیش مجهز بمون و محفوظ نمانده است.

- ۲ -

جمعیت حقوقدانان ایران در این روزهای حساس تاریخ ایران توجه همگان و مخصوصاً رئیس جمهوری و کسانی را که بعنوان نماینده مجلس شورای ملی انتخاب شده‌اند به عواقب وخیم این درگیریها و تفرقه افکنی ها جلب و مسئولیت آنان را در قبال تاریخ و سرنوشت وطن یادآوری مینماید.

جمعیت حقوقدانان ایران صریحاً میگوید و اعلام خطر میکند که : هر چند به وضوح دیده میشود که علت تحریک این حوادث مبارزه در داخل گروه‌های حاکم میباشد ولی از شره این حوادث مستقیماً دشمنان انقلاب منتفع خواهند شد.

آنان که این برنامه را ترتیب داده‌اند باید آنرا قطع کنند و همگان باید از مسئولان امور خاصه رئیس جمهوری و شورای انقلاب با قاطعیت بخواهند تا دانشگاهها از گروههای مسلح و غیر مسلح فشار تخلیه و کلاسهای درس گشوده شود و زمینه بحث و مذاکره تجدید گردد. سیر وقایع نشان میدهد که سازمان دهندگان این فاجعه میتوانند با قطع توطئه آرامش را برقرار کنند. میتوانند از تفرقه جلوگیری کنند و باید چنین کنند وگرنه پیش از آنکه این حوادث به پیروزی آنها بر حریف - حریفی که در داخل خود آنهاست - منجر شود آمپرالیسم و بقایا رژیم سابق - همه چیز و از جمله خود آنها را نابود خواهد کرد و سنگ این قدرت طلبی را تاریخ بنام آنها ثبت خواهد کرد.

آنها نابود خواهند شد ولی این ملت ایران است که باید سالها بار ادباری را که این قدرت طلبی تدارک دیده است بر دوش بگذرد.

* که نباید چنین شود

که آقای رئیس جمهوری باید در برابر مردم حاضر شود و حقایق را چنانکه هست بازگو کند ، هیچ چیز - هیچ مصلحت اندیشی - هیچ محظوری نمیتواند رافع مسئولیت آقای رئیس جمهوری باشد .

و آخرین خطاب اینست :

آقای رئیس جمهوری ! لااقل شما نگذارید تاریخ مسئولیت تفرقه و در نتیجه مسئولیت شکست را به پای شما بنویسد

بتاریخ سی و یکم فروردین ۱۳۵۹

هیئت اجرایی جمعیت حقوقدانان ایران

نشانی گنج آسمانی

یکی از دانشمندان «ناسا» در کنگره اخترشناسی متعهد در ایالت یوتا آمریکا فاش کرد که از طریق آزمایش‌های طیف نگاری وسیله ماهواره علمی IUE، معلوم شده است در ستاره آبی و سفیدی به نام «کاپا کانگری» Kappa



Cancer که وسیله چشم غیرمسلح نیز قابل رؤیت است، صدبیلیارد تن طلا وجود دارد. فاصله این ستاره تا زمین «همه‌اش» ۱۷۵ سال نوری است.

خفگی در آب

دانشمند آمریکائی بعرف Yamzof استدلال کرده است که خفگی در آب سرد کم‌تر از خفگی در آب گرم صورت می‌گیرد، زیرا هنگام غرق شدن در آب سرد، تماس آب با صورت در اعصاب تحریکی ایجاد می‌کند که عکس‌العمل آن کند شدن حرکت



خون حامل اکسیژن به‌سوی مغز و قلب و عروق است و نیاز بدن را به‌اکسیژن کاهش می‌دهد و قدرت فرد را در مقابله باخفگی در آب بیشتر می‌کند و در نتیجه ساعات زیادتری وامی‌تواند زنده بماند و طول زمان امید به‌نجات او فزونی می‌یابد. بدیهی است که این توانائی، به‌قدرت دستگاه عصبی نیز وابسته است که به‌طور نسبی نجات جوانان را از بیران بیشتر می‌کند.

شناخت حیات در کرات دیگر

پیدایش حیات و موجودات زنده متکسی بوجود مواد آلیو میتوتیدی است که از چهار عنصر اصلی اکسیژن، هیدروژن، کربن و ازت و دسته‌ئی عناصر فرعی مثل فسفر، گوگرد، آهن و غیره تشکیل می‌شود. این عناصر باید فرصت جابه‌جائی و تحرك وتلاقی داشته باشند تا به‌کمک آب که حاوی محلول عناصر ضروری است مجموعه مناسبی از موجودات زنده و ذی‌حیات بسازند. هرگاه مواد اصلی ترکیبات آلیومیتوتیدی در کرات و سیارات دیگر شناخته شود، بی‌آنکه چشم آدمی به‌موجود زنده‌ئی بیفتند می‌تواند فرض وجود چنین



قطره قطره



زیرنظر: الف. آذر

نوعی دادگری

اقوام بدوی برای پیگیری جرم ومجازات مجرم روش‌های خاص خود دارند. فی‌المثل اگر تلاش‌های فردی منجر به کشف جرم نشود یا ایزدان شور می‌کنند و این امر به‌صورت عجیبی تحقق می‌پذیرد. با فرض این



که جسد مقتول هنگامی که بر دوش افراد قبیله حمل می‌شود با حرکات خاصی قائل‌شده خود را از بیسن شرکت‌کنندگان در مراسم تدفین معرفی خواهد کرد؛ با شکردهای خاص روانی، قائل را که پیشاپیش دلهره شناخته شدن دارد با تأثرات و واکنشی که نشان می‌دهد می‌شناسند و اگر قائل در قبیله دیگری باشد سطح گور مقتول را به‌دقت صاف می‌کنند و جهت اولین مورچه‌نی را که بر آن بگذرد نشانه‌نی به‌محضور قائل در دهکده واقع در امتداد آن جهت تلقی کرده به‌سوی قبیله موردنظر حرکت می‌کنند و عدالت اجرا می‌شود.

تورب و زغال سنگ

تورب نوعی زغال سنگ است که در مانداب‌ها به‌وجود می‌آید. يك نوع خزه سطح باتلاق را می‌پوشاند و سطح بعضی از مانداب‌ها با نوع دیگری از گیاهان مثل چکن و دم اسب پوشیده می‌شوند که به‌سرعت رشد می‌کنند.

به‌تدریج قسمتی از این گیاهان در باتلاق فرو می‌رود و می‌پوسد و به‌اعماق، باتلاق کشیده می‌شود. و با انباشته شدن بر هم ذخیره‌نی را تشکیل می‌دهد که به‌علت فشرده‌گی سطح مانداب سخت می‌شود و قدرت سوختن پیدا می‌کند. تورب از زغال سنگ نرم‌تر است. زغال سنگ هم به‌سبب فشرده شدن بقایای شاخ و برگ درختان جنگلی که به‌عمق رودخانه‌ها سرازیر می‌شود و به‌علت گذشت زمان و چین خوردگی زمین در عمق بیش‌تری قرار می‌گیرد پیدا می‌شود. بقایای گیاهان و فسیل شاخ‌وپرگ‌ها درقشر زغال سنگ دیده می‌شود. البته زمان تبدیل شدن خزه در باتلاق و گیاه در عمق زمین میلیون‌ها سال طول می‌کشد.

اشعه ایکس

شاید مفیدترین اشعه‌نی که تاکنون کشف شده، اشعه رنتگن باشد و کاربرد آن در پزشکی از

موجوداتی را در کره مزبور پیچیده ولی نحوه رشد و نسبت ترقی موجودات کرات دیگر و این که سببهای به‌موجودات نظیر کره زمین داشته باشند قابل پیش‌بینی نیست.

بمب نوترونی

بمب نوترونی جدیدترین جنگ افزار هسته‌نی است که قدرت کشتار آن بسیار است. آنچه در ساختمان این بمب مورد نظر بوده قدرت کشتار زیاد و همچنین قابلیت کنترل عوارض آن نسبت به‌افراد خودی است. زیرا با توجه به‌امواج تشعشعی، هنگام استفاده از بمب، امکان حفاظت سربازان درست قابل ارزیابی بوده با اسباب موج‌زدا آثار آن



را کم یا فاصله را نسبت به‌میدان فراگیری امواج تشعشعی بمب زیادتر می‌کنند. درحالی که این امکان در سلاح‌های هسته‌نی پیشین وجود ندارد. آثار ناشی از بمب نوترونی عبارت از تغییرات یونی (پروتیزاسیون) است که در جسم آدمی به‌صورت تخریب کرم‌وزوم سلول‌ها، مقدم کردن سلول‌های عصبی، تورم سلول‌ها و غدد داخلی، و ممانعت از رشد بافت‌زای بدن جلوه‌گر می‌شود.

خاصیت دوگانه الکل

پژوهشگران یکی از بیمارستانهای ایالت ماساچوست و محققان دانشگاه هاروارد آمریکا بر اثر تحقیقات تازه خود به‌نتایج شگفت‌انگیز مصرف الکل در افراد پی برده‌اند! براساس این تحقیقات، صرف الکل باعث افزایش ترشح هورمون LH که از غده هیپوفیز فرمان می‌گیرد



شده نیاز بدن را به‌ترشح تستوسترون (هورمون تنظیم‌کننده فعالیت جنسی) زیاد می‌کند و در عین حال در قبال نیاز افزون شده بدن به‌تستوسترون، بیضه‌ها قدرت کارآئی و تولید خود را در حد نیاز کاذب از دست می‌دهند و نتیجتاً عقیم‌شدگی و نازائی پیش می‌آورد.

کرده‌اند که سالیانه درختان دنیا به تقریب ۵۵۰ میلیارد تن اکسیژن، ۵۱۰ میلیارد تن قند، ۳۱۰ میلیارد تن آب و ۷۵۰ میلیارد تن اکسید کربن تولید و عرضه می‌کنند.

باد چیست

تابش خورشید بر تمام قسمت‌های زمین یکسان نیست. آن قسمت از زمین که در معرض تابش مستقیم خورشید است گرم‌تر از قسمتی است که آفتاب بر آن نمی‌تابد، و زمینی که گرم شود هوای بالای خود را گرم می‌کند و هوای گرم سبک شده با



حرکت به نقاط بالاتر جا خالی کرده به جای آن هوای سرد که در معرض تابش خورشید نبوده از قسمت‌های مجاور جایگزین می‌شود. این تغییر مکان در امتداد سطح زمین تولید باد می‌کند. اگر شدت باد کم باشد نسیم پدید می‌آید و اگر شدید باشد، توفان نام می‌گیرد. تندبادهایی که از سوی بیابان و سرزمین خشک بوزد، بی‌باران است و اگر تندباد از سوی کشتزار یا دریاچه بوزد با داشتن بخار آب کافی در شرایط مساعد بارش ایجاد می‌کند.



سرطان گیاهی

دانشمندان مدت‌ها است فهمیده‌اند که گیاهان نیز به‌چند نوع سرطان مبتلا می‌شوند. دکتر جرج لوکوسکی یک ورقه مس به‌گرد گیاهان مبتلا به سرطان می‌کشد و آن‌ها را معالجه می‌کند. به‌نظر می‌رسد استوانه مسی که بدین طریق گرد گیاه به‌وجود می‌آید تشعشعات و امواج بسیار کوتاه سطح زمین - نظیر اشعه گاما - را جذب کرده به‌گیاه انتقال می‌دهد. با احتمال قوی، این ورقه مسین اشعه دیگری را که به‌مراتب نافذتر و قوی‌تر از اشعه گاما و شبیه تشعشعات ماوراء زمینی است جذب و به‌گیاه منتقل می‌کند و اثرشفا بخشی به‌جای می‌گذارد. قدرت این تشعشعات در روز و شب یکسان است و این مسأله اثبات می‌کند که منبع آن‌ها خورشید نیست و حدس زده می‌شود که همین تشعشعات تعادل بین سلول‌های سالم و بیمار را برقرار می‌کنند. بعد از دو هفته که ورقه مسی گرد گیاهان مبتلا کشیده شد، غدد سرطانی بزرگ سست می‌شوند و به‌زمین می‌افتند.

دردهای ناشناخته پیشین برده برداشته آدمی را به‌طول عمر خود امیدوارتر کرده است. شکل گرفتن این اشعه بدین صورت است که هرگسای نیروی برق ازبالتن حاوی گاز رقیق بگذرد الکترون‌های آزاد شده از خلال گاز گذشته به‌بدنه بالن برخورد می‌کند



و امواج تازه‌نی به‌وجود می‌آید که نحوه نفوذ و قدرت عبور آن در اجسام با سایر گازها به‌طور مشخصی فرقی کرده و متفاوت است. اشعه ایکس وسیله رنگین دانشمند آلمانی در سال ۱۸۹۵ میلادی کشف شد.

دادوستد درختان با طبیعت

از موجودات طبیعی، تنها درختان هستند که با بازده مناسب در قبال مصرف مواد حیاتی کره زمین مقدار معتدلبی اکسیژن و قند و اکسید



کربن و آب تولید کرده تعادل زمین را حفظ می‌کنند. دست اندرکاران علوم گیاهی بر آورده





شطرنج جوانان پیکار اندیشه‌ها

نوشته ج.ان. واکر
ترجمه جهانگیر افشاری

قضای بازی و مرکز صحنه (۳)

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، مهره‌ها در مرکز صحنه کارآئی چشم‌گیری دارند... بدنبونه زیر که حاصل نشست پوریس اسپاسکی و یکی از قهرمانان شطرنج انگلستان است توجه کنید. در این ترکیب اسب سفید از موقعیت ممتازی برخوردار است و می‌تواند تمام صحنه را زیر سیطره خود داشته باشد. اسپاسکی این اسب را به‌منظور رسیدن به‌هدف نهائی و بازگردن راه پورش سهمگین بعدی، فدا می‌کند:

وزیر سفید در سنگر مستحکمی مستقر شده. از این سنگر می‌تواند ستون (e) را زیر نفوذ داشته باشد و در مراحل بعدی با حالتی تهدیدآمیز به‌خانه e7 و حتی e8 برود و حریف را مورد هجوم قرار بدهد... قدرت وزیر سفید در این خانه بسیار زیاد است، زیرا می‌تواند جناح‌واست و چپ‌خود را کنترل کند و در همین شرائط قادر است در برابر حرکت شیطنت‌آمیز سیاه که عبارت است از گرفتن پیاده سفید c3 به‌وسیله وزیر e3، به‌راحتی نقش دفاعی بازی کنند... مقایسه کارآئی وزیر سفید e5 که در مرکز صحنه است با هم‌تای غیرهم‌رنگ او که در خانه a3 حا خوش کرده و هیچگونه نظارتی بر صحنه مبارزه ندارد، خیلی آسان است:

1- Ce5 x f7!	1- Re8 x f7
2- Dc2 - f5 + کیش	2- Rf7 - g7
3- Df5 - e5 + کیش	3-

ب: اکثر مهره‌های سیاه.. شکل شماره سی و هفت ... درحاشیه صحنه مستقر شده‌اند و بدیهی است که نمی‌توانند بر مرکز صحنه نفوذی داشته باشند.

ج: تسلط و نفوذ سفید بر مرکز صحنه آن چنان است که نیروی سیاه را بدو نیم کرده و فاصله به قدری زیاد است که مهره‌های جناح وزیر قادر نیستند کمکی بمهره شاه که در جناح دیگر مستقر شده، بکنند.

دام گستر!

به یکی از زبیده دست‌آورد هائیی که به سال ۱۹۷۸ در مسابقات قهرمانی میان آناتولی کاریف A.Karpov از يك سو و ویکتو کورچنوی V.Korchnoi ازسوی دیگر به دست آمده و در تاریخ شطرنج زیر عنوان شانزد همین بازی به ثبت رسیده، توجه کنید. کورچنوی برای نخستین بار در طول این میسازات از دفاع فرانسوی بهره می‌گیرد. آخرین باری که کاربرد این سیستم را به محک آزمایش زده، در مبارزه نهائی با بوریس اسپاسکی B.Spasky بوده:

دفاع فرانسوی

کورچنوی: سیاه کاریف: سفید

1- P - e4	1- P - e6
2- P - d4	2- P - d5
3- C - d2	3-

کاریف، ازوازیسیون تاراش که عبارت از: 3-c-d2 باشد بهره گرفت... تعجب نکنید! او قبلا به سال ۱۹۷۴ در بازیهایی نهائی در برابر کورچنوی، هفت بار از این واریاسیون بهره گرفته و کاربرد آن را به خوبی می‌شناسد:

3-	3- P - c5
4- Pe4 x P	4- Pe6 x P
5- F - b5 +	5-

3-	3- Rg7 - g8
4- Th1 x h4	4- d7 - d6
5- De5 - g3 +	5- Rg8 - f7
6- Th4 - f4+	6- Rf7 - e8
7- Dg3 - g7	7- تسلیم می‌شود

وزیر سفید بی‌پا کانه بهر سو می‌تازد و به همتهای خود حتی اجازه نمی‌دهد نفسی به راحت بکشد... فهرست زیر تعداد حرکات را - صرف نظر از خوبی یا بدی هر حرکت - به وضوح مشخص می‌کند:

سیاه مهره سفید

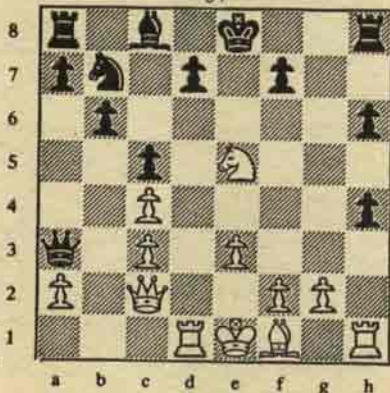
۹.....	وزیر.....	۱۲.....
۱.....	رخ وزیر.....	۸.....
۳.....	رخ شاه.....	۴.....
۳.....	اسب.....	۷.....
۰.....	فیل.....	۲.....

۱۶ جمع کل ۳۳

جدول فوق نشان می‌دهد که مهره‌های سفید به دلیل نزدیکی به مرکز صحنه دو برابر مهره‌های سیاه امکان جا به جایی دارند و جالب این که نه حرکت از جمع شانزده حرکت سیاه، سبب از دست رفتن مهره‌نی خواهد شد... بنابراین می‌توان این طور نتیجه گرفت که:

الف: سفید با نظارت بر مرکز صحنه می‌تواند در میدان گسترده‌نی فعالیت کند و با امکاناتی که دارد به مرحله تهاجمی برسد.

37



- | | |
|-------------|------------|
| 9- | 9- D x D + |
| 10- C x D | 10- C x C |
| 11- Pa2 x C | 11- F - c5 |
| 12- F - d2 | 12- |

امکان دیگر می تواند مانند پیکار سوكولسكى Sokolsky و آرونين Aronin به سال ۱۹۴۹ در شهر لنين گراد به شرح زیر باشد:

- | | |
|----------------|-----------------|
| "12- C - f4 | 12- C - f6 " |
| "13- C - d3 | 13- F - b6 " |
| "14- F - f4 | 14- O - O " |
| "15- O - O | 15- T f8 - e8 " |
| "16- T f1 - e1 | 16- T - e4 " |

که تقریباً موقعیت هر دو حریف از يك تعادل نسبی برخوردار است... اما ادامه نبرد:

- | | |
|------------|------------|
| 12- | 12- C - e7 |
| 13- C - f4 | 13- |

ظاهراً کاریف يك حرکت جدید ارائه داده است:

- | | |
|-----------|-----------|
| 13- | 13- O - O |
| 14- O - O | 14- |

بنظر تال Tal، بهتر بود سفید ابتدا اسب را به خانه d3 بکشد و در برابر نقل مکان قیل سیاه به خانه b6، همتای غیرهمنگ او را در خانه a5 مستقر کند:

- | | |
|---------------|---------------|
| 14- | 14- T f8 - d8 |
| 15- C - d3 | 15- F - b6 |
| 16- P - C3 | 16- P - f6 |
| 17- T f1 - d1 | 17- R - f7 |
| 18- R - f1 | 18- C - f5 |

اگر سیاه، رخ را به خانه d7 و یا اسب را به خانه c6 می برد، بازیش به مراتب بهتر و صحیح تر بود... در وضع فعلی پیاده d5 متزوی و زیر فشار است:

- | | |
|--------------|--------------|
| 19- F - e1 | 19- C - e7 |
| 20- C - b4 | 20- T - d7 |
| 21- T - d3 | 21- Ta8 - d8 |
| 22- Tal - d1 | 22- R - e6 |
| 23- F - d2 | 23- |

کاریف قصد دارد در حرکت بعدی، همین قیل را به خانه e3 بکشد:

حتماً دلنشان می خواهد بدانید که هدف کاریف از این کیش بی موقع چیست؟ سؤال بهجانی است. حرکت کاریف این است که اسب g1 را به خانه f3 ببرد؛ ولی کاریف می خواهد از هم اکنون برای مرحله پایان بازی End Game امتیازی ذخیره کند:

بر اساس تئوری های موجود، کورچنوی می بایست قیلش را در خانه e7 مستقر کند که این حرکت به مراتب قوی تر و سنجیده تر از حرکتی است که انجام داده:

- | | |
|-------------|-----------|
| 5- | 5- F - d7 |
| 6- D - e2 + | 6- D - e7 |

بر اساس تئوری های موجود، کورچنوی می بایست قیلش را در خانه e7 مستقر کند که این حرکت به مراتب قوی تر و سنجیده تر از حرکتی است که انجام داده:

- | | |
|------------|----------|
| 7- F x F + | 7- |
|------------|----------|

اگر کاریف به عوض قیل سیاه، وزیر سیاه را به وسیله همتای غیرهمنگ او که در خانه e2 نشسته از گردونه خارج می کرد، امتیازی نصیبش نمی شد و این ادعا، يك سابقه تاریخی دارد و آن هم بازی فلوهر Flohr و بتوینیک Botvinnik به سال ۱۹۳۳ است:

- | | |
|-----------|----------|
| 7- | 7- C x F |
| 8- P x P | 8- C x P |
| 9- C - b3 | 9- |

راه دیگر، می تواند همانند بازی آوربسخ Averbakh و زابو Szabo به سال ۱۹۵۰ به صورت زیر باشد:

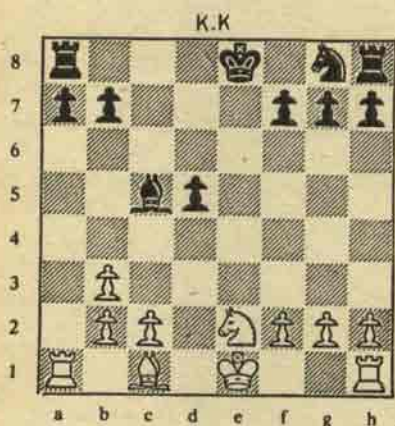
- | | |
|---------------------------------|----------------|
| "9- Cd2 - f3 | 9- D x D + " |
| "10- C x D | 10- C - f6 " |
| "11- F - e3 | 11- Cc5 - e4 " |
| "12- O - O - O ^{تعیین} | 12- F - C5 " |
| "13- F x F | 13- C x F " |
| "14- C - C4 | 14- |

و بدین ترتیب کیفیت بازی سفید (آوربسخ) اندکی بهبود می یابد... حالا اجازه بدهید ادامه بازی را بررسی کنیم:

غافلگیر کننده است. به گونه‌ای که حریف از ادامه بازی چشم می‌پوشد و به حالت تساوی رضایت می‌دهد... و این است آخرین حرکت کورچنوی:

42- 42- T x Pb2

شکل K.K وضع صحنه را پس از انجام حرکات یازدهم نشان می‌دهد.



23- 23- C-c6
24- C x C 24-

کاریف، از تصمیمی که گرفته بود منصرف شد و آماده انجام میادله گردید:

24- 24- P x C
25- P-b4 25- R-f7
26- F-e3 26- F x F
27- T x F 27- T-b8
28- T-e2 28- T-b5
29- T-a1 29- Td7-b7
30- T-d2 30- R-e6
31- T-a6 31- Tb5-b6
32- T-a2 32- R-d6
33- R-e2 33- T-e7 +
34- R-d3 34- P-a6
35- T-d1 35-

اگر کاریف، رخ را به خانه e2 می‌برد و حاضر به میادله رخ‌ها می‌شد، با توجه به این که دیگر رخ b6، در حال حاضر کارآسی چشم‌گیری ندارد، حرکتش سنجیده به حساب می‌آید:

35- 35- R-C7
36- Ta2-a1 36- R-d8
37- P-f3 37-

به عقیده تال، اگر کاریف پیاده‌اش را به خانه b3 می‌برد، شانس بهتری برای کسب پیروزی بدست می‌آورد:

37- 37- T-e5
38- R-d4 38-

کاریف، دام‌گستری می‌کند و می‌خواهد حریف را غافل‌گیر کند... لحظات آخر است و چیزی به وقت قانونی باقی نمانده:

38- 38- R-C7
39- T-e1 39- R-d6
40- P-f4 40- T x T
41- T x T 41- P-a5
42- P x P 42-

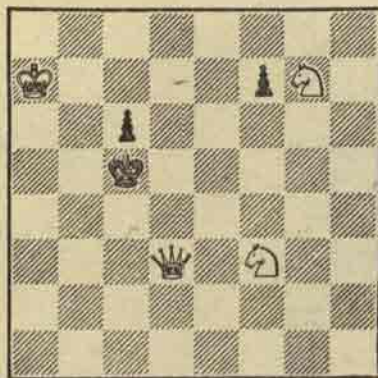
در این جا، وقت به پایان می‌آید و حرکت بعدی ثبت می‌شود و به دست سرداور مسابقات سپرده می‌شود... حرکت ثبت شده توسط کورچنوی

مسأله شطرنج شماره ۱۲

سفید ۴ مهره Dd3 - Cf3 - Ra7 - Cg7.

سیاه ۳ مهره Pf7 - Pc6 - Rc5 -

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات می‌کند



حل مسأله شطرنج شماره ۱۲
سیاه در سه حرکت مات می‌شود

سفید

- 1- C-d4!
- 2- Cd4-e6+
- 3- D-d8 ++

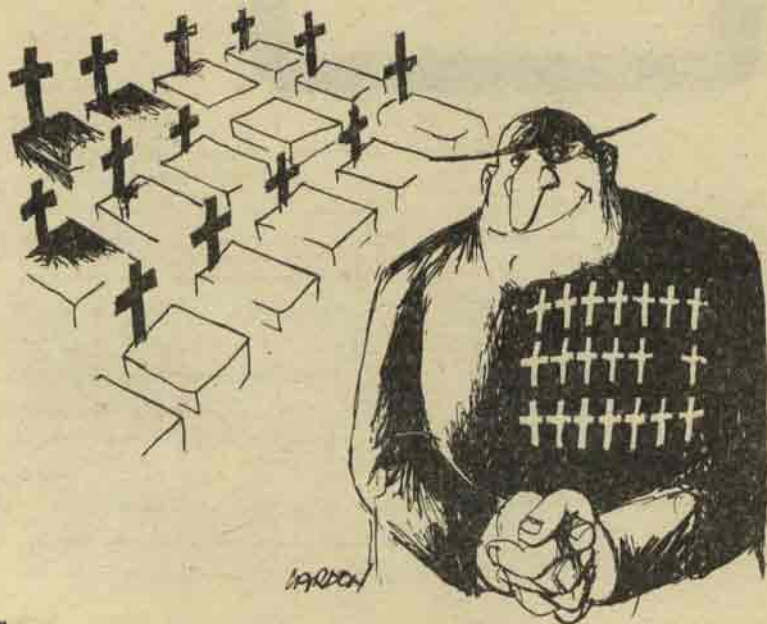
سیاه

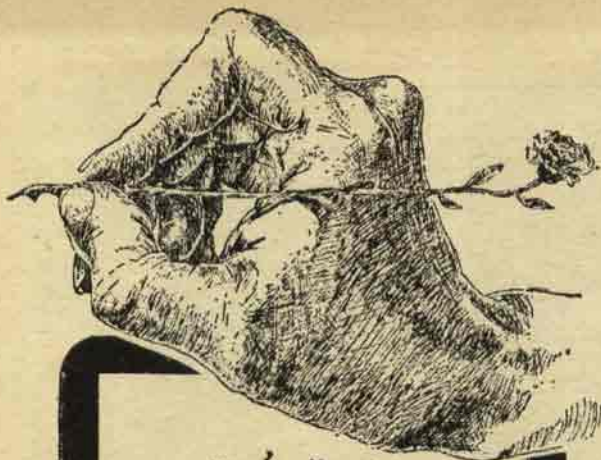
- 1- R-d6
- 2- R-e7

اگر:

- 1-
- 2- Cd4-e6 +
- 3- D-d4 ++

- 1- R-d6
- 2- R-e5





صندوق پستی

۱۵-۱۱۳۲

(تهران)

• آقای احمد شریفی (مهاباد)

است. همچنین لطف بفرمائید وریز اسامی خاص (خواه اسم شخص باشد خواه اسم مکان و خواه اسم شیء یا گیاه) خطی بکشید که تمیز دادن آن‌ها آسان شود. يك نکته دیگر نیز که حتماً باید مورد توجه قرار گیرد، فاصله میان کلمات است. مثلاً این سطر

فه سلیکه گیاده گریته ولاژه‌نگی

برای ما که متأسفانه کردی نمی‌دانیم معلوم نیست چه گونه باید جیده شود. آیا به این شکل:

فه سلیکه گیاده‌گریته... الخ

و یا بدین شکل:

فه سلیکه گیاده گریته... الخ

با همه علاقه‌ئی که به چاپ ادبیات شفاهی خلق‌های ایران داریم، متأسفانه چاپ این آثار تنها هنگامی میسر است که آوانویسی شده باشد، یا دست‌کم با ماشین و یا با خط کاملاً خوانا و غیرقابل اشتباه تحریر شده با دقت اعراب‌گذاری کرده باشند. سوگنامه بسیار زیبایی صیدودان نیز به همین جهت برای ما غیرقابل استفاده است. مگر این که با توجه به نکات معروضه مجدداً ارسال بفرمائید.

برای مطابقت متن و ترجمه نیز بهتر است مصراع‌ها شماره‌گذاری شود تا بتوان دانست که کدام سطر ترجمه کدام مصراع از متن اصلی

افزایش ندادیم و تعداد صفحات را نیز بهمیزان معمولی رساندیم.

(۲) کوتاه شدن قطع مجله (حدود يك سانتیمتر) معلول قطع کاغذی است که توانسته‌ایم برای مجله تهیه کنیم واز اختیار ما خارج است.

(۳) ما تا سال‌های متعددی نخواهیم توانست از ترجمه مطالب بی‌نیاز باشیم. علتش روشن است: سال‌ها اختناقی در کشور ما، نه فقط مانع آن شده است که نویسندگان و پژوهندگان مسائل اجتماعی و سیاسی در این زمینه‌ها مطالعه و جست‌وجو کنند، که حتی از مطالعه تحقیقات و دستاوردهای علمی دیگران نیز محروم بوده‌اند. به‌عنوان نمونه، ما درباره اصول عملکرد شوراهای کارگری یا دهقانی نه فقط هیچ گونه آگاهی نداریم، بلکه فرصت مطالعه نظری و تئوریک ابتدائی در باب آن‌ها را هم نداشته‌ایم؛ حال آن که دیگران این شوراها را تجربه کرده‌اند و حاصل این تجربیات به آن‌ها اجازه داده است که بسیاری نقطه نظرهای قدیمی را در عمل اصلاح کنند. پس به‌ناچار، چشم‌پوشی از قبول حاصل تجارب اینان مستلزم دوباره‌کاری‌های وقتگیری خواهد بود که هیچ عقل سلیمی بدان رأی موافق نمی‌دهد. از این‌ها گذشته، درچنین زمینه‌ها متفکران و پژوهنگانی پیداشده‌اند که مقالات و نوشته‌های‌شان جنبه کلاسیک پیدا کرده و در سراسر جهان قبول عام یافته است. چه چیز به‌ما اجازه می‌دهد که از ترجمه آثار این کسان چشم ببوشیم؟ - نمی‌دانم توانستم به‌سؤال‌تان پاسخ کافی داده باشم یا نه. نوشته شما، چنان که خود نیز اشاره کرده‌اید، قدری گنگ است.

(۴) در مورد شطرنج، استدعای ما از خوانندگان این است که موضوع را دیگر خاتمه یافته تلقی کنند.

(۵) پاره‌ی از مسائل را «ساده‌تر از آنچه ارائه می‌شود» نمی‌توان نوشت، اما این قدر هست که درک عمیق بعضی آن‌ها مستلزم داشتن مطالعات پیشین است یا، حداقل، آگاهی از «القبای

یا به‌اشکال دیگر». این نیز باید در نگارش متن مشخص شود. فواصل را می‌توان با خطی مدادی به‌شکل / علامت گذاشت، پیشاپیش از لطفی که می‌کنید متشکریم.

• آقای غلامرضا همراز

برگ‌جامانده آن مقاله رسید. ممنون.

• آقای احد ذکائی (فرانکفورت)

(۱) موضوع تهیه تقویم رویدادها که پیشنهاد کرده‌اید در شورای نویسندگان مطرح خواهد شد. (۲) در انتهای مقالات ترجمه شده [حتی‌الامکان] منابع و اطلاعات لازم در مورد نویسنده و ناشر قید خواهد شد. این نکته را پیش از این نیز خوانندگان دیگری خواسته‌اند؛ ولی البته اجرای آن در همه موارد میسر نیست.

(۳) ارسال مجله برای متقاضیان اشتراك از اختیار و حتی نظارت شورای نویسندگان مجله خارج است. در این مورد سازمان ابتکار مستقیماً اقدام می‌کند. نامه شما را در اختیار آن سازمان می‌گذاریم.

• آقای سیروس رومی (شیراز)

بردن ما «به‌مسلخ تاریخ» [چنان که شما در کارت زیبای‌تان نوشته‌اید] رؤیای یلیدی پیش نیست که در ذهن مشتبی بیمار روانی گرفتار عقده‌های جنسی می‌گذرد. این همان ملتی است که به‌انکای فرهنگ خود از توفان‌های عظیم تاریخ فاتح و گردنفرای بیرون آمده است. همیشه پیروزی از آن خرد خواهد بود.

• آقای ح. غ. ف. (تهران)

(۱) ملاحظه می‌فرمائید که بهای مجله را

زده است. من و شما فقط می‌توانیم بگوئیم که از فلان نوشته خوش‌مان یا بدمان می‌آید، اما اگر گفتیم که این نوشته «عالی» یا «مزخرف» است لامتاله به‌خود حق داده‌ایم که با درک و سلیقه شخصی‌مان به‌جای میلیون‌ها و میلیاردها سلیقه دیگر تصمیم بگیریم، و این دیبگر «خودبینی» و «خودپسندی» است.

(۲) من شخصاً افراد بسیاری را سراغ دارم که معتقدند شعر معاصر ایران - مجموعاً - یکی از درخشان‌ترین دوره‌های تاریخی خود را می‌گذراند و بر شعر معاصر بسیاری از کشورهای جهان سر است؛ و این افراد، به‌خلاف شما که فقط حکم می‌کنید «اشعار شعرای آمریکای جنوبی خیلی بیش‌ترجا افتاده» ولی دلیلی بر این حکم ارائه نمی‌دهید، برای اثبات عقیده خود دلایل متعددی نیز ارائه می‌دهند و ضمناً به‌خلاف شما نظرشان هم این نیست که چون عده‌نی از شاعران «به‌اعماق جنگل‌ها فرو رفته‌اند باید در جنگل نفت ریخت و آتشش زده» - يك مشت شعر «بد» نباید سبب بشود که خواننده‌نی چنین حکم به‌کشتارعام صادر کنند.

(۳) این نسخه که «شاعران ما باید بیدار بشوند و به‌زیبان ساده برای مردم بنویسند» نسخه بسیار بی‌اعتباری است. اگر گریبان حافظ را چسبیدید و به‌او گفتید غزلت را به‌زیانی بنویس که «همه مردم» بفهمند به‌شما جواب خواهد داد که: هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست

ورنه، تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست!

این که نوشته‌اید «شعر باید همان ثانیه اول ضربه را بزند» سخن درستی است، فقط باید پرسید که «این ضربه‌خور، چه گونه کسی است؟». - جنگی با تارهای کشیده کناری نهاده شده است. نسیمی آرام برمی‌خیزد و تارهای جنگ به‌صدا در می‌آید. می‌توان گفت که نسیم، باهمه آرامی «در همان ثانیه اول ضربه را زده است»

قضیه». مثال ساده‌اش این که، اگر کسی به‌درستی نداند فاشیسم چیست، به‌قدر لازم از خواندن مطالبی در باب تفاوت‌های اصولی فاشیسم و فالاترینم سر در نخواهد آورد. در این موارد از خوانندگان خواسته‌ایم اگر مطالبی را ثقیل می‌یابند یا مواردی از آن‌ها را نیازمند توضیحاتی تشخیص می‌دهند ما را آگاه کنند. درهرحال ما دراختیار خوانندگان «مجله‌ایم و به‌خصوص خوشحال می‌شویم که خوانندگان مطالب مجله را مورد بحث و انتقاد دقیق قرار دهند.

(۶) نشر سلسله مقالات «حزب توده و کانون نویسندگان» در مجله به‌هیچ وجه نباید به‌کشاندن دعوای داخل کانون نویسندگان «به‌خارج و به‌کتاب جمعه تعبیر شود. قصد ما تنها روشن کردن شیوه‌های فرصت‌طلبانه آن افراد است و دفاع از يك مجمع دموکراتیک که بدان گونه مورد هجوم لشکر افرا و بهتان مثنی دو‌دوزه‌باز و دلال سیاسی قرار گرفت. این‌ها «مسائل داخلی» هیچ مجمعی نیست، مسائلی است که باید مستقیماً با توده‌ها در میان نهاد، زیرا این همه جزئی از تجربیات مبارزاتی يك جامعه است. معذک از آنجا که مجموعه اسناد و مطالب مربوط به‌این جریان بعداً در «خبرنامه‌های کانون و «اندیشه آزاد» (نشریه کانون نویسندگان ایران) به‌جای رسیده، از آقای دکتر باقر برهام تقاضا کرده‌ایم ظرف دو یا سه هفته این مطلب را به‌اختصار پایان دهند.

● خانم ناهید قدیمی (تهران)

(۱) برداشتی که از شعر دارید برداشت چندان درستی نیست. البته هر کسی این حق را دارد، و می‌تواند به‌سلیقه خود چیزی را به‌عنوان «بهترین» انتخاب کند، اما هیچ چیز به «يك فرد» اجازه نمی‌دهد که سلیقه شخصیش را معیاری مطلق برای تشخیص «بهترین‌ها» و «بدترین‌ها» بداند و تصور کند با انتخابی که می‌کند «حرف آخر» را

یقین داریم که «سرخورده» و از یا افتاده» نیستند. یقین داریم که به‌خانه باز آمدن‌تان «استراحت سربازان» است نه بازگشت شکست خوردگان. - تنها با این عبارت نامه شما که نوشته‌اید «معنی آزادی‌های ادعائی فلان و بهمان را هم فهمیدیم» موافق نیستیم.

دوست عزیز! ما در روزگاری به‌سر نمی‌بریم که برای تشخیص دشمن از دوست به‌انتظار بشینیم تا حریف خنجرش را میان دنده‌های مان فرو کند. در این زمانه یا باید سرخود گرفت و به «گوشه امنی» خزید و در به‌روی خود بست، یا باید چنان مسلح به‌قدرت تشخیص و هوشیاری به‌میدان آمد که دشمن مجال پیدا نکند در پس نقاب آزادیخواهی و انساندوستی بر مواضع قدرت مسلط شود. می‌بینیم که بسیاری کسان به‌انتظار نشسته‌اند تا با گذشت زمان چهره‌ها را از یکدیگر تمیز بدهند. به‌انتظار نشسته‌اند که

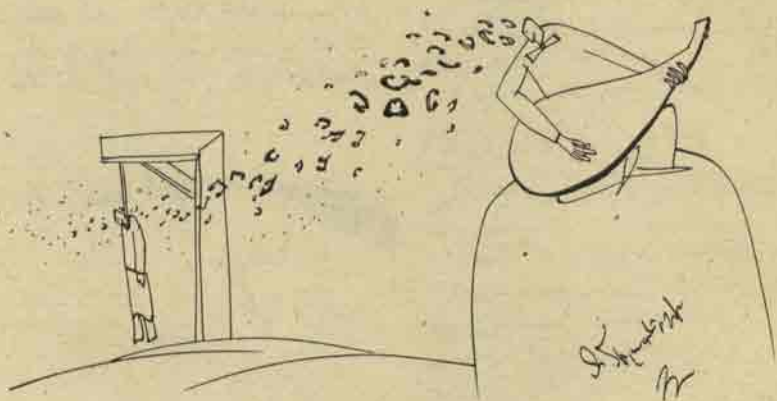
گیرم بر تارهای جنگ. به‌طناب رخت میان حیاط، نسیم که هیچ، توفان نوح هم ضربه نمی‌زند. خانم ناهید، ضربه خوردن هم به‌قدر ضربه زدن استعداد می‌خواهد. برای تأثیر پذیرفتن از یک شعر بسیار عمیق، باید یک «شعرخوان بسیار عمیق» باشیم. این مقصد، راه دیگری ندارد.

● خانم سیمین الف.

دوره آن مجله که به‌بایگانی کتاب جمعه محبت می‌کنید پیش از هر چیز برای ما نشانه محبت بی‌دریغ یک خواننده علاقه‌مند است. با تشکر از لطف شما از دریافت آن‌ها خوشحال خواهیم شد.

● آقای رامین ج.

۱) نامه‌تان همه ما را متأثر کرد. البته فقط متأثر و نغمه‌ایوس. خرد و خسته به‌خانه بازگشته‌اید. اما



با آن فرستاده‌اید موج می‌زند.

دوست عزیز! سخت نگیرید. لو فرض که سرانجام هم غروسی به‌کوچه ما نرسد و عمرمان آن قدر وفا نکند که رنگ آزادی و حاکمیت انصاف و عدل را ببینیم و لبخند زنان ترک جهان بگوئیم؛ لوفرض که عمرمان به‌آخر برسد و آرزوی زیستن در جهانی را که در آن جماعت و چاقو و عربده و سفسطه بر خرد و شعور منطقی و انسانیت حکومت نکند با خود به‌گور برسیم؛ لوفرض که سراسر حیات ما شامگاه غم‌انگیزی باشد. تازه چه باک؟ - به‌جهان به‌آخر رسیده است، نه قرار است که سلطنت چاپرانه ابلیس برای ابد بر یمنه زمین مستقر بماند.

بگذارید این سخن را با چند سطر از آغاز و انتهای يك شعر درخشان پل الوار - شاعر فرانسوی - به‌پایان ببرم. شعری است که برای سنگ گور خود سروده است:

این جا کسی خفته است که هرگز شك نکرد

که «صبح» برای هر زنده‌ی زیباست...
هنگامی که می‌مرد، پنداشت دیگر باره
به‌جهان می‌آید
چرا که آفتاب، از نو می‌دمید!

● خانم فرشته ک.

درباره شعر شما تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است:
هنگامی که آن را می‌خواندم و به‌این سطور رسیده بودم که «دست‌هایت را بر شانه‌ها و موهایم احساس می‌کنم» دانشگاه از انفجار گلوله‌ها می‌لرزید و امیدهای فردای کشور ما به‌خاک می‌افتادند. - فکر کردم حق با شما است که در پایان شعرتان نوشته‌اید: «شب که می‌آید/ تنهایم را برتر می‌کند».

● آقای عبدالجواد سحابی (کرمانشاه)

با ارسال نموداری که از سر لطف و علاقه تهیه کرده نوشته‌اند:

دشمن دوست نما مشت بسته‌اش را بکشاید تا تکلیف خود را با او بدانند. به‌اعتقاد ما همه چیز به‌قدر کافی مشخص است، حرف هر کس ناگفته پیداست، و عمل هر کس ناکرده آشکار است که چه خواهد بود. درخت بید اگر نخل نیست نه به‌این دلیل است که خرما نمی‌دهد؛ بلکه هم از نخست توقع خرما از هر چه چیز نخل توقعی عیب است.

۲) شعرهای فروغ فرخ‌زاد در کتاب‌های او هست و دیگر «گاه‌گاهی درمجله از شعرهای او استفاده کردن» کار جالبی نیست.
۳) متأسفانه اشعاری که با نامه اخیر فرستاده‌اید نسبت به شعرهای قبلی‌تان پیشرفتی را نشان نمی‌دهد. به‌خصوص که در چند مورد، زبان، به‌کلی آشفته و پر از تعقید است. به‌عنوان نمونه اشاره می‌کنم به‌سطور آخر قطعه «آسوده باشید». تا عقیده خودتان چه باشد.

● يك خواننده(؟)

سیاسگزار نائیدات دلگرم‌کننده شمام، و متأثر از مشاهده این نومییدی عمیقی که دسراسر نامه شما و قطعه برای آفتاب یا به‌قول خودتان «غمنامه» می



نویسندگانی از مجله ما (تا شماره ۳۰)

مطلب	شماره	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰		
کتاب کوچک			•	•							•		•	•	•																		
شعر		•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	
تقد شعر								•														•											
قصه																																	
تقد قصه																																	
سینما																																	
فیلمنامه																																	
اساطیر																																	
کشاورزی																																	
طرح																																	
علوم																																	
پرسه در مطبوعات																																	
نمایشنامه																																	
تقد نمایشنامه																																	
پرسه در متون																																	
مکتب‌های سیاسی																																	
مقالات																																	
یادنامه																																	
اسناد تاریخی																																	
فرهنگ مردم																																	
شطرنج																																	
گزارش																																	
ویژه‌نامه																																	

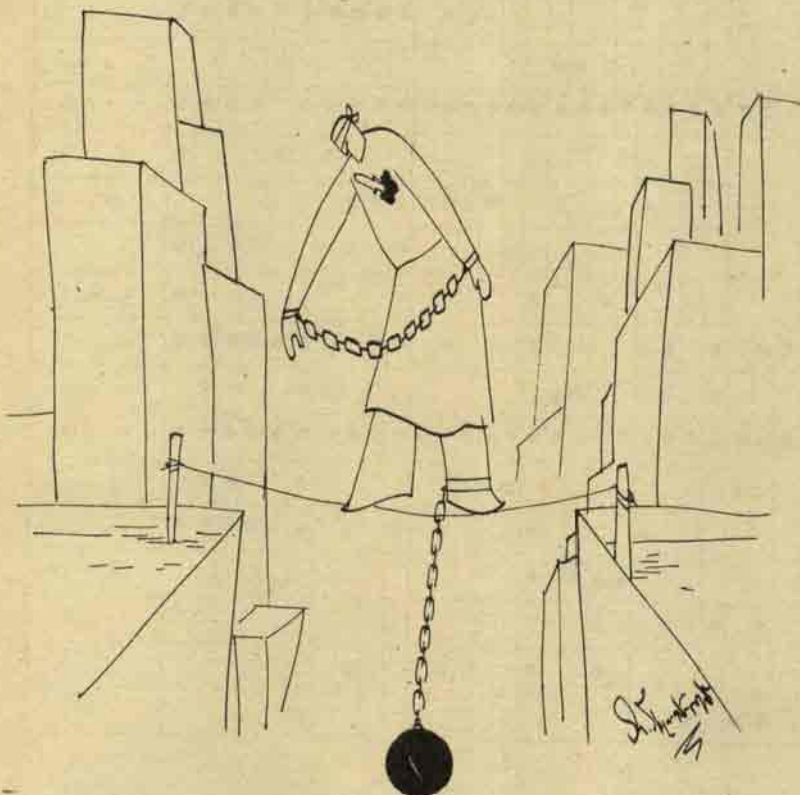
تقدیه‌کننده: عبدالجواد سجایی - کرمانشاه

کار مجله هست حق این بود که فهرست را برای هر دوره ۲۵ شماره‌نی تدوین کنیم، اما به‌دلایلی آن را برای شماره ۵۰ گذاشته‌ایم. بدین ترتیب، اگر عمر مجله وفا کند، با کتاب جمعه ۵۰ فهرست تشریحی کاملی از آنچه طی یک سال در مجموعه‌نی شامل هشت هزار صفحه به‌جواب رسیده تقدیم خوانندگان خواهد شد که مراجعه به آن را آسان کند.

(۳) شطرنج راه چنان که ملاحظه کرده‌اید ادامه می‌دهیم؛ بی‌این که واقعاً هیچ یک از خود همکاران مجله فرصتی برای برداختن به آن داشته باشند!

(۱) نموداری است از سی شماره کتاب جمعه، برای این که ببینید تا اینجا چه مطالبی را چاپ کرده‌اید چه مطالبی را نه (مثلاً موسیقی، جامعه‌شناسی)، و چه موضوعاتی را بیشتر و چه موضوعاتی را کم‌تر. چون شماره‌های کتاب جمعه به‌صورت یک منبع و مرجع در آمده، به‌یک چنین نموداری نیاز هست.

با تشکر از آقای سبحانی، تذکار این نکته لازم است که اگر مقولاتی در مجله نمی‌آید یا کم‌تر آمده، علت آن عدم دسترسی به صاحب‌نظرانی بوده است که در این زمینه‌ها مطالبی ارائه کنند. (۲) البته تهیه فهرستی تشریحی در دستور



نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستانها عبارتند از:

انتشارات آگاه - مقابل دبیرخانه دانشگاه
 انتشارات پیام - مقابل دانشگاه
 انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه
 انتشارات سحر - مقابل دانشگاه
 انتشارات زمان - مقابل دانشگاه
 انتشارات مروارید - مقابل دانشگاه
 انتشارات نوید - مقابل دانشگاه
 انتشارات پیوند - مقابل دانشگاه
 انتشارات طهوری - مقابل دانشگاه
 انتشارات دنیا - مقابل دبیرخانه دانشگاه
 انتشارات باستان - خیابان فروردین
 مرکز پخش میسا - خیابان فروردین
 انتشارات سپهر - مقابل دانشگاه
 انتشارات پارت - مقابل دانشگاه

مطبوعاتی کسمانی - میدان فردوسی -
 جنب لوان تور
 انتشارات توس - اول خیابان دانشگاه
 انتشارات کاوش - مقابل دبیرخانه دانشگاه
 شهرستانها:

خوزستان: اردشیر مجتبیان ۲۹۴۳۳
 فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
 آبادان و خرمشهر: جویدار ۲۵۲۵۶
 آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
 کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
 گیلان: جمال حیدری ۳۴۹۴۹
 اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
 کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
 ارومیه: بهزاد نیا ۴۳۴۰
 خرمی: دینداری ۳۹۹۳-۳۱۶۷
 همدان: علی اکبر یاری ۹۹۶۱۹
 استان خراسان: عابدزاده ۲۷۷۲۸
 سمنان: شهرام ۳۰۹۱
 بروجرد: شهرام ۳۴۴۳
 سنندج: ایازی ۳۸۹۸
 گنبد: دلدادۀ مهربان ۲۶۶۱

یزد: دهقان

گرگان: قمری

زنجان: جنبلی ۴۹۴۴

قائم شهر: حبیبزاده ۵۰۰۰

پاپلسر: میرزانی ۴۵۸۰

آمل: صالح رجانی ۲۴۴۳

بندرعباس: احمدیان

زاهدان: رفعت ۵۰۴۳

اراک: سپهریور ۲۶۸۲۷

اروپا:

لندن: مجید بزروش ۵۱۹۲۸۴۲

لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در
 شهرستانها نماینده فعال
 می پذیریم

انتشارات مازیار از مجموعه تاریخ

برای نوجوانان منتشر کرده است:

۱. داروین
 ۲. مائوتسه - تونگ
 ۳. انقلاب چین
 ۴. لئوناردو داوینچی
 ۵. انقلاب فرانسه
 ۶. بولیوار
 ۷. گاندی
- منتشر می کند:

۱. بگذار سخن بگویم (ادبیات کارگری)
- ترجمه احمد شاملو و ع. باشانی
۲. محصول توفانی (ادبیات مبارزه)
- جان اشتین بک ترجمه محمود مصور رحمانی
۳. پیدایش حیات و تکامل انسان
- م. ت. صابری
۴. سوسیالیسم در کوبا
- هو برمن و یل سوئیزی ترجمه ح. نعمی
۵. چنین است دیکتاتوری
- (زنکی-ویژة کودکان)
- ل. ف. ساتناماریا و دبوس خوس ترجمه جواد شمس



از سری ادبیات مبارزه منتشر می شود:

محصول توفانی

جان اشتین بک

ترجمه محمود مصور رحمانی

زنگنه